

فصل اول

تارهای ظریف قلموی نازکم رو به رنگ اغوا گر سیاه اغشته کردم ، با اون به چشمهای درشت و کشیده دختر معصوم و فقیر نقاشی ام که در کنار خرابه ای تک و تنها زانوی غم بغل کرده بود و به بچه های شاد و خوشحال همسایه نگاه میکرد ،
... رنگ حسرت و ماتم بخشیدم

نمیدونم چرا هر وقت روی این تابلو کار میکردم ، تمامی خاطرات تلخ کودکیم به ذهنم هجوم میآورد

شاید چون این دختر ۵ ساله نمادی از کودکی پر رنج و عذاب خودم بود

اون وقتایی که بالاخره پدرم تاوان گشت و گذار با دوستای عرق خورو معتادش رو به بهای سنگین اعتیاد ، ورشکستگی و حراج زحمتهای چندین و چند ساله اش داد

. شاید اگه دستش میومد و خانواده مادریم دخالت نمی کردن ، منو مادرم رو هم به قیمت ناچیزی میفروخت

. هر چند که اونا هم وقتی دیدن مادرم حاضر به طلاق نیست ما رو رها کردن ، حتی صورتا شونم یادم نیست

دایی، خاله، عمو، عمه ، خانواده برام کلمه های نامفهومی هستن

دلم نمیخواد حتی به لحظه هم به اون دوران پر ترس و اضطراب فکر کنم ، لعنت به من ، کاش طرح دیگه ای رو برای این . مسابقه مسخره انتخاب میکردم

....وای آسی چی کشیدی تو دختر!؟ معرکه است، تابلو هاتم عین خودت آس آسن _

..وای نگاه تو رو خدا، انگاره دختره ورپریده راستی راستی داره ادمو نگاه میکنه

بابا پیکاسو ، ونگوگ ، کاتوزیان، به ما هم از این چیزا یاد بده

جون من کی بهت نقاشی چهره رو یاد داده، هان اسی؟ ادرششو بده ...جون نازی، به خدا به هیشکی نمیگم، تو رو خدا

ببین من سه ساله دارم میام تو این خراب شده اما هنوز به تابلو به در بخور نکشیدم اما تو در عرض یک ماه چهار تا اونم

... چهره کشیدی

دختر این استعدادای نهفته از کجاست میاد؟

... نازنین بس کن، سرمو بردی با چرت و پرتات _

.. من چرت و پرت میگم .. بی لیاقت دارم ازت تعریف میکنم _

من نخوام تو ازم تعریف کنی کیو باید ببینم؟ _

واه، واه مردم چه خودشونو دست بالا میگیرن ... ازت تعریف کردم یکم دلت خوش شه بدبخت، اما انگاری خیال برت _

... داشته که پیکاسو ایی، نه اسی جونم مونده هنوز تا به گرد پای اون خدا بیامورز بررسی

صد بار بهت گفتم اسم منو کامل بگو، _

اوه،،، -

"کی حال داره اسم دیم و دارز تو رو صدا کنه، اسم که نیست ریل قطاره "آسمین

چیه حسودیت میشه که اسمم تکه؟ _

هه هه من و حسودی؟ نه بابا، فقط من موندم اسم قحط بوده مامانت اینو روت گذاشته؟ اصلا یعنی چی؟ _

تو سواد نداری به مامان من چیکار داری؟ _

سوادت منو کشته، یه جوری میگه انگار خودش دکترا داره ... نگفتیا، کلک نکنه خودتم معنیشو نمیدونی / خه هر بار پرسیدم _

... از زیرش در رفتی

دکترا هم واسطه میگیرم فضول خانم ... معنی اسمم هم میشه " تکه ای از آسمان " بعضیا هم میگن برگرفته از گل یاسمنه، _

بگرفتی حالا؟

صدای زنگ موبایلش نداشت بیشتر از این به حرفاش ادامه بده یه چشمک بهم زدو گفت

ادامه بحثمون باشه واسه بعد تکه ای از اسمون جونم، فعلا عشقم بهم زنگیده .. بای

بری که دیگه بر نگریدی_

متاسفم اسی جون فعلا هستم در خدمتت_

... با لبخند مسخره ای ازم دور شد و با عشوه شروع کرد به حرف زدن

اون روز اصلا حال و حوصله نداشتم، دلم میخواست زودتر برم خونه ، به نسکافه داغ درست کنم و بیافتم جلو سیستم ، باید .. سفارشای عقب موندمو تکمیل کنم

. به نگاه به تابلوم انداختم

تقریبا تموم شده بود باید می داشتم خشک شه بعد می دادمش به خانم قدر تا برای مسابقه بفرستش

سریع وسایلمو برمیدارم ، روپوشمو عوض میکنم باید تا نازنین دوباره پیدا ش نشده از خانم قدر خداحافظی کنم برم خونه
خداحافظ خانم قدر_

خداحافظ عزیزم... راستی خانم "آزاد" میخواستم اگه وقتتون ازاده واسه تابستون با ما همکاری داشته باشید_

: با لبخند جواب دادم

من که همیشه از ادم_

خوشحال میشم کمک کنم ... اما میشه دقیقا بگید باید چه کمکی بکنم؟

... راستش واسه تدریس طراحی چهره ، میدونید که خانم طهماسبی دیگه نمایان بچه ها هم صدا شون در اومده اینه که_

باشه مشکلی نیست دوشنبه که اومدم مفصل صحبت میکنیم فعلا با اجازهتون_

باشه عزیزم خدا به همراهات_

سریع از آموزشگاه میزدنم بیرون ، از مسیر همیشگیم که خیابونی خلوت ، پر از درختای چنار سر به فلک کشیده است
.... راهی خونه میشم

ساعت حدود ۷:۳۰ بعد از ظهر هستش، هنوز خورشید خانم کله اسمون واسه خودش نشسته

... خوبی روزای تابستون همینه که افتاب دیر به خونه اش برمیگرده

... تک و توک ماشین رد میشه

عجب هوای ملسی، به نفس عمیق به ریه هام میفرستم، اروم تو عالم خودم میرم و به زندگیم که همیشه تو سر اشیایی مشکلات افتاده فکر میکنم

... احساس میکنم یکی داره پشت سرم میدووه

... حتما نازنینه، چون اغلب با هم این مسیر و گز میکنیم

... تا برمیگردم سمتش، سفت از پشت بغلم میکنه

وایییی... این چرا همچین میکنه؟

سرشو با فشار، تو گودی گردنم فرو کرده، سینه هامو محکم تو دستاش گرفته و با آخرین قدرت فشار میده نفساش حالت خس.....خس داره

نمیدونم این نازنین خاک بر سر چه مرگش شده؟

مسخره بازی، زیاد در میاورد، اما این بار دیگه شورشو در آورده بود

با به لبخند عصبی به سختی سرمو میچرخونم تا صورت این نازی دیوونه رو ببینم و چند تا فحش ابدار نثارش کنم که لبخند رو لیم می ماسه، چشم از ترس و وحشت از حلقه بیرون میزنه

!این که همین الان رفت تو اون کوچه پس چطور حالا اینجا؟

... بیاورم نمیشد تو روز روشن وسط پیاده رو این پسریه کثافت با وضع فجیع و سادیسمی منو بغل کرده بود

ذهنم تازه فعال میشه، با آخرین نفس چنان جیغ گوشخراشی میکشم که به لحظه پسر هول میکنه و دستاش شل میشه، اما فقط واسه چند لحظه

بستم گیر کاور و کیفمه از طرفی اونقدر محکم چسبیده به من که اصلا نمیتونم جم بخورم

.. ضربان قلبم رو ۱۰۰۰ میزنه اینقدره شکه شدم که نگو

... همیشه حالم از دخترایی که تو این مواقع فقط جیغ جیغ میکنند به هم میخورد اما حالا خودمم شده بودم یکی از همونا

تنها کاری که ازم بر میاد همین جیغ زدن و تقلا کردنه . چند ثانیه بعد

،سه تا دختر بچه که همیشه موقعه برگشت میدیدمشون،

"با دو به سمتون میان ، با لحن با مزه ای رو به پسر میگن" ولش کن... بی شعوره کثافت ...ول کن اجیمونو.... اشغال

...نمیدونم به اینا بخندم یا به حال زار خودم گریه کنم

پسر هیهو چنان فشاری به سینه ها و گردنم میار که چشم سیاهی میره ، تویه حرکت هولم میدم سمت دختری که تو چند

....قدمیمون رسیدن ، پا میزاره به فرار، میره سمت خیابون دختری هم دنبالش

. همونجا سر جام بی حال میشینم، تمام تنم از ترس و اضطراب داره میلرزه

...من غلط کنم دیگه از این خیابون خلوت رد بشم

جون تو تنم نمونده

:ماشینی داره رد میشه ،سرنشیناش چند تا پسر اشغاله که یک صدا داد می زنن

"....چی شد خانومممیییی؟ بهت تجاوز کک کرد؟بس که صندوق عقبه گنده است،بچه حالی به حالی شد"

. هر هر می زنن زیر خنده

یهو داغ میکنم حالم از هر چی پسر اشغاله به هم میخوره،

خیز بر میدارم سمت به پاره اجر که کنار دیوار افتاده ، با همه حس تنفری که تو وجودمه پرتش میکنم و داد میزنم

برید گم شید تن لشای عوضی ... بی ناموسای بی شرف _

پاره اجر محکم به صندوق عقب ماشین میخوره و فرو رفتگی نسبتا عمیقی به وجود میاره

ماشین ترمز وحشتناکی میگیره

دیگه جای موندن نیست ، تا پسرا از ماشین پیاده شن ، من دو پا دارم دوتای دیگه هم نمیدونم از کجا قرض میگیرم و به نفس
میدوم

. اصلا به پشت سرم نگاه نمیکنم ... میپیچیم تو کوچمون

.. فرصت ندارم کلیدو از تو کیفم بیرون بیارم

خدا رو شکرو رودی اپارتمانمون در به حیاط

کاور نقاشیمو از لای نرده ها میندازم داخل ، خودمم با به پرش اویزون نرده های درمیشم ، با بدبختی خودمو میکشم بالا که
. یکی مچ پامو میگیره

صدایی تو سرم میپیچه

. اسی بد بخت شدی .. فاتحتو بخون

بدون اینکه برگردم ببینم کیه ، لگد خرکی حواله طرف میکنم

ولم کن _

اما یارو اون یکی پامم میگیره و شروع میکنه به خندیدن

آسمین خانم ... منم _

بین زمین و اسمون ویلونم ، با بدبختی بر میگردم طرف صدا ،

..وای آبروم رفت ،اینکه صاحب خونمونه

با خجالت و استرس تمام به حرف میام

ب...بب .. ببخشید .. اقای خوشرفتار _

با لبخند دختر کشش نگام میکنه

چرا از در؟ مگه کلید نداری خانومی؟ _

اینو چه خودمونی شده به من میگه خانومی... برو به خانومت بگو خانمی دهن باز میکنم چیزی بگم روش کم شه که

. همون لحظه پسرا با صورتای قرمز و عصبانی وارد کوچه میشن

رنگ از روم میپره ،نه بخاطر ترس از اوناها،نه

واسه خاطر آبروم که جلو چشمم پرپر میشد

اقا مهران تو رو خدا ولم کنید الان میرسنا _

یه نگاه به من یه نگاه به پسرا میندازه

مزاحمت شدن؟ _

تا میخوام حرف بزنم یکی از پسرا دادمیزنه

.. بچه ها بدوبین تا در نرفته. اقا بگیرش ... دختره عوضی رو _

یهو رگ غیرتش باد میکنه مچ پامو که هنوز دستشه ول میکنه

برو داخل تا منم بیام _

وامیسته جلو پسرا که جلو در رسیدن

اینو باش فکر کرده کیه؟ بهروز و ثوق یا فردین؟

از حق نگذریم قد و بالاش دو برابر فردین و وثوقه... صورتش که دیگه نگواز اون دختر کشتا ست

بی هوا به زنش حسودیم مشه که همچین مردی داره

مهران_ امری بود اقایون؟

یکی از پسرا _ تو رو سننن بیا پایین دختره کثافت

.تا اینو میگه مشت گره خورده مهران تو دهنش میشنه و اونو پر خون میکنه

من همه سنننم حالا فهمیدی تا نزدم اش و لاشتون کنم بزنی به چاک... گم شید _

..بنازم چه بزنی بهادری هم بود ما خبر نداشتیم اصلا به فامیلش نمیومد

... ببین آقای " خوشرفتار" چه بد رفتاری میکرد

..برگیری بالا میگیره اون دوتا پسر کم بودن یکی دیگه هم سر میرسه

ترس برم میداره نکنه بلایی سرش میومد جواب زنشو کی میداد؟

.دوتا پسرا از پشت گرفتنشو اون تازه وارده هم با نامردی تمام داره میزنه زیر دلش... نه نمیتونم بیخیال وایسم نگاه کنم

...از بالای در میپریم پایین و با کیفم که پر خرت و پرت محکم میکوبیم تو سریکی از اونا که گرفتنش

..اونم از فرصت استفاده میکنه، خودشو میکشه کنار و همزمان دوتا مشت حواله دوتا پسر دیگه میکنه

..منم پشت سر هم میزنم تو سراون پسره که صاحب ماشینه

عجب صحنه های اکشنی،

.... هیچ بنی بشری هم پیدا نمیشه ما رو از هم جدا کنه

همینطوری داریم کتک کاری میکنیم

یه لحظه حواسم پرت میشه، پسره وحشی کیفمو تو هوا میقایه، همچین هلم میده، که پهن میشم رو زمین، با لگد میافته به جونم

... اونقدر محکم میزنه که نفسم بند میاد

... دل و روده ام میاد تو حلقم

... اما صدام در نمیاد

... اونم هی لگد میزنه و هر چی فحش لایق خودش و خوار مادرشه به من میده

... مهران هم از اونطرف گیر پسرا ست، تو اوج کتک کاری

بیدفعه چنان لگدی به قفسه سینه ام میزنه

که از درد تو خودم عین مار میپیچیم

احساس میکنم تمام دنیا روی سرم خراب شده، عرق سردی روی پیشونیم میشینه

بی اختیار چشمم گشاد میشه، زبونم و محکم گاز میگیرم و نفسم تند و به خس خس میافته

.دیگه دردی ناشی از لگد اون پسر و حس نمیکنم برعکس انگار قدرت صد تا مرد تو وجودم رخنه کرده

یادم میاد یه بار که بابام با کمر بندش داشت سیاه و کبودم میکرد دچار همین حال شدم و بعدش این بابام بود که رونه بیمارستان

شد.

... پسره اومد یه لگد دیگه حواله شکمم کنه، جفت پا محکم میکوبم به اون یکی پاش که رو زمینه

... لنگ در هوا با کمر می افته تو جوب پراز لجن کنار خونمون

... صدای دادش اونقدر بلند ه که مهران و پسرا سر جاشون میخ کوب میشن... بر میگرددن سمت ما

پسره بدجور گیر کرده

با داد ناله میکنه

آآآی کمرم .. آآآی خدا .. بیاین کمک بزمجه ها دارین به چی هاج و واج نگاه میکنین .. مگه دستم بهت نرسه دختره کثافت

...، هم مآشینمو داغون کردی هم کمرمو

یا همون حال جنون امیز به سمتش خیز برمیدارم چنگ میدازم تو موهای چرب و فشن نسبتا بلندش با همه وجود میکشم

دادش بلند تر میشه و باز عین ریگ فحش بارم کنه

منم جری تر میشم

سرش تو دستام عین توپ بسکتبال اینطرف و اونطرف میشه با به حرکت چنان موهاشو میکشم واز تو جوب درش میارم، که

به غلط کردن میافته

اما من تو حال خودم نیستم

نفسام عین خرناس سگای شکاری شده

مشت و لگده که حواله پسره میکنم... اونقدر میزنمش که صورتش پر خون میشه و به جون کندن میافته

فشارای دستی رو دور کمرم حس میکنم

مهران ویکی از پسرا میخوان منو به زور از پسره جدا کنن اما من با قدرت موهاشو تو چنگم گرفتم، هرچی به عقب کشیده

. میشم سر اون عوضی هم که دوستش بغلش کرده همراه من کشیده میشه

از بس دادو فریاد کرده بیشتر همسایه ها

. از درو پنجره اویزون شدند ببینن چه خبره

چندتا از مردا هم اومدن جلو کمک مهرانو وپسره تا بلکه دستای منو از موهای اون اشغال جدا کنن، اما من عین چسب قطره

...ای چسبیدم بهش

از اطراف صدا/میشنوم

ولش کن دختر، چه عجوزه ایه داره پسر مردمو میکشه _

اسی ول کن بدبختو کندی موهاشو... ولش کن ادب شد _

دختره کثافت ول کن... یا تو هستم اشغال روانییی _

. روانی "از این کلمه متنفرم"

.. این کلمه رومدام از زیون اون بابای بی همه چیزم میشنیدم

. روانی تویی، بابا مه ، شما مردای کثافتین

... دلم میخواد خرخرشو بجوم واین کارم میکنم به من میگی روانی

داد و فریاداز همه بلند میشه ... شوری خونس تو دهنم میشینه

.. دلم میخواست قدرت داشتم وتمام مردای پستی مثل بابامو، افشین و این پسرا رو دونه دونه به درک میفرستادم

. بدفعه موهام بشدت کشیده میشه عقب وچندتا سیلی پی در پی تو صورتم می خوره

. انگار اب یخ روم خالی کردن مات و مبهوت سر جام خشک میشم

. مهران با عصبانیت جلوم ایستاده جز ناله های پسر زخمی صدا از کسی در نیامد

مهران رو به پسر میکنه

چرا ماتتون برده بلند شین ،پاشید دوستتونو ببرین بیمارستان زود باشید _

... ازت شکایت میکنم زنیکه اشغال فکر کردی شهر هرته اینا همه شاهدن داشتی دوستمو میکشتی _

چشم‌ام روی پسری که خونین و مالین رو زمین افتاده واز کنار گوشش خون می‌آید خیره شده

دستشو گذاشته رو گوشش و ناله می‌کنه ، حرف نم‌یاد یعنی این بلا ها رو من سرش اوردم باورم نمیشه

. صدای فریاد مهران تو کوچه میپیچه

....گم شو هر غلطی می‌خوای بکن

همش تقصیر خودتون بود شما اول بهش حمله کردین

تمام تنش سیاه و کبود شده

بهتره تا کار بیخ پیدا نکرده پای پلیس وسط نیومده فلنگ و بندین برین چون پای خودتونم این وسط گیره ، دست رو دختر

مردم بلند کردین اونم از خودش دفاع کرده

پسر با حالتی تهدید امیز نگام می‌کنه دستشو تو هواتکون میده

- بعدا به حسابت میرسیم دختره دیوونه از مادر زاده نشده کسی که با ساسان در بیفته

مهران براق تو سینه پسر میایسته

اگه یه بار دیگه پاتونو تو این محل گذاشتین خونتون گردن خودتونه بهتره گفتن باشم حالا م هری زود گورتونو گم کنید _

. برید بیمارستان تا ساسی جونتون، جونس در نیومده

بعدا به حسابتون میرسیم ، داوود ، ماشینو بیار تا ساسانو ببریم بیمارستان ، بالاخره که تنها گیرت میاریم _

با انگشت اشارش زیر گلویش یه خط میکشه . داره تهدیدم می‌کنه

اونا رفتن ، مردم هم کم کم متفرق شدن اما من هنوز بهت زده وسط کوچه وایستادم

مهران در ورودی رو باز کرده داره کاور نقاشی منو از زمین برمیداره، صورتش کبود و کنار لبش باریکه ای از خون به چشم میخوره .

میبینم دارم نگاش میکنم

. چته ؟ چرا وایسادی ، به اندازه کافی ابروریزی کردی بیا تو دیگه _

ببینم اصلا اینا کی بودن ؟ چی ازت میخواستن ؟ چرا اینقد از دستت شکار بودن ؟ نکنه دوست پسرات بودن ، هان ؟

به خودم میام ، این مرتیکه چه حقی داره که ازم بازخواست کنه ، چیکاره من میشه ؟

.. میرم داخل ، با غیض کاور نقاشیمو از دستش میکشم بیرون

اقای خوشرفتار بهتر حرمت خودتونو نگه دارید ... اولاً اگه ابرویی ریخته شده اون ماله منه نه شما وبه خودم مربوطه _

دوما به شما هیچ ربطی نداره که اونا کی بودن

... سوما باوجود شوهرم فکر نمیکنم نیازی به بوی فرند داشته باشم

لبخند کجی گوشه لبش میشینه

.. خیلی خانما هم شوهر دارن هم بوی فرند _

با عصبانیت برمیگردم سمتش ؛ زل میزنم به چشای خمار عسلش که برق عجیبی درش خودنمایی میکنه

متاسفانه من از اون خیلپاش که شما فکر میکنید نیستم .. اگه اینجور بود بجای اینکه بزخم ماشین این عوضیا رو با اجر _

.. داغون کنم وکلی هم کتک بخورم باید الان تو ماشینتون نشسته بودم ،واسه خودم میرفتم ددر دودور

.دیگه وانمیسم به حرفای چرتش گوش بدم

بست میزارم رو دلم ،لنگ زنون با ابروهای گره خورده و در هم سوار آسانسور میشم، با حرص دکمه ۶ رو فشار میدم

در اسانسور داره بسته میشه، امامهران پاشو میزاره لای اون ،صورتمو با حالت انزجار برمیگردونم ،پشت به اون رو به

.اینه میایستم

از دیدن خودم تو ایینه وحشت میکنم

موهام اشفته از روسریم زده بیرون ،گوشه لبم خونی و دکمه های مانتوم کنده و تاپ سفیدم مشخص شده

.. زیر چشمی نگاهی به مهران میندازم ، دکمه ۵ رو فشار میدم

منتظرم

... ازم به معذرت خواهی کنه .. اما انگار خبری نیست

.. اسانسور ایستاد در باز میشه ، صورتمو میارم بالا

تو اینه نگاهمون بهم گره می خوره؛

زیر چشم راستش به کیودی میزنه .. صدای بم و مردونش تو اتاقک اسانسور میپیچه

... هیچ وقت کار امروز تو تکرار نکن .. معلوم نبود اگه من نبودم چه اتفاقی واست میفتاد _

پوزخندی میزنم

هه .. اگه شما سرنرسیده بودین که من الان تو خونمونم راحت نشسته بودم به ریش این پسر / میخندیدم و نسکافمو نوش جون _

میکردم ،اما حالا چی ؟

باید برم زخمای تن و بدنمو پماد بمالمو حوله داغ بزارم واز این بترسم که اگه به وقت دوباره سرو کلشون پیدا شد چه خاکی
تو سرم بریزم

.. عوض تشکرتَه_

فکر نکنم ازتون کمک خواسته باشم که حالا بخوام عوضش تشکر کنم_

...خیلی پر_

... اما درخونشون باز میشه زن خوش قد و بالاش با صد من ارایش و چسب رو دماغش ظاهر بیرون میاد

. و حرفش نصفه موند

...میدونم میخواست بگه خیلی پروتشریف دارم

صدای جیغ مانند شراره تو راهرو میپیچه

/// وا مهررران! ... صورتت چی شده عزیزم؟ چرا اینجوری شدی؟_

اینویاش همه محل خبردار شدن که دعوا شده الا این

...از اسانسور میره بیرون، در اسانسور داره بسته میشه؛ شراره رو میبینم که خودشو تلب میندازه تو بغل مهران

بی هوا لبای سرخ اتیشیشو میزازه رو لبای ورم کرده اون و با نرمی و ولع خاصی میبوسه

...مهران هم با لبخند و نگاه عجیبی به من، اونو اروم همراهی میکنه و میرن داخل خونه

. به چیزی تو دلم فرو میریزه . به حال بدی میشم ، انگار زخم کهنه دلم سر باز میکنه

... صدایی تو سرم میپیچه

... افشین هیچ وقت تورو اینجوری نبوسید اسمین

...افشین هیچ وقت تو رو اینجوری تو بغلش نگرفت آسمین .. افشین هیچ وقت

...داد میزدنم بس کن ، بس کن .. نمیخوام بشنوم ، نمیخوام

...بسمو به شدت تکون میدم

...من با افشین خوشبختم...این کارای مسخره فقط توی فیلم و رمانای عاشقانهست و بس

اما ندای درونم فریاد میکشه

احمق الان مهران و شراره توی فیلم بودند یا رمان؟

...این زندگی عادی یه زن و شوهره

...اسی چرا نمیخواهی قبول کنی افشین یه مرد عادی نیست...اون رو هرچی رابطه عاطفی بین زن و مرده خط سیاه کشیده

بس کن نمیخوام بشنوم ، بیشتر از این عذابم نده،بزار به درد خودم بمیرم

...بزار تو خیال واهی خودم بمونم که اصلا همچین رابطه ای بین زن و مرد وجود نداره

. خواهش میکنم منو یاد چیزایی که از دست دادم ننداز

بی اختیاراشک توی چشمای درشت و قهوه ایم میشینه به سیمای غم گرفته و در هم شکستم توی اینه زل میزنم

...اشکام اروم راهی گونه هام میشن

..نه آسی تو نباید گریه کنی ،نباید

نه من این آسی غم زده و شکست خورده رو دوست ندارم

با خشم مشتای گره کردم و محکم روی اینه میکوبم داد میزنم

... - گریه نکن لعنتی...گریه نکن

چند ماهه دووم اوردی بازم میتونی

گریه نکن... گریه مال تونیست مال ادمای ضعیفه

اما انگار دیگه اشکام طاقت زندان چشمامو ندارن، تند وتند از حصار مژهای بلندم خودشونو رها میکنند

. حق حق گریه ام بلند میشه

با سوز بدی که تو دستم حس میکنم به خودم میام

. اسانسور ایستاده، سرمو اروم میارم بالا، صورتم توی اینه شکسته روبروم شبیه به پازل هزار تیکه شده

: یکی تو سرم داد میزنه

خاک تو سرت اسی، حالا تا هفت سال بدبختی میکشی

تو دلم میگم یعنی از این بدبخت ترم میشه؟

کلید میندازم درو باز میکنم

وارد خونه ی به ظاهر شیک و مدرنمون که درواقع قبرستون زندگی مشترکم هست میشم

کاورو کیفمو گوشه ای پرت میکنم، شالومانتوهم رو با حرص در میارم و هر کدومو به سمتی میندازم

با همون تاپ بندی و شلوار جین سفیدم که بخاطر دعوا و کتک کاری به خاکستری میزنه؛ توی وان حمام میشینم شیر اب گرم

و باز میکنم

. وقتی دستای داغ و نوازش گر اب تن زخمی و کوفتمو در اغوش میگیره؛ تازه فهمم چقدر از این زندگی داغونو خسته ام

کف وان تکه به دیوار زانو هامو بغل میکنم

از ته دلم زار میزنم

_____ خدا

چرا من؟ آخه چرا زندگی من باید اینجوری بشه،

. چرا خدا؟ چرا منو اینقدر عذاب میدی؟ دارم تقاص چپو پس میدم، چه گناه نابخشودنی به درگاهت کردم که جوابم این شد

دیگه بسه، از ۵ سالگی به این ور داری عذاب میدی، مگه چیکارت کردم، از اونموقع تا الان که ۲۵ سالمه به اب خوش از گلوم پایین نرفته... تا دنیا او دم بابام ور شکست و معتاد شد

مادر بدبختم با نون کلفتی بزرگم کرد،

با ترس از اینکه نکنه یکی از طلبکارای بابام بلایی سرم بیاره بزرگ شدم

برسمو با جون کندن تموم کردم با زجر با عقده و حسرت... اما خم به ابروم نیاردم

. هیچ وقت گله و شکایتی نکردم اما بجای اینکه برکت به زندگیم بدی نکتبه که از سر و روم میباره

چرا نمیخوای بفهمی دیگه بریدم، طاقت ندارم چی از جونم میخوای. از این دنیایی که برام ساختی متنفرم... از امتحانات

. بیزارم... مگه به ادم چه قدر تحمل داره ها!!!!!! ان؟؟؟ من که به خواست خودم تو این دنیای گور به گوری پا نداشتم

اون بالا نشستی که چی؟ داری از زجر دادن من لذت میبری؟

بکفر نگو آسی خدا قهرش میاد _

قهرش میاد؟ مثلا الان که بام آشتیه خیلی اوضاع و احوالم خوبه؟ _

صدام از فریادام دورگه شده

. داغونم... داغون... از یه طرف خانوادم از یه طرف شوهرم

دارم دق میکنم تا کی باید چشممو رو این حقیقت ببندم که افشین میل و اشتیاقی به من نداره؟ نه تنها من بلکه هیچ زن دیگه

ای...

ندای دورنم فریاد میکشیه

تو از کجا میدونی به زنای دیگه نظر نداره؟ شاید بواشکی پیش یه زید خوش اب و رنگ تر از تو میره؟ _

سرمو نا مطمئن تکون میدم

نه، نه اگه اینجوری بود میفهمیدم. درسته بعضی وقتا نمیاد خونه درسته باهام خیلی سرده اما میدونم میره پیش دوست _

.لعنتیش که من حتی از بردن اسمش حالم بد میشه

نعممممممممم... از این یارو متنفرم اونقدر که دلم میخواد تیکه تیکه اش کنم هر تیکه اشو یه گوشه شهر بندازم افشین وقتی

. با اونه انگار دنیا رو بهش دادن اونقدر شاده واز ته دلش قهقهه میزنه که من از حسادت دلم میخواد بمیرم

مگه این عوضی واسش چیکار میکنه؟ کاش میدونستم

...یه وقتا میگم نکنه افشین و نعیم با هم رابطه

////////// اه، اسمین، حرف چرت نزن _

اخه تو که میدونی من چی میکشم، تو که میدونی چه _

بسخته همه ارزوها و رویاهات در عرض چند ماه جلو چشمات پرپر بشنو تو حتی نتونی لب باز کنی و حرفی بزنی

با هزار امید و ارزو با کسی که فکر میکنی دوستت داره و عاشقته میری زیر یه سقف اما بعد میفهمی اون نه تنها عاشقت

... نیست بلکه هیچ حسی حتی تنفرم به تو نداره

سخته با هزار رویای شیرین که الان میاد میگیرت تو بغلشو بعد از کلی بوسه و حرفای عاشقانه به خواب میره

به رختخواب بری اما هر چی انتظار میکشی میبینی ارزوت برآورده نمیشه، با غروروت کلنجا میری خودتو بهش نزدیک

.... میکنی میخوای ببوسیش که با لحن مشمنز کننده ای میگه :آه چیکار میکنی برو اونور، تازه خوابم برده بود

.اونوقته که به وضوح صدای خرد شدن شیشه های غروروتو میشنوی

نمیدونی چه زجری داره به ادم بگن شوهرت تو راه خونه تو رو دیده یه دل نه صد دل عاشقت شده، ما رو مجبور کرده بیایم

خواستگاریت، تو هم خوشحال و شادان اینک بالاخره یکی پیدا شده که واقعا دوستت داره و بابای معتادت و مادر کلفتت

براش هیچ اهمیتی نداره و فقط تو واسش ارزش داری و خواسته تو همدش بشی جواب بله میدی، اما وقتی میری زیر به

سقف تازه میفهمی خبری از مهر و محبت ساده هم نیست چه برسه به عشق و علاقه انجنانی

من از این زندگی مگه چی میخوام خدا؟

یه تکیه گاه یه همدم که وقتی از این دنیا و سختیهای خسته و در هم شکسته شدم سرمو رو سینه اش بزارم و به آرامش برسم

اما حالا چی؟

. درست یکماه از شب عروسیمون میگذشت اما افشین عین یه ادم غریبه باهام رفتار میکرد

حتی وقتی واسه بدرقه اش دم در میرفتم، تا میخوام لباشو ببوسم یا بغلش کنم یه جوری خودشو کنار میکشیدو با اخم

... میگفت :!!!!!! ه،ه،نکن

... که انگار من یه تیکه نجاستم اگه دستش بهم بخوره نجس میشه

اگه شب از دواجمونم بهم دست نزده بود میگفتم مرد نیست، اما این کارو کرد، اونم با بدترین شکل ممکن بدون اینکه لباس

عروسی رو از تنم در بپاشه یا حتی ببوسه یا یحرف عاشقانه ای بزنه ، با بیزاری تمام منو از خودم گرفت ... هر وقت یادم می

... افته به اون چند دقیقه ، اوقم میگیره

.. ازت متنفرم افشین از تو تمام مردایی که اینجوری با روح یه زن بازی میکنن

دوباره اشکام سرازیر میشه

دارم تو گذشته ام سیر میکنم ذهن آشفته ام جرقه میزنه

نکنه داری منو بخاطر

اینکه قبلا دوست پسر داشتم مجازات میکنی، هان؟

تو که میبونی اون موقعه من همدش ۱۷ سالم بود

فکر میکردم احسان دوستم داره ، عاشقمه ، میخواد باهام ازدواج کنه

اما اون نامردتر و اشغالتر از اون چیزی بود که من فکر میکردم

. همین که مامانم بهش گفت اگه واقعا قصدت ازدواجه با ننه بابات بلند شو بیا خواستگاری ، دمشو گذاشت رو کولشو در رفت

تو عالم بجگیم فکر میکردم شوهرمه واسه همین بهش اجازه دادم سه بار لبامو ببوسه فقط همین و بس

. خودت که شاهد بودی من هیچ رابطه دیگه ای باهاش نداشتم

یعنی تو بخاطر اون بوسه ها منو محکوم به زندگی با مردی کردی که حتی از یه روبوسی ساده هم با من چندش میشه؟

. به بزرگیت قسم این انصاف نیست

...اگه خطایی کردم فقط بخاطر این بود که دنبال عشق میگشتم دنبال نیمه گم شده ام ، مرد زندگیم

. میخواستم خلاء عاطفی که تو زندگی با پدر و مادرم داشتم پر کنم ... اما از چاه در اومدم افتادم تو چومبه

حداقل اون زمان که مجرد بودم به این امید داشتم که یه روز شاهزاده رویاهای منم با اسب سفیدش میاد دنبالم و منو با خودش

تا بهشت میبره اما حالا چی؟

. با مردی ازدواج کردم که حتی منو تامستر احم نمیبیره چه برسه به بهشت

یه کم اروم تر شدم اما هنوز دلم بد جوری گرفته

. از وان بیرونمیا ، مقابل اینه قدی دیواره حمام و امیستم ، سرتا پامو و رانداز میکنم

. گوشه لبم به کبودی میزنه ، اب از موهای موج سیاه رنگم میچکبه

بدن برنزه ام تو اون تاپو شلوار جین سفید رنگ عجیب خودنمایی میکنه

. خیلی از دخترا رو میدیدم که کلی پول میدن تا بشن به رنگ من

اخه این تن و بدن خوشتر از چی کم داشت؟

صورتم با

این چشمای درشت وحشی قهوه ای رنگ و ابروهای کشیده ،

لبای برجسته هلویی، بینی قلمی چی کم داره؟

حتی الان با همین کبودی های روی صورت و شکم و بازو هام ، جذاب و خواستنی ام

حالا اینی که هستم دوست نداره قبول، اما افشین، لامصب

من که خودمو به هر شکلی در آوردم ،از سفید مو بلوند و شرابی و بلوطی بگیر تا سیاه پرکلاغی اما تو حتی نیم نگاهی هم

بهم نکردی اخه چرایی؟؟ چي کم دارم؟

خسته ام از اینکه نگاه هرزه مردای دیگه رو، رو تن و بدنم دیدم اما تو، تویی که حکم شوهرمو داری با بی تفاوتی از کنارم

چیکار کنم کہ منو ببینی؟

.چیکاررررررکنممممم تو بگوووو من همونو انجام میدم

دوباره حالم بد میشه نفسم تنده

انگار یکی داره داغ رو دلم میزاره ،یهو اتیش میگیرم دلم میخواست الان افشین اینجا بود تا با همین دستام خفه اش میکردم

اما یکی درونم داد می‌کشه، بدبخت آگه اونو بکشی که به جرم قتل میبیرنت زندان بعدشم یا اعدامت میکنن یا تا آخر عمر تو زندان میمونن میبوسی

دادمیزنم

تو بگو چیکار کنم چیکار کنم از این عذاب خلاص شم؟

نفس ز مزمه وار می‌گه فقط به راه داری اون تیغ و بردار رگتو بزن خودتو از این زندگی نکستی خلاص کن

بی اراده دستم به سمت تیغ رفت

مسخ شده، برداشتمش اومدم بکشم رو مچ دستم

. وجدانم سرم داد میکشه نnnnnههههه این کارو نکن

اسمین این به گناه نابخشودنیه ، میخوای اون دنیا تم خراب کنی؟ دیوونه نشو آگه این قدر ناراحتی خوب ازش جدا شو .. مجبور نیستی باهائش زندگی کنی

زل زدم به صورت توی ایینه و خصمانه سرش داد میزنم

.....جدا شمع؟ جدا _

کجا برم اونوقت هان؟؟؟ بیش مادر بدبخت تر از خودم که داره ته مونده های عمرشو با اون پدر معتاد و عملیم میگذرونه؟

یا ویلون خیابونا شمو تن فروشی کنم تا مخرجم در بیاد؟ جدا شم که هر کس و ناکس بهم برچسب هرزگی بزنهو ازم
تقاضای چند روز صیغه شدن و بده

اصلاً تو میدونی تو این مملکت زنی که طلاق گرفت رو چی میدونن؟ نمیدونی که،/اگه میدونستی تو هم حاضر بودی اون دنیا تو واسه بی ابرو نشدن تو این دنیا بدی

...کوهم باشی با حرف مردم از هم مییاشی

بازم اون صدا تو گوشم یه بیبیجه ،رحمت به مادر بیچاره ات بیاد

یہ لحظہ چہرہ پیر و شکستہ مادر م جلو چشم زنده میشه، اما به جای اینکه دلم واسش بسوزه خشم تمام وجودمو پر میکنه

بَلَمْ وَاسِهْ اُونِ بِهْ رَحْمِ بِيَادِ .. وَاسِهْ اُونِ ... اُونِیْ كِهْ مَنُو بَا بِي رَحْمِیْ بِهْ اَيْنِ لَجْنَزَارِ اُوْرِدِ

..اون بیچاره که نمیدونست بدرت یه روز معتاد میشه ..ورسکسته و تردد از جامعه و باعث بدبختی خانوادش

...نمیدونست... اما میتونست که ازش جدا شه _

...مادرتم عین تو از جدایی و بی ابرویی میترسیده، شاید _

فریاد میزنم

. باید ازش جدا میشد باید برمگشت با خانوادش زندگی میکرد . اونوقت حال و احوالمون این نبود _

...دوباره دچار همون حال غریب میشم؛ زیونم بین دندونام کلید شده، چشم گشاد و نفسم تند عصبی

. دستمو میارم بالا به رگهای ابی رنگ زیر پوستم خیره میشم ، تیغومیزارم رو پررنگترینش و میکشم

...آآآآآه ه ه ه ه

خون سرخم به سرعت از زیر پوستم جریان گرفته قطره قطره روی سر امیکای سفید کف حمام نقش مینده...چه تضاد

..قشنگی داره سرخ و سفید

..دستم سوز میده ، اما حس آرامش عجیبی تو تنم نشسته

صدای خواننده راک مورد علاقه ام تو گوشم میپیچه ، زمزمه وار همراهیش میکنم

آتش بزن مرگ،

ورقهای دفتر این زندگی را

تا کسی نخواند

غمهای این تن لعنتی را

با دود همبستر شوم، بروم تا نیس شوم

در شعر مرگ،

زیر باران خیس شوم

.. یواش یواش زمزمه هام تبدیل به نعره شد ... از ته دلم اهنگو فریاد میزدیم، تلو تلو دور تا دور حمام می چرخیدیم

جلوی آینه که رسیدیم دوباره نگاهی به خودم انداختم

چه خوب شد امروز این تاپ و شلوار سفید و پوشیدم، برام حکم کفن نداشتمو داشت

. انگار ضمیر ناخوداگاهم می‌دونست امروز قراره آخرین روز عمرم باشه

فکر میکردم مردن و جون کندن خیلی سخته و عذاب اور باشه

. اما این طوری نیست، به حال غریبی دارم

.... عضله هام داره سنگین و بی حس میشه، سرده، گلو خشکه

... رد سرخ خونم روی شلوارم نشسته، یادمه از بچگی همیشه عاشق رنگ قرمز بودم

خودمو تو لباس خواب سرخ آتیشیم با رژلی به همین رنگ که دیشب پوشیدم بلکه حس خفته افشین بیدار شه جلو چشمم به

... رقص در اومد حالم از خودم به هم میخوره

...افشین...افشین

... بایدی به یادگاری واسش بزارم ... یه چیزی که تا عمر داره یادش بمونه

.. باید بدونه قاتل من اونه

.. انگشت اشارمو توی خونای دستم حرکت دادم. چشمم داشت تار میدید

.. پلکامو رو هم گذاشتم، سرمو اروم تکون دادم بلکه سوی چشمم برگرده

.. بهتر شد .. انگشت غرق به خونمو روی آینه گذاشتم، به ارومی کلمه های توی ذهنمو روی صیقل آینه حک کردم

نگاه تلخت ،اون لبای همیشه سردت

..حس بوسیدن تیغت رو به رگهام داد

...پاهام دیگه تحمل جسم بی ارزشمو نداره، چقدر سرده

..بهتره برم توی وان اونجا حتما گرمتره

انگار وزنه های صدکیلویی به پاهام وصل کردن

.اروم اروم به سمت وان رفتم خودمو تو اغوش اب رها کردم

چه بیگس بودم من ،حتی تو آخرین لحظه های عمرم کسی نبود منو تو اغوش گرمش بگیره تا با ارامش این دنیای تاریک و ...سیاه و ترک کنم

آخ...چه سرده .. اب سرد شده یا دمای بدن من داره میاد پایین؟

.دلم هوای اغوش گرمشو کرده ،دستای نوازشگرو صدای مهربونشو ..مامان

مامان منو ببخش ،بهت بد کردم.. من بد بختم ،بدبخت و بیچاره تر از من تو که مجبوری خبر مرگ تنها ثمره زندگیتو بشنوی...میدونم ..میدونم کمر خمیده ات میشکته .. میدونم تنها امیدت نا امید میشه .. ببخش مادر .. مجبور شدم.. من ..من

.انعکاس حق هق گریه هام تو چهار دیوای حمام دلمو لرزوند

بیونه شده بودم داد میزد و با گریه مادرمو صدا میکردم

انگار این من نبودم این اسی رو نمیشناسم .. این زجه ها این دادو فریادا ؟ چه دیر خودمو شناختم ،عین یه روانیمشاید

.من..اره ..اره...من یه روانیم

بازم اون اسیمین درونیم زبون باز کرد

روانی یا سالم هرچی هستی

•

کم کم

جلوی چشمم تار شد، دیگه یا هامو حس نمی‌کردم...اره اسی دیگه وقتشه، خدا حافظ کن

...خدا حفظ دنیای بی، مروت ... خدا حافظ زندگی، نکبت .. خدا

۲. ضربه های محکمی به در حمام خورد

افشین؟؟

آهسته آهسته..... باز کن این در لغتی رو.. داری چه غلطی میکنی؟ چرا داری گریه میکنی این جرت و پرتا جیه ..

میگی؟ باز کن تا این درونشکستم

خدای من این که صدای مهرانه

اون اینجا تو خونه ما چه غلطی میکنه؟ چطوری اومده تو؟ وای اگه افشین الان بیدار چه فکری میکنه؟

گور بابای افشین بدبخت تا چند دقیقه دیگه تو وان حمام جونت در میاد و به درک واصل میشی اونوقت فکر اینی که

...افشین چه غلطی میکنه

اسی بی بی جی را جواب نمیدی؟

..میخواستم داد بزنم برو گمشو بزار به درد خودم بمیرم اما دیگه رمقی واسم نمونده بود

صدای لگدایی که به در میخورد، شکسته شدن در، صدای فریاد مهران برام تو هاله ای از خواب و بیداری می مونست

آسیبی

از بین یلکای نیمه بازم دیدم سر اسیمه به سمت اومد دست انداخت زیر شونه ها و یاهام، از وان کشیدم بیرون

دیگه حرفاشو نشنیدیم همه جا سکوت و سیاهی مطلق بود

دخترای همسایمون دارن بازی میکنن... عروسک مو طلایی دامن پفی که مادرم دیروز برام خریده تو دستانمه،

بیگه حتما مهناز و شبنم منمو تو بازیشون راه میدن

. با قدمای تند به سمتشون میرم عروسکم رو تو دستانم محکم گرفتم

. تا بهشون میرسم با غرور دستمو بالا میارم

بچه ها ببینید مامانم برام چی خریده.. حالا منم بازی میدین؟ _

.. مهناز و شبنم با نفرت زل میزنن به منو عروسک موطلایم

شبنم با حرص عوسک واز دستم میقایه، داد میزنه

... این عروسک منه، دست تو چیکار میکنه؟ دیدی گفتم مهناز حتما مامانتش دیروز از خونمون دزدیدتش _

دروغ نگو... این عروسک خودمه.. بده به من عروسکمو.. مامانم دیروز خریده واسم

مهناز.. بروگم شو دوروغگو، همه میدونن مامانت از خونه ها دزدی میکنه میاره واسه تو و اون بابای معتاد و انگلت

جیغ میکشم

.....دزد شماییں، معتاد وانگلم بابای خودتونه، بابای من فقط مریضه.. یالا عروسکمو پس بدین.. یالا عروسک..

..خانم دکتر الهام شرکاء به بخش آ سی یو

..خانم دکتر الهام

صدای ناهنجار بلندگوی بیمارستان حکم سوت داوری که بین دو نیمه رو اعلام میکنه، ادغام شده در خاطرات تلخ کودکیم

..بیرام یادآور اینه که هنوز زنده ام ومحکوم به زندگی در این دنیای متروک

پلکای سنگین شدمو به سختی باز کردم

..بسم رو به سمت راست میچرخونم

پنجره ی بزرگ،

...نور غمزده ی غروب خورشید و به داخل اتاق مهمون کرده

..همه چیز در هاله ای از رنگ زرد و نارنجی فرو رفته

..دستای نوازش گر باد به ارومی گیسوان سرسبز بید مجنون کنار پنجره رو به بازی گرفته

..دستمویارم بالا، بانداژسفید مچ دستمو احاطه کرده

..کیسه خون وصل شده قطره قطره مایع سرخ رنگ و به رگهام تزریق میکنه

...لعنت به تو مهران....اگه نرسیده بودی

..به سختی خودمو به عقب میکشم، سعی میکنم توی تخت بشینم

اطرافو نگاه میکنم ،تخت دیگه ای تو اتاق نیست پس اتاقم خصوصیه،یعنی تو کدوم بیمارستانم؟؟؟

چرا افشین نیومده؟

..شاید مهران هنوز بهش نگفته؟ آره نگفته ،دیگه اونقدرام نامرد نیست ، هر چی باشه بالاخره من زنشم

..نیم خیز میشم به کمک پایه سرم تو دستم از تخت میام پایین.. به لحظه چشام سیاهی میره.. اما فقط چند ثانیه طول میکشه

..اروم اروم خودمو کنار پنجره میرسونم

دلم هوای تازه میخواد ،دستگیره ی دریچه رو میگیرم، اونو باز میکنم.. نسیم خنک از لابه لای درختان به سمتم میاد ومنو

بر آغوش میکشه

.. صدای چرخیدن دستگیره در نگاه منتظرمو جذب میکنه

..حتما افشینیه ،لبخند بی رمقی مهمون لبای خشک وترک خوردم میکنم

در کاملا باز واندام ورزیده و چهار شونه مهران نمایان میشه لبخندمو میخورم نگاهش رنگ خشم میگیره ،

..باسردی صورتمو ازش برمیگردونم.. صدای قدمهای محکمش روکه بهم نزدیک میشه میشنوم

..بازوم از فشار انگشتای قدرتمندش درد میگیره اما بر نمیگردم

..یا حرص منو به سمت خودش برمیگردونه ..رخ به رخ میشیم.. اما سرمو بلند نمیکنم تا نگاهم به اون چشمای عسلی بیفته

..صدای ساییده شدن دندوناش روی هم نشون از حرص خوردنش میده

..کی گفته از تختت بیای پایین؟ برگرد تو تخت .. ببین خونت برگشته تو سرم..

... هنوزم سرم پایین بود دلم نمیخواست باهاش همکلام شم

اینبار با لحن تحقیر و سرزنش باری گفت

بایدم سرتو بندازی پایین، بایدم خجالت بکشی.. یا خودت چی فکر کردی که اون کار احمقانه رو انجام دادی؟ هان؟ فکر _
اون مادرپیرو بدبختت و نکردی؟ فکر

سرمو با غضب بلند کردم چشم انداختم تو چشمای خمارو عصبیش

..تو سر پیازی یا تهش، این وسط تو چی میگی؟ بابامی یا شوهرم یا برادر نداشتم که وایسادی واسم نطق میکنی _

برق خشمی از چشماش گذشت اروم لباشو به گوشم نزدیک و اروم زمزمه کرد

... عجله نداشته باش کوچولو، افشین که اومد میفهمی من کی ام. زود برگرد تو تختت تا پرستارو صدا کنم _

...تو چشم بر هم زدنی نابدید شد

منظورش چی بود؟؟

.پس به افشین خبر داده بود..

... دیدی آسی حتی با این کارم نتونستی به چشم افشین بیای _

.نفس صداداری کشیدم

..وای عزیزم چرا از تخت اومدی پایین؟ بیا بیا زود بخواب رو تختت ..آخ آخ ببین تمام سرمت خونی شده _

.دختر چشم ابرو مشکی با صورت گرد و سفید قاب شده در مقنعه مشکی این حرفا روزد

.چرا ماتت برده بیا دیگه _

.با کمکش روی تخت خوابیدم، تند و فرض لوله سرم و از خون خالی کرد

..من موندم تو با این شوهر خوش استیل و عاشق، چرا کارت به اینجا کشیده شده _

با سردی نگاهی به چشای شوخ و بامزه اش انداختم

اون اقا شوهر من نیست _

وا یعنی میگی چشمای من اشتباه دیده؟ اهان، ببین من از این دعوای زن و شوهری زیاد دیدم، چند بار که ناز تو بکشه _

..دوباره میشه شوهر عزیزت

با کلافگی گفتم

..ببین دختر جون این آقای هیچ نسبتی با من نداره _

انگار خیلی از دستش عصبانی هستی.. هر چی هم انکار کنی فرقی نمیکنه عزیزم اسمت تو شناسنامه و این یعنی تو چه _

..بخوای چه نخوای زن شرعی و قانونیش هستی

شناسنامه منو دیدی؟ _

مال هر دوتونو.. فکر کردی بیمارستان معروف تخصصی قلب و عروق کوثر، موردایی مثل تو رو قبول میکنه، نه جونم _

ببین شوهرت چه پارتی گردن کلفت داشته که راحت و بی دردسر اتاق خصوصی هم دادن.. قدرشو بدون تو این دوره زمونه

..قحطی شوهر باید دودستی بهش بجوسی... وای چقدر فک زدم کار نداری من برم

..ایقدر تو شک حرفاش بودم که متوجه نشدم کی رفت

یعنی مهران شناسنامه مارو از کجا آورده؟

باز صدای اشنایی تو سرم پیچید

..آه خنگ خدا شاید شناسنامه زنشو آورده.. این پرستار دهن گشاد که حرفی از اسمای تو شناسنامه نبرد _

آره حتما همینیه وگرنه شناسنامه های ما تو گاوصندوق افشینیه _

...افشین.. پس چرا نمیاد خدا

خدا.. تو روت میشه دیگه اسم خدا رو ببری؟ _

چرا روم نشه؟ _

خیلی پوست کلفتی آسی. حداقل به استغفاری بیه توبه ای چیزی بگو، بعد خدا رو صدا بزن ..یاور کن خدا به شانس دوباره _
.... بهت داد

.میخواستم جوابشو بدم که در باز شد

زنی قد بلند و کشیده با ارایشی ملیح، پوشیده در مانتو خوشدخت کهربایی، شلوار جین قهواوی کفشهای عروسکی قدم به
برون اتاق گذاشت

..چقدر صورتش آشنا بود ..کجا دیدمش؟ یادم نمیومد .. شاید تو آموزشگاه؟ نه.. پس کجا
سلام_

... چه صدای عجیبی برخلاف ظاهرش صدایش یکم خراشیده و کلفت بود

بازم نگاه کنجکاوام سر تا پاشو بر انداز میکنه ،

میخواهم برات به قصه بگم_

صدای خنده بلندم فضای خالی و مسکوت اتاق و پر میکنه تو چشمای خوشرنگ سبزش زل مزمن وبا لحن تمسخر امیزی
میگم

شهرزاد قصه گو که میگن تویی؟ خوب شد نمردم زیارتت کردم شهرزاد جون_

..دوباره صدای خنده ام فضای اتاقو پر کرد

اما اون هنوز گنگ و مرموز گوشه اتاق ایستاده منو نگاه میکنه انگار منتظره خنده من تموم شه

جدی میشم

.خانم فکر کنم اتاق و اشتباه اومدین.. چون من شما رو نمیشناسم_

..ولی من تو رو خوب میشناسم آسمین آزاد . بهتره ساکت و اروم بشینی و بزاری من حرفامو بزنم_

جالب شد دارم از کنجکاو میمیرم... بیقرار و هیجان زده می‌گم

منو از کجا میشناسی؟ _

با کلافگی قدمی برمیداره روی صندلی کنار تختم میشینه

سیگار ونستونی از جعبه توی کیفش برمیداره و با فندک طلایی خودشستی اونو به اتیش میکشه، سیگارو بین لبای خوشرنگ
قرمزش میزاره ، نفس عمیقی میکشه ،

...نوک سیگار خاکستر میشه ،چشمای کشیدشو مینده و اروم بود سیگارو از دهانش بیرون میفرسته

.چشماشو باز میکنه به شاخه های بید پشت پنجره چشم میوزه و اروم و شمرده شروع میکنه به صحبت

نرگس بانو همسر حاج حیدرکاوایانی بعد از زاییدن چهار تا دختر تر گل و رگل با کلی نذر و نیاز ، آش و شله زرد هم زدن
بالاخره یه پسر بدنیا آورد

اسمش و گذاشتن امیر ارسلان تا عین قهرمان افسانه ای قوی و زورمند شه

اما امیر ارسلان ما کمی فرق داشت

سفید بود عین برف، موهای طلایی مثل پنجه آفتاب و چشمایی داشت سبز به رنگ چمنزارهای بهاری درست عین مادرش زیبا و جذاب و این چیزی بود که خواهرانش همیشه حسرتشو میخوردند.

روزها میگذشت، امیر ما دیگه چهار ساله شده بود، روز به روز خوشگل تر از دیروز، همیشه ساکت و آروم کنار خواهر بزرگش سهیلا می نشست، به کارها و رفتارانش نگاه میکرد.

یه روز امیر کوچولوی ما دلش خواست مثل خواهرش صورتشو نقاشی کنه اروم و پاورچین رفت سراغ لوازم آرایش سهیلا. با ذوق و شوق با خط چشم و ماتیک و خلاصه تک تک لوازم صورت خودشو رنگ و روغنی کرد.

کارش که تموم شد دوید رفت پیش مادر و خواهرانش که تو حیاط روی تخت زیلو پهن کرده و بساط چایی و عصرونه رو علم کرده بودند.

داد زد: ببینید چه خوشگل شدم

مادرش خندشو با گاز گرفتن انگشت اشاره اش خورد کمی اخماشو تو هم کرد، خواهرانش اما با صدا خندیدند.

سهیلا دستشو گرفت و اونو تو بغلش نشوند

این کارا مال خانوماست نه شما، آقا پسر _

.. شما باید با این زغال پشت لب و سیاه کنی که همه بگن به به پسر مون بزرگ شده .. آقا شده

بعد با زغال زمختی که میخواست واسه قلیون آتیش کنه پشت لب امیر ارسلانو سیاه کرد

... آخ که چقدر امیر از سیبیل متنفر بود

امیر ما هفت ساله شد

چند ماهی میشد که به مدرسه میرفت، ولی از پسر میترسید

همش به مادرش میگفت: مامان بچه های مدرسه همش دعوا میکنن، من از شون میترسم، نمیشه منم برم مدرسه آجی زهرا
اونجا درس بخونم؟

مادرش لبخند میزنه، موهای پسرشو نوازش میکنه

..مادر جون فقط دخترا میتونن برن مدرسه آجی زهرا، شما پسری باید بری مدرسه خودتون..

آخ که امیر چقدر متنفر بود از کلمه پسر، دختر

امیر ارسلان ۱۵ ساله شد، در حالی که هیچ دوست صمیمی ای نداشت

..همیشه تک و تنها تو پله تنهایی که به دور خودش تنیده بود، با فکر و خیالای عجیب روزارو شب میکرد

..راستش خیلی وقت بود که متوجه حس غریبی تو خودش شده بود

...نمیدونست چرا این قدر دلش میخواد همکلاسیشو که تو نیمکت کنارش مینشت، تو بغل بگیره و ببوسه

.مدام با خودش درگیر بود، تا اینکه دیگه قلبش تاب نیاورد

.زنگ تفریح که زده شد دنبال پسرکه زیر درختی تو حیاط ایستاد، رفت

..بهش گفت، اعتراف کرد که عاشقش شده و داره دیوونه میشه

اما پسر با قهقهه ای زل زد به چشمای خوشگل امیر و گفت: مگه تو دختری که عاشق من شدی .. برو پسر برو یکی دیگه رو
.سر کار بزار

امیر اما شکست داغون شد، طاقت تمسخر دوستش رو نداشت .. چرا باید از دوستش که یه پسر بود خوشش میومد؟؟؟

.حس میکرد روح و روانش با جسمی که توش گیر افتاده هم خونی نداره

.با این حس گوشه گیر تر از قبل شد

.حالا امیر ۱۸ ساله شده، ساعت ۳ صبحه اما خوابش نمیره

چند هفته آقاچونش برایش کامپیوتر خریده، به مودم زغالی هم بهش وصله که قیژ قیژ میکنه و با اون میتونه دنیارو سیر و

سپاحت کنه

امشب باید دیگه میفهمید کیه و چرا این جوریه

از گوشه کنار اسم همجنس گرا ها رو شنید بود اما میدونست که جزو این دارو دسته نیست

..اونشب گشت و گشت و گشت

... دید بعضی مردا زن شدن، بعضی زنا، مرد

اونشب کلی خندید، باخودش شوخی کرد که منم برم زن بشم، ازدواج کنم و بچه دار بشم، کلی برا خودش تو اینه ادا در آورد

چون فکر میکرد همه اینا الکیه، خوب که خسته شد رفت که بخوابه اما یدفعه چشاش خیس اشک شد غم دنیا رو دلش

بسگینی میکرد اونقدر گریه کرد که خوابش برد

امیر ارسلان ۱۹ سالش شده، دیگه میدونه اون مردا واقعا زن شدن. خودش به این باور رسیده بود که جزیی از این ادماست

...

باید جسمشو تغییر میداد تا روحش بیشتر از این احساس تضاد و دوگانگی نکنه. اون باید یک زن میشد.. اما چطور؟

..میترسید، مادرش چی میگفت؟ پدرش حتما اونو میکشت، خواهرانش، مهمتر از همه مردم

امیر الان ۲۲ سالشه، مادرش داره کم کم مقدمات عروسی رو واسش جور میکنه چون نه کنکور قبول شده نه مجبوره بره

...سربازی

. اما امیر داره دیوونه میشه چطور به مادرش بگه اون نمیتوه با دختری ازدواج کنه ..اون نمیتونه دختری رو خوشبخت کنه

. تو یکی از همین روزا بود که تو خیابون همکلاسیشو دید. همونی که عاشقش شده بود

. دوستش کلی سر به سرش گذاشت از حال و احوالش پرسید

بیمقدمه ازش پرسید هنوز کسی از هویتت خبر نداره؟ هنوز عمل نکردی؟

امیر اول ترسید . بعد به خودش اومد و حاشا کرد اما دوستش دل نگرانی رو ازش دور کرد ،گفت به کمکش احتیاج داره و فقط اونه که میتونه مشکلتشو حل کنه .

گفت عاشق دختری شده اما پدرش دختر شریکشو واسش کاندید کرده . با کلی تهدید اونو مجبور کرده باهاش ازدواج کنه وگرنه از ارث محروم میشه .امیر با کلی تعجب گفت این وسط من چیکارم؟

دوستش اروم دستی به شونه های اون زد وگفت بیا با عشق من ازدواج کن هم تو ارزوی خانوادتو برآورده میکنی هم من ...عشقمو کنارم دارم تا زمانی که کارا جور شه تو عمل کنی منم اون دختر و راضی کنم باهام ازدواج کنه

انگار خدا صدای امیر و شنیده بود با خوشحالی ادرس دختر و داد به مادرش ،یه هفته بعد امیر ارسال سر سفره عقد نشست و به همین سادگی رخت دומادی به تن کرد

اول با هیچ ناراحتی نقششو ایفا میکرد اما هرچی میگذشت روحش دچار عذاب و ناراحتی زیادی شد

دلش به حال دختر میسوخت ،بازی کثیفی رو شروع کرده بود . اونقدر عذاب وجدان داشت که نمیتونست تو چشمای دختر نگاه کنه ...اونم دختری به اون زیبایی

چند ماه گذشت دیگه بریده بود ،تحملش تموم شده بود کلی این در و اوندر زد تا بالاخره وقت عمل جراحی واسه خودش جور کرد . به دوستشم گفت دیگه نمیتونه از امانتش محافظت کنه

.دوستش ازش مهلت خواست تا بتونه اعتماد دختر و بدست بیاره وبعد امیر اونو طلاق بده که اون اتفاق شوم افتاد

درست همون موقعه که امیر تو اتاق عمل بود

.دختر دلزده از روزگار ،رفت که تکه ای از اسمون خدا شه ،درست عین اسمش اما خدا نخواست

.دوست امیر در آخرین لحظه اونو نجات داد

.دختر چند روزی بیهوش بود تا اینکه خبر آوردن به هوش اومده

.الانم من اومدم پیش اون دختر تا ازش بخوام امیرو دوستشو ببخشه

آسمین منو می ببخشی؟

گنگ و سردرگم نگاهش کردم. حرفاش برام قابل هضم نبود. زبونم بی اختیار به حرف او مد

تو رو ببخشم؟ من اصلا تو رو نمیشناسم که بخوام ببخشم. چی میگی تو؟ _

..آسی من امیرم ..امیر ارسلان داستان _

دوزاریم افتاده بود اما عجیب خودمو زدم به کوچه علی چپ

...امیر ارسلان نامدار؟ بدبخت یارو، اگه بفهمه یه دختر اسمشو رو خودش گذاشته خودش گورشو میکنه _

.آسی من همونم که اسم تو شناسنامه اش امیر ارسلان بود و تو افشین صدایش میکردی _

ضمیمه .. برگرفته از مقاله ترنس گمنام

تو چمنزار نگاهش غرق میشم ، دیگه از سردی و بیتفاوتی تو نگاهش خبری نیست ، هاله ای از نگرانی و اضطراب جای

اونو پر کرده ... مژه های پرپشت ریمل خورداش چشماشو خمارتر کرده

پوستش اما هنوز نرم و سفیده، بینی خوشتراش و لبای گوشتیش که حالا مدفون شده زیر خراوارها رژلب قرمز... همه چیزش

شبیه اونه .. افشین به دوجنسه بوده.. خدای من باید باور کنم این دختر با موهای طلایی افشین من؟

... صدای قهقهه های بلندم سکوت سرد اتاقو پر میکنه

... نمیدونم چرا بجای گریه دارم میخندم

..چشمام بسته ،شونه هام از شدت خنده تکون میخوره

..دستای افشین برخلاف همیشه گرم و محکم شونه هامو میگیره و منو به ارامش دعوت میکنه

خنده امو قورت میدم ،بغض وحشتناکی راه گلومو میننده ،با به حرکت دستای حمایتگرشو از شونه هام جدا میکنم همزمان

سرش فریاد میکشم

دستای کثیف تو به من نزن کثافت . این همون دستایی که باهات هزاران بار منو از خودت روندی.. یادت نیست ؟! _

آسی من تقصیری نداشتم...من _

تقصیری نداشستی؟ تو با اون مهران کثافت تر از خودت زندگی منو تباه کردین ،منو از خودم گرفتین ...منو کشتین .. روانی _

..کردین .. احساسمو ... همه چیزم...حالا که منو رونه اینجا کردین اومدی میگی

آسی خواهش میکنم آرام باش ..توضیح میدم _

. صدای در حواس هر دومونو پرت میکنه

..مهران،آسی _

شنیدم _

با دیدن صورت از خودراضیش خودبه خود دندونام روی هم ساییده میشه ،

نمیدونم با چه قدرتی از تخت میپریم پایین ،جلوش می ایستم

با آخرین قدرت مشتای گره خوردمو تو سینه پهنش میکوبم اما انگار ضربه های محکم من بر اش حکم نوازش به کودک و
داره .

بی حرکت ایستاده منو با لبخند کجکی نگاه میکنه

از بیخیالیش بیشتر لجم میگیره بی توجه به خونریزی دوباره دستم محکمتر مشتاو لگدامو همراه فحشهای رکیک بارش میکنم

.

بازم نفس هام تند شده ،افشین میخواد منو از مهران جدا کنه .اما اون بیچاره دختر نما که زورش به من نمیرسه ... اما هر

... بار که دستاش به تن یخ کرده من میخورده به حال وحشتناکی میشم

یاد حماقتام میفتم ،و قتایی که به خاطر رفتار سردش خورد میشدم ... رفتارایی که منو تا مرز جنون کشوند .تا جایی که خودمو

..کشتم

صدای فریادم دیوار ای بیمارستانو به لرزه میندازه

..از تون ممممتنتننفقر مممم ... پستای ناممممممممرد

صدای اطرافم کم رنگ میشه ،چشمام تار میبینم فریادم به ناله مبدل میشه .میدونم اینا همش بخاطر امپول ارامبخشیه که تو

.هین دعوا پرستاره به دستم فرو کرد

چهره درهم شکسته مهران و چشمای خوشرنگ به اشک نشسته افشین

... آخرین چیزیه که از پشت دیوار شیشه ای اشکام میبینم

دوباره همه جا سیاهی و سکوت مطلقه

.با لمس سنگینی نگاهی اروم چشم باز میکنم

اونو میبینم، کنارم روی تخت نشسته

برق شادی از چشماي خمار عسلیش میگذره،

لبخند رت باتلریشو نثارم میکنه و میگه

...بیدار شدی؟ دیگه وقتش بود .. بیا تا سوپت سرد نشده بخورش، آگه هم نمیتونی خودم بهت بدم.

. با نفرت به اون و کاسه سوپ تو دستش نگاه میکنم

انگار نه انگار این بلاها روان سرم آورده، حتی یه ابسیلون ندامت و پشیمونی از اینکه سرنوشت منو اینطوری به بازی

. گرفته تو صورتش دیده نمیشه

میخوام دوباره سرش داد بزنم بگیرمش زیر مشت و لگد بلکه این سنگینی روی دلم سبک شه اما صدام در نمیاد ... گلوم درد

میکنه انگار حنجرمو پاره کردن ... بهتر، دیگه از داد و بیداد خسته شدم .. باید دیگه سکوت کنم ... اونقدر حرف نزنم که از

... یاد این دنیا برم

. اُخمامو محو میکنم، نگاه پر نفرتمو سرد و بی تفاوت میکنم ، سر میچرخونم و به اطراف نگاه میکنم

اتاق بزرگیه، از دیوارهای شیشه ای اون، محوطه چمنکاری و درختای همیشه بهار دیده میشه،

در حالیکه استخر قلبی شکل بزرگی تزیین شده با سنگهای قرمز سرامیک وسط درختای سر به فلک کشیده خود نمایی میکنه

...

پیداست که از بیمارستان مرخصم کردن .. مرخص که چه عرض کنم بهتره بگم پرتم کردن بیرون .. معلومه با اون داد و

.. بیدادی که من کردم مستقیم فرستادنم تیمارستان

بازم صدایی همیشگی تو سرم می پیچه

... آسای انگار دیونه بازیات خیلی هم به ضررت تموم نشد ا ... ببین خداییش چه تیمارستان رمانتیکی آوردنت _

.. انگار این صدا خیال نداره دست از سرم برداره .. آگه دستم بهش میرسید

چشم میچرخونم هنوزم داره با لبخند نگام میکنه ... دلم میخواد اون لبخند کج و از فك خوشتراشش بکشم پایین ،

بهم نزدیک تر میشه ،کاسه سوپ و مقابلم میگیره

دستم خسته شد ،نمیخواهی بخوریش؟ هر چقدرم از من ناراحت باشی با خودت لج نکن .. ببین چه بروز خودت آوردی یه _

... هفته میشه که غذات شده سرم و بس

..حیف که به خودم قول دادم عین یه مرده ساکت و اروم باشم،وگرنه

بازم صدای همیشگی تو سرم میپیچه

...اگه قولم نمیدادی بازم هیچ غلطی نمیتونستی بکنی ..نه صدات در میاد نه جونی واسط مونده _

واسه لج اون صدا

. با حرص زیر دست مهران میزنم از سر تا پاش سوپی میشه

بقیافش دیدنی شده به زور جلو خندمو میگیرم

اما اون هیچی نمیگه اروم از کنارم بلند میشه و به سمت در خروجی میره

لحظه اخر برمیگرده طرفم با اون صورت سوپ مالی شده میگه

دیگه هیچ وقت این کارو تکرار نکن ،وگرنه ..بازم اون دیالوگ معروفش _

نیشخندی به روش میپاشمو با صدای خش داری میگم

...وگرنه چی یه امپول ارامبخش حوالم می کنی وبازم میفرستیم تو عالم هیپروت _

نیشخند عمیق تری میزنه

. نه ،چیزای بتتر از آمپول و نثارت میکنم عشق من _

.. میام جواب دندون شکنی بهش بدم ،بیرون میره ومن حرص خورده و مغموم سر جام میشینم

مگه قرار نبود لال شی هان؟ پس چی شد؟ همین و میخواستی دیدی چه حرفی بارت کرد _

..این صدا بد جوری رو اعصابمه درست مثل صدای نازنین میمونه

نازنین ..نکنه واقعا روح نازنین تو فکرم هلول کرده

...نه جونم من نازنین نیستم _

_پس کی هستی؟

من؟ خوب معلومه دیگه ،من خودتم _

یعنی چی که خودتم؟ _

اوسکل جون منظورم اینه که ضمیر ناخوداگاهتم که که شما بهش میگین وجدان ..فهمیدی؟ _

نه _

...نه و نکمه ..د همین نفهم بازیا رو در آوردی که سر از کلو خونه در آوردی _

صورتتم از حرص و عصبانیت جمع میشه

..بیرو گمشو حوصله اتوندارم _

ای خاک تو سرت یواش میگفتی عاشق دل خسته ات به خودش نگیره، نگاه لب و لوجه اش دوباره اویزون شد. برمیگردم _

به سمت در ،

مهرانو میبینم که شیک و تمیز با اخمای در هم داخل شده داره به سمت دیگه اتاق که به گرامافون بزرگ و عتیقه گذاشته

میره

..وا این کی وقت کرد بره خونه اش و اینطور شیک کنه برگرده

..من موندم تو از اون مغزت استفاده ام میکنی یا گذاشتی واسه کرمای تو قبرت تا باش جشن بگیرن _

الان این جمله فصاحت چه ربطی به سوال من داشت؟ _

. خوب اخمخ چون معلومه که تو ده دقیقه نمیتونه رفته و برگشته _

احمق خودتی و هفت جد و ابادت _

...بابا به خودت فحش نده مردم میگن کلو شدی _

_ نخند به چی میخندی؟

_ به تو و این یارو، آسی فکر کنم

از عشق زیادی اونم خل شده، یه اتاق بغل تو کرایه کرده وگرنه چطور در عرض ده دقیقه اینطور خوشگل کردو برگشت

.. ایندفعه منم که میخندم

. مهران صفحه به دست، متعجب برگشته داره منو نگاه میکنه

خندمو جمع و جور میکنم . سرفه ای مصلحتی میکنم و به بیرون زل میزنم

... صدای "بردی از یادم" ویگن فضایی شیشه ای اتاقو روح انگیز میکنه

.... بابا عجب کلو خونه مجهزیه ها .. آسی تو رو خدا حالا حالا ها خوب نشیا .. یزار یه کم از این امکانات فیض ببریم _

واقعا عجیبه

چی عجیبه این یارو که داره میاد سمتت _

. نه بابا، اینجارو میگم _

هان، این دیونه خونه رو _

اره، به نظرت زیادی ساکت و اروم نیست؟ _

خوب اخمخ جون بهشون قرص و دوا دادن تا بفرستشون تو هیروت که جیکشون در نیاد _

یعنی به منم از این قرصا میدن؟ _

تو رو که صد البته در عرض همین چند روز کلی پرونداتو سیاه کردی ..اول که اون پسره رولت و پار کردی بعدم خودتو _
...آشو لاش کردی بعدش این مهران از خود راضی و گرفتگی زیر مشت و لگد ..لایب دوباره میخوای خودتو بکشی

چی میگی تو ،دهنمو باز نکنا .مگه همین تو نبودی که منو تشویق کردی دسته تیغ و بردارم وخودمو خلاص کنم _

من؟ _

نه پس من _

من به ریش تو خل و چل خندیدم اگه همچین زری زده باشم .نگو که صدای ملیح و روحانی منو با صدای خبیثانه کاکام " _
..اماره "اشتباه گرفتگی

نفس اماره داداشته ؟ حتما پدر،مادر و خواهر برادرای دیگه اتم تو من زندگی میکنن من خبرندارم ،اره؟؟؟ _

آسی حالت خوبه؟ داری با خودت حرف میزنی ، یا زیر لبی به من فحش میدی عشق من؟ _

..روبروم ایستاده چشمای عسلیش خندونه با همون لبخند کذابش داره نگام میکنه

زیر لب زمزمه میکنم "عشق من" ... میخوام خفه خون بگیرم و بیتفاوت از کنار این کلمه رد شم اما موجی از خشم
و نفرت، یاس و نا امیدی به سمتم هجوم میاره دوباره یادم میاد این لعنتی چه بلاها یی سرم آورده

با صدای دورگه و خشن دار داد میزنم

اگه من عشق تو ام ،پس چرا شب از دواجم تو بغل افشین که هیچ عشقی به من نداشت سر کردم؟ _

اگه من عشق تو ام ،پس شراره این وسط چی کارست؟

...اگه من عشقتم

...هق هق گریه هام مجال صحبت و ازم میگیره

...جونی برای دعوا ندارم هنوز سرم های لعنتی تو دسته و قدرت هر کاری رو ازم گرفته

.تنها کاری که ازم بر میاد اینه که چشمامو ببندم و به حال زار خودم اشک بریزم

بوی عطرش میکه هر لحظه داره بهم نزدیک تر میشه بازوهای قدرتمندش دور بدن نحیفم حلقه میشه زیر گوشم زمزمه میکنه

.. هیششش.. تو اروم باش ... مویه مو همه چیزو برات توضیح میدم _

صدای بم و گیراش ،

گرمی و آرامش اغوشش حالمو منقلب میکنه خون تو رگام عین مواد مذاب میشه، دوباره شب از دواجم با افشین و تمام صحنه های زندگیم جلو چشمام به رقص در میاد

با نفرت تموم هلش میدم عقب

گمشو بیرون ... دست از سرم بردار .. برو بمیر ... چی از جونم میخوای نامرد ... دیگه نمیخوام ببینمت .. هیچوقت _

...عصبی از کنارم بلند میشه مثل من صداشو میندازه سرش

.. د لعنتی هزار حرف بزنی بعد قضاوت کن _

قضاوت؟ چه قضاوتی؟ راه برگشتی هم واسه من گذاشتی؟ با نامردی تمام باعث شدی تمام رویای دختر و نم، بکارت دست _

.. نخورده ام، بدون ذره ای عشق و محبت تسلیم یه ترنسکشوال بشه

چند ثانیه ساکت میشه و میبوه و راندازم میکنه بعد

با نیشخند مر موزی زل میزنه به چشم

میدونستم پاک و معصومی اما نه تا این حد _

... که ندونی هر خوابیدنی باعث از دست دادن دنیای دختر و نت نمیشه

... اینبار منم که مات نگاش میکنم

من.. منظو.. منظورت از .. این .. حرف چی بود؟ _

دوباره میخواد کنارم بشینه اما دستمو جلوش میگیرم

جلو نیا _

کلافه دستی تو موهای لخت و سیاهش میکشه

ببین افشین یا همون امیر اسلان اون شب فقط با تو وارد اتاق شد اما اونجا خوابید .. این کارم فقط واسه بستن دهن خانوادش _

... بود

خنده عصبی میکنم

بستن دهن خانوادش؟ من خودم حس کردم .. درسته حالم خوب نبود اما نه اونقدر که نفهمم چه اتفاقی دور و برم رخ _

.. میده

بازم ساکت میشه .. سرش زیره اروم نجوا میکنه

ببین خودت میگی اون شب حالت خوب نبود... سرت گیج میرفت و تار میدیدی.. افشین کمکت کرد روی تخت دراز بکشی _

...، چراغا رو خاموش کرد و بی سرو صدا رفت به اتاق کارش که یه درش تو اتاق خوابتون هست

دلم هری میریزه پایین، بیقرار و عصبی میشم

من دارم به تو میگم اون شب افشین کنار من خوابید و اون کاری که نباید و کرد... اونوقت تو میگی ... اصلا تو که اونجا _

...نبودی ... از کجا این چیزارو میدونی هان؟ افشین گفته؟ میگم افش

سرشو بالا میاره خیره نگام میکنه

اتاق نیمه تاریکه و چشمای تو مست خواب ، _

تنها روشنایی اتاق نور مهتابه که از پنجره میتابه... افشین لیوان شربت برات میاره، کمی داروساختگی توش ریخته، تا تو

.. دچار توهم و گیجی بشی

، افشین وظیفه اشو انجام داده، میره تو اتاقش تا من که بیقرار گوشه تاریک اتاق منتظر ایستادم بتونم یه شب رویایی کنار عشقم

... داشته باشم

... دهنم خشک شده... ناباوانه و بهت زده نگاش میکنم

. هر دومون ساکتیم تنها صدای قلبم که دیوونه وار به دیواره سینه ام میکوبه به وضوح شنیده میشه

انگار حالمو فهمیده سریع ادامه میده

با اینکه برام خیلی سخت بوداما من حس قشنگ این لحظه رویایی رو گذاشتم واسه _

شبی که همراه جسمت، روحتم متعلق به من شه

.. یه قدم جلو میاد سرشو مغرور بالا میگیره.. من اما هنوز بهت زده نگاش میکنم

صدا تو سرم میپیچه

.. داره دروغه میگه _

اروم زمزمه میکنم

تو داری دروغ میگی _

میخواد دستی سردمو بگیره

.. نه عشق من دروغی در کار نیست _

قهقهه میزنم ،دستمو عقب میکشم

... چرا این فقط یه شوخیه ..توبا افشین دارین با من شوخی میکنین مگه نه؟ .. اره این فقط یه شوخیه _

... نه آسمین جان مهران راست میگه _

.. این صدای نازک شده افشینیه که تو درگاه سالن ایستاده و به ما نگاه میکنه

ساکت میشم بازم اون صدا

... آسی شوخی و دروغی در کار نیست _

نفسه ام به شماره افتاده ،باور این همه پستی برام غیر قابل تحمله .. اخه چرا این کارو با من کرد .. اون که خودش زن داره ..

.. شراره

اروم باش آسی _

... سعی میکنم خودمو کنترل کنم دستمو به سمت خروجی میگیرم صدایی که دیگه جونی و اشش نمونده میگم

.. برید بیرون .. نمیخوام دیگه هیچ کدومتونو ببینم .. نه حالا نه هیچ وقت دیگه _

مهران با اخمهای در هم به سمت میاد

.. با این حرفا نمیتونی منو از سرت باز کنی .. نه حالا نه هیچ وقت دیگه _

... برید بیرون .. حالا که اینجوری دیوونه و روانیم کردین .. بزارید تو این تیمارستان با خیال راحت زندگیمو سر کنم _

این فکرای احمقانه رو از سرت بریز بیرون .. نه تو روانی هستی نه اینجا تیمارستانه ... اینجا خونه منه جاییه که واسه تو _

... ساختم ... چه بخوای چه نخوای قراره من و تو سالهای سال توش زندگی کنیم .. فهمیدی

.. دیگه روح سرکشم تحمل اینهمه تحکم و دستور و نداره

.. نمیتونم بیشتر از این تو خودم بریزم پایه سرم کنار تختم تنها چیزیه که میتونم باهش خشمم و فرو بشونم

.. برش میدارم ، صدام بیداد میکنه

.. گم شو بیرون ... وگرنه این خونه رویایتو رو سرت خراب میکنم ... گم شو کثافت _

... افشین به سمت مهران اومده دستشو میگیره میخواد اونو بیرون ببره ، اما اون

... کشیده ای به صورتم میزنه ، میله سرم واز دستم میگیره میکشه بیرون

.. در عرض چند ثانیه اون فضایی رویایی ، تبدیل به جهنمی از وسایل و خورده شیشه میشه

... صدای مهرانه که پرده گوشمو داغون میکنه

اینم از خونمون که رو سرت خراب کردم ، دیگه هیچ وقت منو با این بچه بازیات تهدید نکن _

... فهمیدی

... میله رو گوشه ای پرت میکنه از سالن میزنه بیرون

افشین با وحشت به سمت میاد منو که بر اثر کشیده مهران رو زمین افتادم بلند میکنه ، هلش میدم کنار ، دق دلیمو سر این

بدبخت در میارم

جیغ میکشم

... برو گم شووو ... نمیخوام ببینمت .. تو منو به این بدبختی کشوندی ... نمیخوام هیچکدومتونو ببینم _

... ترنسکشوال: مردی که بعد از عمل تغییر جنسیت تبدیل به زن میشه و برعکس

اروم از کنارم بلند میشه با کمی مکث به سمت در میره و خارج میشه

گریه های بلندم بازم تنها همدم و مونسم میشن

چند ساعت متوالی به حال خودم واین بخت شومم اشک ریختم

..نمیدونم از این به بعد چیکار باید بکنم

فکر میکردم تو یه تیمارستانم، فکر میکردم بقیه عمرمو اروم و ساکت یه گوشه ای از این دیوونه خونه سر میکنم اما حالا

...چی؟ من، تو و یلای مهران، یعنی

دردده، بسه دیگه چقدر ابغوره میگیری، _

..پاشو این موفا و اشکاتو پاک کن حالمو به هم زدی.. اه اه اه...دخترم این همه زر زرو

..باز این صدای اعصاب خورد کن اوامد

..فهمیدم چی گفتی، تو خودت مادر زادی اعصاب نداری به من چه ربطی داره _

برو حوصلتو ندارم_

|| ،حوصله خودتم نداری_

نههههه_

نه و نکمه ،چه مرگنه ؟از اینکه نبردنت تیمارستان ناراحتی ،داری زار میزنی؟_

اخه تو چه میفهمی هان؟_

آره در اینکه تو نفهمی شکی نیست ،آخه دختره اخمخ اگه من نفهم یعنی صاحب من که توباشی، بیشعور و نفهم تشریف _
...داری

باشه،من بیشعور ،من احمق ،اصلا من همه چی فقط برو راحتم بزار_

نه دیگه ،خدا منو افریده که تو این لحظات بدبختی و بیچارگی کنارت باشم و یه فکر چاره برات کنم_

..من نخوام تو منونسم باشی باید کیو ببینم هان؟_

یه روانشناس حرفه ای تا باضرب قرصو امپول منو واسه همیشه ساکت کنه، تو رم عین یه مرده متحرک تو این دنیای _
وانفسا رها کنه...خوبه ؟همینو میخوای؟

من هیچی نمیخوام ،هیچی از این دنیای کوفتی نمیخوام جز نیست و نابود شدن، جز محو شدنو مردن ..همین_

اوه باز کلو شدی زدی جاده خاکی؟بالام جان ،چرا از این فرصت دوباره که خدا بهت داده لذت نمیبری؟_

.نگاه کن ،ببین شب شده

ستاره ها رو نگاه ،بس که خوشگلی دارن با شیطننت بهت چشمک میزنن ،درختا با سنفونی باد دارن برات میرقصن ،
چرا غهای خوشرنگ سبز و که به اب استخر میتابه ببین ،انگار خدا یه چشمه بهشتی برات فرساده ، دیگه چی بگم ؟

این همه زیبایی چرا چشمتو باز نمیکنی ببینی؟ چقدر حلقمو پاره کنم چقدر بهت بگم به حرفای این

. داش اماره ما گوش نده برزخی میثی...چقدر من

. صدایش محو شد چشمامو به سمت دیوارهای شیشه ای دوختم ... از دیدن اون منظره دل انگیز به حال عرفانی بهم دست داد

.انگار خدا تکه ای از بهشت رو برام فرستاده بود

.تو او هام و خیالات خودم غرق هستم

..بر با صدا باز میشه،بر نمیگردم میونم که خود نحشه

... از امشب افشین پشت میخوابه _

باز اومده رو اعصاب من راه بره اما نه من نباید از کوره در برم،با خونسردی بی اونکه چشم از منظره بیرون بردارم میگم

چرا تو تخت خودت نمیخوابی حالا که دیگه به دختره ،میتونه واسطه جای خالی شراره و من و هزارتای دیگه رو پر _

..کنه

صدای ساییده شدن دنداناشو میشنوم اما با زهر خندی میگه

..گذاشتم هر وقت امدگیشو پیدا کرد اونوقت ببرمش تو تختم . فعلا دوست داره پیش تو بخوابه _

.خوب میدونست چطور حرص منو در بیاره

اینبار با تشریر گشتم سمتش

اما من دوست ندارم هیچ خری پیشم بخوابه .. مطمئنا اتفاقی دیگه ای هم تو این خراب شده پیدا میشه _

.اره پیدا میشه اما من دارم میرم جایی بهتره تا بر میگردم افشین پشت بمونه تا باز به وقت دیوونه بازی در نیاری _

درا رو قفل کن هر جهنمی میخوای بری برو ،بیاتم همراهات ببر _

. بدون هیچ حرفی از اتاق میره بیرون ،افشین با لباس سرخابی زیبا و دخترونه ای وارد میشه

..هنوز باورش برام سخته مردی که تا به هفته قبل شوهرم بود ،الان با این شکل و شمایل کنارم بایسته و باهام حرف بزنه

نگاهمو با انزجار ازش میگیرم

...آسی هنوز از من متنفری؟ ببین من _

سرش داد میزنم

خفه شو افشین _

صدای دورگه شده از خشمشو سرم خراب میکنه

من دیگه افشین نیستم ،افشین مرد ..میفهمی ؟ اینی که الان روبروته اسمش اتوساست ،دیگه هیچ وقت منو با اون اسم لعنتی _

صدا نکن فهمیدی؟

فهمیدی لعنتی؟

.. هاج و واج ایستاده بودم بهش نگاه میکردم ،اخه برای اولین بار بود که عصبانیتشو میدیدم

.دستاش میلرزید ،اشک تو چشمای سبز خوشترنگش جمع شده بود

نمیدونم چرا نتونستم حرفی بزنم فقط

. سرمو اروم به نشون اره پایین اوردم

.. معذرت میخوام /اسمین ..من .. دست خودم نبود ..من _

تو حرفش میام

نمیخواه توضیح بدی ،منم به وقتا اینجوری میشم ..اتوسا _

برق شادی تو نگاهش میشینه

. صدای روشن شدن ماشین خبر از رفتن مهران و میده

. خوب مهرانم رفت حالا من موندم و تو _

بی تفاوت از کنارش میگذرم

اوه اوه ببین چه به روز این اتاق اومده بیا کمک کن اینجا رو جم وجور کنیم

به من ربطی نداره به همونی که اینجا رو اینریختی کرده بگو بیاد راست و ریشش کنه

خودم و بی هوا روی کاناپه راحتی ول میکنم

...آخ... لعنتی، کمرم داغون شد

صدای اخم افشین دیروز و اتوسای امروز و به سمت میکشونه

چی شد؟

هیچی اومدم بخوابم زیر تنم سر ابازر افتاده بود

گفتم بیا اینجا رو تمیز کنیم.. گوش نکردی، اینم نتیجه اش

..خم میشه که ابازور رو برداره، به لحظه مات و مبهوت بهش چشم میدوزم

رد نگاهمو دنبال میکنه

برجستگی سینه هاش به دختران تازه بالغ میمونست

شرمزه دستشو روی یقه نیمه بازش میزاره و صاف میایسته

نفس صدا داری میکشم، کلافه دستی تو موهای بلندم میبرم و ازش دور میشم، پشت دیواره های شیشه ای میایستم

صدای ارومش به گوشم میرسه

میدونم برات سخته منو با این شکل و شمایل ببینی

هر چی نباشه توهنوز منو به چشم شوهرت میبینی

. راستش، راستش واسه خودمم هنوز هضم نشده است

. به وقتا فراموش میکنم که دختر شدم

. حالا میفهمم پدر و مادرم چه حسی داشتن وقتی فهمیدن

.. نمیدونی به وقتایی چقدر احساس گناه میکنم که با این کارم پسر مادرو پدرم و ازشون گرفتم

. پسری که با هزار جور نذر و نیاز از خدا گرفته بودن .. اما من .. من به دختر بودم تو جسم پسر

. صدای دورگه اش با گریه همراه شد

. اسی من خیلی داغونم ، نمی دونم این فشار روحی رو چطور تحمل کنم..

قبل از عمل خیلی فکر کردم

.... درباره آینده نامعلومم وحشتزده بودم ، بیکاری و مشکلات مالی بخاطر طرد شدن از خانوادم همه و همه

من همه چیزم رو گرو گذاشتم آسی ... الان جز تو و مهران هیچ کسو ندارم ، هیچ کس ... به خودم گفتم نه من نمیتونم این

کار رو انجام بدم بهتره فراموشش کنم... هیچ آینده ای برای من وجود ندارد .. اما دیدم هر چی میگذره منم از نظر ظاهر

. عجیب تر میشم ... هیچکس نمیخواد عجیب و غریب باشه

!"

. به لحظه خودمو جای اون فرض کردم .. واقعا وحشتناک بود

.... دلم به حالش سوخت . اونم قربانی سرنوشت بود، مثل من و هزارن کس مثل من

. بر میگردد به سمتش ، روی کاناپه نشسته ، دستاشو حائل صورتش کرده و داره گریه میکنه

کنارش میشینم، با تردید دستامو رو شونه های پهنش میزارم

. ببین افش... اتوسا ، تقصیر تو نیست که به ترنسکشوال به دنیا اومدی ، تقدیرت این بوده _

مثل بچه ای بی پناه تو اغوشم فرو میره ، حق حق گریه اشو رو شونه های من خفه میکنه

اینجاست که میفهمم چقدر تنهاست

غم و غصه خودم کمرنگ میشه

تو اغوشم فشارش میدم ، اروم انگشتامو لابلای موهای کوتاه و بلوند شده اش میکشم ، سعی میکنم ارومش کنم

...هیششش ..گریه نکن دختر خوب . گریه نکن _

. حس مسخره ای دارم

..بیاید خودمو با کلمه دختر ، اتوسا و هزار چیز دیگه تطبیق بدم

این که تو بغل منه به دختره بنام اتوسا ..نه افشین..دیگه مردی به اسم افشین وجود نداره

کمی اروم گرفته، از اغوشم جداش میکنم با حالت بغض دار بهم نگاه میکنه

اسمین دلم هوای مادرم و خواهرم سهیلا رو کرده...کاش به دل سیر بغلشون میکردم قبل از اینکه واقعیت ماجرا رو بهشون _

. میگفتم

. با انگشت اشاره ام، دونه اشکی رو که از چشمای نازش رو گونه های برجسته اش میلغزه پاک میکنم

چرا بهشون گفتم؟ مگه با من ازدواج نکردی که خانوادت نفهم؟ _

اره اما طاقت نیاوردم ..نتونستم _

طاقت چیو؟ _

قرار بود با کمک مهران تو یه سانحه تصادف ساختگی من کشته بشم ... اینجوری با یه چهره پاک و معصوم از پیش تو و _
خانوادم میرفتم

بعد از اون عمل تغییر جنسیت رو انجام میدادم با یه هویت و شکل تازه به عنوان یه دوست بر میگشتم پیشتون ... اما طاقت
..اینکه مادر و پدرمو داغ دار کنم نداشتم از این همه دروغ خسته بودم

کاش طبق برنامهتون پیش رفته بودین ،اونجوری به قول خودت بخاطر جونی ناکامیت اشک میریختیم و تنها یه خاطره _
..خوب ازت میموند اما حالا

.اره هر بار به حرف مهران گوش نکردم به ضررم تموم شد

..درست همون موقع که داشتم حاضر میشدم برم اتاق عمل زنگ زد گفت تو خود کشی کردی

..اونقدر داغون شدم که میخواستم برگردم اما نتونستم

وقتی مهران فهمید بدون اینکه بهش بگم رفتم واسه عمل ،کلی باهام دعوا کرد و ناراحت شد ،گفت همه برنامه هاشو به هم
...ریختم

..خیلی اقبایی کرد که بعد از اون ماجرا بازم به دینم اومد و کلی کمکم کرد ..وگرنه من الان باید گوشه خیابون میخوابیدم

یا شنیدن اسم مهران دوباره حال بدی پیدا کردم ...هزار تا علامت سوال تو مغزم میشینه

.یه دفعه یادم به شناسنامه ام می افته

نکنه اون پرستاره راست گفته باشه؟ با دلهره نگاش میکنم

شناسنامه من دستته اتوسا؟ _

نه از اولم نبوده _

یعنی چی از اولم نبوده؟ خودم روزی که رفتیم از مایش خون دادم دستت _

... خوب راستش _

بگو دیگه جون به سرم کردی _

راستش مهران ازم گرفتش ، _

چچچچچیییی؟ چرا؟ واسه چی؟ _

مهران نمیخواست غیر از اسم خودش ، اسم کس دیگه ای شناسنامه اتو لکه دار کنه _

. واسه همین شناسنامه اتو داد به یه اشنایی که تو ثبت داشت ، خیلی راحت برات یه المثنی گرفت

.. یعنی شناسنامه ای که اسم تو توشه _

... اره المثنی بود مال منم همینطور _

.. شناسنامه ها جعلی بود ، قباله ازدواج ، دفتر و عاقد ، اینا رو چی میگی؟ اونجا یه محضر معروف بود _

تو این دوره نمونه هر چیزی قیمتی داره آسی، مهران خیلی راحت با چند بسته اسکناس این نمایش عروس و دومیادی رو _

... ترتیب داد طوری که حتی منم که شریکش بودم یه وقتاً شک میکردم که همه چیزالکیه

عصبانی داد میزنم

چراااا؟! اخه این همه خالی بندی و مسخره بازی برای چی بود؟ _

... عشق .. ادم وقتی عاشق میشه _

. عاشقی تو سرش بخوره _

اون زن داره میفهمی؟ ازدواج کرده ،

خوب اونم واسه همین این ازدواج سوری رو ترتیب داد. اگه طبق برنامه پیش میرفتیم تو چشم مردم و خودت الان به زن _

... بیوه بودی

دستام از زور خشم مشت شده ،مغزم هنگ کرده داره منفجر میشه ...دلم میخواد فریاد بکشم جیغ بزنم خودمو خالی کنم ...
باید خوشحال باشم که همه چیز الکی بوده اما نیستم نمیونم چرا ؟ حس یه عروسک خیمه شب بازی رو دارم که نخ هاش تو ..دست مردی به اسم مهرانه

. هوا برای نفس کشیدن کم میارم تنم داره گر میگیره

. در شیشه ای اتاق و باز میکنم از اونجا میزنم بیرون

آسی کجا میری؟ صبر کن _

خودمو به نشنیدن میزنم _

..به استخر میرسم با یه شیرجه خودمو پرت میکنم تو آب عمیق وزلالش

. آه ،سردی آب روحمو نوازش میده، دمای بدنم پایین میاد.چشمام بسته است

گوشام پر میشه از آب، دیگه هیچ صدایی نیست،تنها سکوت و خلأمطلقه

میخوام ذهنم و خالی کنم از هر چی که داغونم کرده،اما همش یه نقطه تاریک و عمیق میبینم که آروم آروم هی توش فرو
میرم .

. نقطه چیه بابا داریم میریم ته استخر ،دست و پا بزن بریم رو آب ،تا خفه نشدیم _

نمیخوام دست و پا بزنم تا شاید پیام رو آب ، تا شاید خفه نشم

باز خل شدی تو این موقعیت داری نثر ادبی میگی؟ _

..دنبال راه فرار هم نیستم

آسی داریم عین تابانیک غرق میشیم این چرت و پرتا چیه میگی..

..نمیخوام حلقه نجاتی واسم پرتاب شه _

..دست و پا زدن فایده نداره ،اخرش باید غرق بشیم چه اینجا چه تو زندگی

...بابا برو رو اب ،بزار تو همون زندگی غرق شیم اینجا چرا؟ اسی بخدا دیگه این بار میبرنت تیمارستان..

آسی با توام ..اس

..نفسم تنگ میشه ، ریه هام پر اب .انگار یه وزنه صد تونی رو بدنمه و داره له ام میکنه

...میخوام دست و پا بزنم بیام رو اب ،اما نمیتونم

..چشامو باز میکنم ، ترسیدم دارم تقلا میکنم اما بیشتر و بیشتر به ته استخر کشیده میشم

... "دست از تقلا کردن میکشم ،چشمامو میبندم تو دلم فقط یه اسم و صدا میزنم "الله

... به دقیقه نمیکشه،دستای قدرتمندی دور تنم تنیده میشه، به سطح اب کشیده میشم

..فرشته نجاتم به سختی منو از اب بیرون میکشه . رو کاشی های کنار استخر میشونه

میخوام نفس بکشم اما نمیتونم ریه هام پر آبه ، ضربه های محکمی بین دوکتفم زده میشه

..سرفه کن ..بریز بیرون ابایی که قورت دادی ،یالا ..نفس بکش ..عمیق..

صدا خیلی شناساست ،اما مغزم کار نمیکند

به سرفه میافتم ریه هام از اب خالی میشه با صدا نفس میکشم

صدای گریه میشنوم داره اسممو صدا میکنه هنوز چشم بسته است

صداهای اطرافم کم کم واضح تر میشن

ا ه ه ه ،افشین داری دیوونم میکنی اینقدر گریه نکن _

آتوسا ،چند با بگم اسم من اتوساست نه افشین _

صداتو ببر به اندازه کافی اعصابم از دست کارات خور هست _

من چه تقصیری دارم ؟ _

بازم سرفه میکنم ،این بار عمیق تر هوای روح بخش اطرافو به ششهام میفرستم

..تو ؟ تمام این بدبختیا بخاطر کارای لعنتی تواه . همه برنامه هامو به هم زدی _

چی بهش گفتمی که دوباره میخواست خودشو به کشتن بده؟

میخوام حرف بزnm اما دوباره به سرفه میافتم

..ضربات محکمش به حرکت اروم رفت برگشت تبدیل میشه ..کمرمو میماله تا نفس کشیدن برام اسون شه

صدای گریه بلند تر می شه

..ب..بخدا ..من _

..خفه شو از جلو چشم دور شو ...قرار بود به امشب و مواظبتش باشی تا فردا این روان پزشك لعنتی رو بیارم اینجا _

...مهران ..من _

برو..زودباش ، چند تا پتو آماده کن داره میلرزه _

.از شنیدن اسم مهران با شك عصبي چشم باز میکنم..صورتش تو هاله اي از مه مبینم

.دوباره چشممو میندم نمیخوام ببینمش

بعنتي، اون که رفته بود ،عين جن میمونه انگار موشو آتش زدن سرو کلش پیدا شده

.خنده داره بازم اونی که بیشتر از همه ازش بدم میاد ناجیم شده

اخمخ روانی کجاش خنده داره؟ داشتی دستی دستی میفرستادیمون سینه قبرستون ،باید بري پاهاشو ماچ کنی که به دادمون _
رسید

چی؟ دهنشو گل بگیر تا خودم نگر فتم واست ..تو کی دست از سر من برمیداری،هان؟ _

وقتی که بمیری بکننت زیر گل ایشالله _

.بدبخت اگه من بمیرم که تورو میبرن جهنم حالتو جا میارن _

کور خوندي اونی که میبرن سیخ داغ کنن روح خاك بر سر خودته ..من فقط به نفس ام ،یه ندای روحانی از عالم غیب که _
داره تورو اشاد میکنه

اگه همه نفس ها مثل تو شیرین عقل باشن که باید فاتحه ادم و ادمیزاد و خوند _

..مشنگ ،شیرین عقل بودن خیلی بهتر از کلو بودنه ..کلو..دیوونه ..روانییییی _

خفه شووووو دیگه با من حرف نزن _

خودت خفه شی ایشالله _

..میگم لال شو،بمیر _

... خودت _

دست میبرم گلومو میگیرم فشار میدم

یه کلمه دیگه بگی خودمو خفه میکنم تا از شرت راحت شم

دستایی زیر زانو و کمرم حلقه میشه یه ضرب مثل پر کاهی بین زمین و آسمون بلندم میکنه رو دست میبره

..افشین، زنگ بزن به اون روانپزشکه بگو سریع بیاد .. حال آسی اصلا خوب نیست داره هذیون میگه

باشه ،الان... اسمش چی بود؟

زیبا ارشادی

صداها دوباره محو میشه... خسته ام ، تنم خورده

... دلم میخواد بخوابم .. یه خواب اسوده و راحت

نفس هام منظمو اروم میشه به خواب میبرم

صدای ظریف و ارمبخشی تو سرم میپیچه نمیدونم خوابم یا بیدار؟

.. آآسمممییین

حتما اینم خواهر یا مادر اماره و لوامه است

آآآآسی، بااا من بیآآآ _

چه با ناز و کشیده هم حرف میزنه

کی هستی؟ کجا میخوای منو ببری؟ باهام چیکار داری؟ _

بیییآآآآآ... خوددت مییفهم بییی _

لوامه و اماره کم بود توهم اضافه شدی _

اگه گذاشتین یه دقیقه من کپه مرگم و بزارم

. برو بزار بخوابم شاید خدا خواست تو این بدبختی یه خواب قشنگ و رویایی دیدم

مممم میخوآآآآ ممم تو رو به روویآآآآآآآآآآ بیبرم _

. سرگیجه عجیبی میگیرم

گگگوووش کن. آآآآآآآآ کن و بییییی _

. گوشام خود به خود تیز میشه

صدای سحر انگیز امواج دریا به همراه آواز دل انگیز مرغان ماهی خوار توگوشم طنین انداز میشه... دست نواز شگر نسیم

پوستمو لمس میکنه... بی اراده چشم باز میکنم

دریا با وسعت بی انتهایش در هم امیخته با انوار طلایی خورشید، نظارگر امواج بازیگوشیست، که از شانه های هم بالا می

روند تا زودتر از دیگری ساحل زیبای شنی را در اغوش کشند

زنی با پیراهنی بلند به رنگ آبی؛ آبی ملایم، به رنگ دریایی که در مقابلش است، ایستاده و دستان باد گیسوان بلند

... همچو شیش روبه بازی گرفته، پرتو ملایم خورشید صورتش رو اروم با وقار نشون میده

.. یا حسی غریب به ابی بیکران دریا چشم دوخته و انتظار او مدن کسی رو میکشه

به خودم نگاه میکنم، روی شنهای نمناک ساحل خوابیدم، در حالی که موجهای کوچک دریا با دنباله لباس سفید رنگم که نرم
..... و ناز که از جنس حریر، بازی میکنند

. بلند میشم دستهامو بهم میزنم تا شنهایی که به اون چسبیده بریزه، پاهام برهنه است

با هر قدم که برمیدارم با تمام وجودم زبری و نمناکی شنهای ساحل رو حس میکنم

.. تمام عمرم خواب به این مملوسی و زیبایی ندیده ام

انگار همه چیز واقعی و زنده است

زن تنها، برمیگرده چشم به من میدوزه، بی اراده به سمتش کشیده میشم

.. نزدیک و نزدیک تر میشم

.. به لحظه شک میکنم که انسان باشه

چشمش آبی تر از دریاست، لبای برجسته اش به سان رزهای وحشی میمونه، پوست لطیف و مخملیش یادآور شکوفه های

.. بهاریه .. خرمن گیسوان سیاه بلندش تا وسطای کمرش میرسه

بزبونم بی اختیار میگه

..فتبارک الله و احسن الخالقین _

..خیال انگیزترین تابلویی هستی که به چشم دیدم...کاش هیچ وقت از رویای این بهشت خیالی بیدارنشم

..لبخند میزنه مرواریدای سفید رنگ نمایان میشه

وهم و خیالی در کار نیست اسمین _

..جا میخورم

تو حوری بهشتی اسم منو از کجا میدونی؟ نکنه...تو بودی که منو صدا زدی؟ گفتی بیا بریم به جایی؟ _

اره من بودم ،اما من حوری بهشتی نیستم ،زیبام _

..اینو که خودم دارم میبینم از زیبا به چیزی اونور تری _

..این بار با صدا میخنده

چیز خنده داری گفتم حوری جون؟ _

خنده اشو به لبخندی تبدیل میکنه

اسمم زیباست...زیبا ارشادی _

خودمو جمع و جور میکنم

فکر نمیکردم اسم فرشته های خدا هم مثل مال ما زمینی ها باشه _

فرشته و بهشتی در کار نیست اسمین _

ما رو زمینیم...کنار دریای شمال و جنگلهای هزار

هر جا هستیم باشیم ولی تو رو خدا منو از این خواب خوش بیدار نکن باشه؟ _

اما تو اصلا خواب نیستی بیداری و هوشیار _

در واقع تازه از اون بیهوشی چند روزه بیدار شدی

چی میگی تو؟ من همش نیم ساعت نیست که خوابیدم..تا چشم رفت رو هم صدای تو رو شنیدم که گفتی بیا بریم واز این _

..حرفا

عزیز دلم اینقدر جسم و روح از ازار و اندیت دیده بود که سه روز تمام بیهوش و به کمای نسبی فرو رفته بودی _

منو دست انداختی؟ _

نه _

اونقدر جدی و اما ملایم گفت که من دهنم بسته شد اما سوالای بیشمار تو مغزم رژه میرفت

آسمین اونشب حالت خیلی وخیم بود فشارای عصبی داشت از پا درت میاورد صلاح دیدم از اون محیط دورت کنم _

با خودم اوردمت اینجا ...جایی که بتونی دوباره سرپا شیو به خودت برگردی

فکر مسموم شده ات رو تو این اب زلال غسل بدی و از هرچی غم و اندوه و تباهی پاک کنی . از نومتولد شی و زندگی رو از سر بگیری

تو ابی چشمات غرق میشم

تو کی هستی؟ چرا میخوای به من کمک کنی؟ _

یه دوست _

اما من هیچ وقت دوستی نداشتم اما تا دلت بخواد دشمن دارم _

..میدونم تو هم یه دشمن تازه ای که مهران و تو تانتتری جدیش همراهی میکنه

چشمات برق میزنه با لحن ارومش سحرم میکنه

اروم و شمرده زمزمه میکنه

مهران و فراموش کن عزیزم من تنها دوستت میشم . تنها دوست تو _

زبونم تکرار میکنه

..باشه تو تنها دوست من، اما مهران و کاراشو چجوری میتونم فراموش کنم. با اون بلاهایی که اون سرم _

..هیششش...اروم باش نیازی به تکرر خاطرات و عصبی شدن نیست ...من همه چیزو میدونم حتی چیزایی که تو نمیدونی _

..جالبه همه درباره واقعیت زندگی من خبر دارن الا خودم _

دستامو میگیره منو با خودش همراه میکنه

حتما خیلی گرسنه ای مگه نه _

..میخواد جو رو عوض کنه ..با این سوال کلیشه ایش

میخوام مخالفت کنم اما صدای شکمم چیز دیگه ای میگه

...اره خیلی اونقدر که میتونم به گاو رو درسته بخورم _

با لبخند ملیحش منو دنبال خودش میکشه

..بیا بریم ،گاو درسته نداریم اما نون و پنیر گردو در خدمتمونه _

...در چوبی ویلا و باز میکنه

اولین چیزی که نگاهم رو خیره میکنه، دوتا صندلی شبیه کفشهای پاشنه بلند قرمز ،که میز سفیدی رو با پایه هایی به شکل

دست احاطه کردن

..همه وسایل خونه به طرز زیبایی عجیب و فانتزیه

با شگفتی به اطراف نگاه میکنم. هنوز از دیدن اطراف سیر نشدم که صدام میزنه

آسی صبحونت سرد میشه ،دیدن و بزار برای بعد _

با تردید رو صندلی کفشی میشینم نرمتر از اون چیزی که فکر میکردم

هر چیزی که برای به صبحونه عالی انتظار داری روی میز چیده شده

..نمیدونم کی فرصت کرد اینا رو بچینه

من نجیدم عصمت خدمتکار شخصیم اینا رو آماده کرده _

هاج و واج نگاش میکنم

توالان ذهن منو خوندي؟ _

نه، از حالت چهره ات به سوال ذهنت پي بردم _

لبخندي از سر اسودگي ميزنم

خوبه كه نميتوني اين كارو انجام بدي _

من نگفتم نميتونم _

ميتوني؟ _

قدرتاي من بيشتر از اون چيزيه كه فكرشو ميكني اسي _

نه بابا علم روانشناسي خيلي پيشرفت كرده _

من روانشناس نيستم _

پس چي هستي؟ _

روانكاو _

خنده تمسخر اميزي ميكنم

چه فرقي داره _

فرق كه زياد داره بهتره صبحونت و بخوري _

با نگاه مخمليش منو وادار به سكوت كرد

..دارم كم كم ازش ميترسم

چيزي براي ترس وجود نداره _

کارد پنیری که برداشته بودم از دستم افتاد دهنم باز موند

اینو دیگه از ذهنم خوندي نه؟ _

..نه ، صورتت یکم رنگ بریده و وحشت زده به نظر میرسه _

. بابا بیخیال داری ترسناک میشی.. بزار به چشم همون پری ساده ببینمت

. لبخند مهریونش رو به صورتم میپاشه دوباره خیال انگیز و رویایی میشه

..بخور عزیزم چیزی برای ترس وجود نداره منم مثل تو یه ادمم فقط با مهارتای بیشتر _

..این بار با خیال راحت لقمه نون و پنیرم و میخورم با یه چایی شیرین

. معدم با همون یه لقمه پر می شه

.اونقدر غذا نخوردم که معدم شده اندازه یه پنج زاری

تموم شد؟ دیگه نمیخواهی بخوری؟ _

نه، ممنون دیگه جا ندارم _

خوبه بلند شو با من بیا ، _

کجا؟ _

... غسل تعمید داریم .. میریم شنا

... به لحظه صحنه غرق شدنم تو استخر و به یاد میارم... احساس خفگی و حال وحشتناکم

... آسینترس من با تو ام... باید به ترسای درونت غلبه کنی.. وگرنه _

وگرنه؟ _

..تو همين بدبختيو بيجاږگي دست وپا ميزني_

دوباره اعصابم متشنج ميشه

..اين بدبختي رو اون رييس عوضيت سرم اورده .. اون کتا_

چشمای ایش نگاهمو مسخ میکنه

آسسسییییی میخوای از شر مهران و امثال اون خلاص شي؟_

...همين الانم خلاصم فقط کافيه از اینجا و هر جا که اسم مهرانه برم _

میخوای عین یه فراري تا اخر عمرت زندگي کنی؟_

چرا فراري؟من از ادم و رها_

..تو اسيري اسي .. اسير مهران.. هر جا بري پيدات میکنه_

... حرفاي پرستار دوباره برام تداعي ميشه

اين امکان نداره_

بیاور کن ، مهران کارگردان قهاریه_

هر کاري ارزش بر مياد... فقط من ميتونم کمکت کنم

. با چنان اطمینانی این حرف و زد که برق شادي تو نگاهم درخشید

چطوري؟_

... هر کاري میگم انجام بده اسي تو بايد قوي و محکم بشي..تا بتوني در مقابل سرنوشتت بایستی_

..بیا، باید بریم تن غم زد تو شستشو بدیم ،شوري دریا تو رو پاک میکنه از هر چي ناپاکيه

با همون لباسا به سمت دریای نیلگون میریم

... دیواره های احاطه شده در پیچکهای درهم و برهم ویلا حصار قابل اطمینانیاست برای دور موندن از تیر چشماهای ناپاک

زیبا در حالی که دستای منو گرفته اروم اروم به ژرفای موجهای سرکش میره

آب تا گردنمون رسیده اما همچنان سینه اب رو میشکافه و به جلو میره .. میترسم بیشتر از این جلو برم .. اما اون منو با سماجت .. به دنبال خودش میکشونه

موجی بزرگ داره به سمتمون میاد، میخوام دستامو از دستاش ازاد و فرار کنم، اما اون محکم نگه ام میداره .. موج با بیرحمی تمام به سروصورتمون میکوبه ... جیغ میکشم ، دهنم پر میشه از اب تلخ و شور دریا ... به سرفه میافتم ، ابایی قورت داده رو .. تف میکنم .. چشمام کمی سوز میگیره اما عجیب احساس سبکی و سر خوشی میکنم از ته دلم قهقهه میزنم

.. انگار اون موج تمام غصه هام رو همراه خودش به دل پهنای دریا برده

سبک شدی؟ _

.. بیرمیکردم زیبا رو با موهای خیسو چسبده به سر و صورتش میبینم .. حالا واقعا یه پری شده یه پری دریایی

..اونقدر سبك شدم كه ميتونم رو دست اين موجها تا خود ساحل شناور باشم _

..ياشاهه ببينم چقدر سبك شدي،تو ساحل دريا ميبينمت _

...از ته دل ميخنديم

..با به حركت خودمونو رو دست موجي كه به سمتون مياد ميندازيم

..هميشه اين كارو تو استخر اي كم عمق انجام ميدادم اما الان به حس و حال ديگه اي داشت

نفسمو حبس كردم كه مبادا زير موج برم... همزمان دستامو به حالت بال زدن به حركت در ميآرم . دارم ميرم حس ميكنم به

..پرنده ام كه دارم يواش يواش فرود ميآم...زبري شنهائي ساحل منو به خودم ميآره

نفس حبس شدمو رها ميكنم...به پشت روي ساحل شني دراز ميكشم...چشمامو ميبندم ،

..اجازه ميدم افتاب با پرتوهاي گرم و طلايش روح و جسم هيچانزده ام رو نوازش بده

دارم به اين فكر ميكنم زيبا زودتر رسيد يا من ،كه دستي موهاي خيس و چسبيده به صورتم رونرم و اهسته بر ميآره ، به همراه موهاي بلند رها شده ام رو زمين نوازش وار به عقب ميكشه...چه حس قشنگي.. اما كاش به جاي زيبا...بغض ميكنم

...

زيبا ميخواهم به اعترافي بكنم...هميشه ارزو داشتم وقتي ازدواج كردم با شوهرم بيام كنار دريا ،اخه من تا امروز دريا رو _

فقط تو فيلما ديده بودم...دلم ميخواست با هم بريم شنا بعدش مثل الان تو ساحل دراز بكشمو اون دست تو موهام بكشه و نازو

..نوازشم كنه

..آقاي خوشرفتار شما اينجا چيكار ميكنيد!؟ _

..صداي زيبا عينا زنگ هشدار تو گوشم ميبيجه

..چشمام وحشت زده باز ميشه عينا برق گرفته ها سر جام ميشينم

مهران با لبخند تمسخر امیز همیشگیش کنارم رو زمین زانو زده در حالی که هنوز طره ای از موهای سیاه رنگم تو

..دستاشه

..تو..تو اینجا..

..از دستپاچگی من لبخندش عرض تر میشه

به خودم میام با تنفر از جام بلند میشم ،

میخوام کنار زیبا که حوله ی روبدوشامی به رنگ فیروزه ای روی لباس خیسش به تن کرده ویه سفید رنگش رو هم تو
دستاش داره ، بایستم که موهام به عقب کشیده میشه ؛درد بدی تو سرم میپیچه اما صدام در نمیاد میونم از حرص دادن من
..لذت میبره

صورت زیبا لحظه ای جمع میشه اما با

صدای ظریف و ارومی میگه

آقای خوش رفتار فکر میکنم قرار ما چیز دیگه ای بود مگه نه؟_

موهامو رها میکنه واز جاش بلند میشه، تیپ اسپرتیکه زده اندام عضله ایشو به رخ میکشه. ،در حالی که عینک افتابیشو

دوباره روی چشماش میزاره رو به منو زیبا با همون لبخند کزایی میگه

.توقع نداشتین که بدون اطمینان عشقمو با اون وضعو حال به شما بسپارم _

...عصبی از جام بلند میشم مخوام هرچی فحش بلدم نثارش کنم که زیبا دستامو به نشونه سکوت فشار میده

خوب حالا مطمئن شدید؟ _

.دستاشو رو سینه قفل میکنه ،مغرورانه سرشو تکیه میکنه موهای لختش روی پیشونیش میریزه

باید اعتراف کنم لایق تعریف و تمجیدایی هستین که از اطراف شنیده بودم.. خوب ،آسمینم رو به شما میسپارم ... امیدوارم _

.بتونید تا هفته آینده اونو به یه بره مطیع و اروم تبدیل کنید

موجی از خشم و نفرت وجودمو پر میکنه ، داد میزنم

..مرتیکه عوضی تو گور ببینی اون روزو که من مطیع تو شم _

با صدا میخنده انگار براش جوك گفتم

...خواهیم دید عزیزم _

این وسط زیبا خونسرد و مسلط بدون ذره ای عصبانیت میگه

..آقای خوشرفتار میدونید که من روانکاو نه یه ساحره یا شعبده باز _

نگاهش و ریز میکنه من هنوز عصبی زل زدم بهش

..اما من چیز دیگه ای شنیدم _

زیبا با آرامش غیر قابل وصفی جوابشو میده

..شما فهمیده تر از اون چیزی هستین که حرفای عامیانه مردم رو باور کنید _

..حرفاي زيبا مغرور ترش ميکنه

..البته حرف شما متين ، اما از قديم گفتن تا نباشد چيزکي مردم نگويند چيزها... منم منتظر همون چيزها هستم _

..من تلاشم و ميکنم اميدوارم بتونم آسي رو به زندگي شاد گذشته اش برگردونم _

..نه ديگه اونو تشويق به زندگي زيباو قشنگ اينده کنيد نه گذشته _

به هر حال من وظيفه امو انجام ميدم .. خوب صحبت ديگه اي نداريد؟ _

اين يعني داريد محترمانه بيرونم ميکنيد؟ _

جواب زيبا فقط سکوت معناداريه که همراه با لبخند کم رنگي به صورت پرغرور مهران ميباشه

..خوب من ميرم... فقط مواظب باشيد هر چي نباشه شما دوتا خانم جوان هستيد... شبها حتما درارو قفل کنيد _

چشم خيالتون راحت و اسوده _

..اين بار از دستادب زيادي زيبا حرصي ميشم

. غضبي نگاهي به اون قد وبالااي خوشتراش مهران که معلومه اساسي واسه ساختنش پول حروم کرده مياندازم

اما اون خونسرد نگاهمون ميکنه دستي تو هوا تگون ميده

..تا هفته اينده _

..عقب عقب ميرم ، پشت ساختمون ويلا ناپديد ميشه ..صداي گاز اتوموبيلش ارامش اطرافو به هم ميزنه

...نفسمو با حرص بيرون ميدم همه خشمم رو با ضربه پايي که به زير شنهاي ساحل ميزنم خالي ميکنم

لعنتي، هر چي خوشي کردم از سرم پروند _

..دلم ميخواه چنان بزنم تو دهنش اون فکش از جا کنده شه و ديگه نتونه اون لبخند مسخره کذايي شو حواله اين و اون کنه

...آي دلم ميخواه اون موهاي لختشو دونه دونه از سرش بکنم تا کچل شه ديگه نتونه سر بلند کنه

..بزنم پاهاشو بشکونم قد درازش نصف شه تا ديگه اينقدر از بالا مردم نگاه نکنه

...همينجوري داشتم بلند بلند ارزو هامو فرياد ميزدم که صورت خندون زيبا جلو روم ظاهر شد

ميخوام دق دليمو سرش خالي کنم با داد ميگم

به چي ميخندي؟ _

لبخندش پر رنگ تر ميشه

..به دختر کوچولوي تخس و عصبي که اينجاست _

دختر بچه؟ کو؟ کجاست که من نميبينمش؟ _

حوله ي تو دستشو پرت ميکنه تو صورتم

...اينهاش، اينجاست _

با خنده ميده، ازم دور ميشه منم دنبالش.. دور تا دور ساحل ميدويم ..بالاخره بابه خيز گوشه حولشو ميگيرم و اونوز مين

ميزنم، ميافتم روش و شنهاي ساحل رو تو سرو صورتش مياشتم

...بعد از کلي خنده و شيطنت هر دو خسته روبه اسمون ابي دراز به دراز ميخوابيم

هنوز نفسمون سرجاش نيومده

..آسي _

هوم؟ _

هوم چیه بگو بله _

بله خانم دکتر _

..دیگه این لفظ مسخره رو به من نبند _

چشم پری جون _

میخواهی رویا و ارزو تو برآورده کنی؟ _

کدو مشون زیادن؟ _

همونی که درباره مهران گفتی _

متعجب رو ارنج دستم نیم خیز میشم به صورتش نگاه میکنم هیچ ردی از شوخی درش نیست

واقعا؟ _

..بیاور کن خیلی راحت _

منو دست انداختی چطور ممکنه؟ _

...گفتم که خیلی راحت بزار الان میام _

بلند شد بره، برگشت

تو نمیخواهی لباس تو عوض کنی؟ _

..نه خوبه ..خشک شده _

باشه هر جور راحتی _

..رفت تو ویلا نیم ساعتی طول کشید نیومد

همونجور که زل زده بودم به دریا صداشو شنیدم

بیا کمک _

..برگشتم ،زیبا با یه بوم بزرگ و یه چهارپایه با ساک تو دستش داشت به سمتم میومد

رفتم کمکش با حال تمسخر امیزی گفتم

..هه، با این چیزا میخوای منو به ارزوم برسونی _

.آره کوچولو .. به ظاهر ساده اش نگاه نکن اول امتحان کن بعدرو صندلی قضاوت بشین _

..باشه فعلا حرف، حرف توه _

بوم رو رو چهار پایه میزاره،در ساکش رو باز میکنی ،واو کلی پوستر و عکس از مهران تو حالتای مختلف توشه

،بیرونشون میاره

...قیچی ،چسب ،رنگای گواش

این عکسا رو از کجا آوردی؟ _

.. خودش بهم داد ..گفتم واسه کارم لازم دارم _

قهقه ای از سر شادی میزنم

..بیچاره اگه میدونست واسه چه کاری عکساشو میخوای _

خوب کوچولو آماده ای؟ _

با شادی دستامو به هم میکوبم

..اره _

...عکسی از مهران در حالی که موهاشو فشن رو به بالا درست کرده می‌ده دستم

خوب گفتی دوست داری کچاش کنی؟ _

..تو این عکس موهاش خیلی خوشگل افتاده .. با این قیچی میتونی موهاشو از سرش قلفتی بکنی

..قیچی رو که به دست میگیرم به حس عجیب بهم دست می‌ده

...انگار مهران حی و حاضر روبه رومه

میخوام تمام حرص و خشم نهفته درونمو روسرش خالی کنم ... اولین برش و که میزنم تو چنان لذتی غرق میشم که

...دیگه نه زیبا رو میبینم و نه دریا و نه هیچ چیز دیگه ای، فقط مهرانه که داره زیر دستای من داغون میشه

..نمی‌دونم چند ساعت گذشته، دریا اغوشته به خون خورشید شده

..من خالی از خشم و نفرت رو شنها ساحل کنار تابلوی کلاری که از مهران ساختم ایستادم

تموم شد؟ دیگه بلایی نمیخوای سرش بیاری؟ _

برمیگردم، زیبا رو میبینم که با لباس عجیبی شبیه به بومیای افریقایی کنار آتشی که بنا کرده ایستاده

. با هیجان به سمتش میرم

..وای زیبا خیلی با حال بود حس میکنم واقعا به ارزوم رسیدم _

خوشحالم که تونستم برات کاری انجام بدم... اما فکر کنم با این اوضاعی که برای این بدبخت ساختی بمیره بهتره نه؟ _

با صدا میخندم

خوب شد گفتی بزار برم به قبرم براش درست کنم _

میام برگرم سمت شاهکارم که دستمو میگیره

..بيا يکم واقعي ترش کنيم.

. عروسکي به ستم ميگيره درست شبیه مهرانه _

. تو ستم ميگيرمش

وای چه خوشگله... اينو ديگه از کجا اوردي؟ _

شعله هاي قرمز اتيش تو نگاهش صورتشو کمي ترسناک کرده

..واسه تو ساختمش _

حالا چيکارش کنم؟ _

مگه نميخواي بميره؟ _

با سرخوشي ميگم

اره _

سه دور با من دور اتيش بگرد بعدش اين سوزنو هرجاش که خواستي فرو کنو بندازش تو اتيش تا بميره ،اونوقت شاهد _

..مردنش ميشي وحسابي دلت خنک شه

عين يه بازي ميمونه .. با خنده دستاي زيبا رو ميگيرم... با هم دور اتيش ميچرخيم واوون به زبون غريبي شعرايي ميخونه

....تو فکر اينم سوزنو کجاي عروسک فرو کنم.که زيبا ميايسته

حالا _

ميخوام تو قلبش فرو کنم اما صداي درونم مانع ميشه

..نهههههه _

اه ه ه ،باز اين لوايه پيداش شد _

تو سرم داره وز وز میکنه .. عصبي چشمامو مبیندم تو یه لحظه سوزنو فرو میکنم

آه ه ه _

..چشمامو باز میکنم. سوزن تو پاهای عروسک وانگشت اشاره خودم که زیر پاهاش بود فرو رفته

دستام پر خونه

.نمیدونم خون منه یا عروسکه

..بندازش تو اتیش دیگه اسی _

عروسکو رها میکنم

مهرانو میبینم که تو شعله های اتیش فریاد میکشه و کمک میخواد . کمک میخواد صدا تو سرم میپیچه

..صدایی درونم فریاد میکشه

..آسی نههههه... نزار بمیرهنجاتش بده _

دستام داره میسوزه .. عروسک نیمه سوخته مهرانو بیرون میکشم .. به سمت دریا میرم

صدای عصبي زیبا رو میشنوم

چیکار میکنی آسی؟ بزار بسوزه _

شعله های تن عروسک رو با اب خاموش میکنم.. پاهاش سوخته موهاشم همینطور .. حس بدی دارم .. انگار واقعا داشتم اونو

..میکشتم

صدای لطیف زیبا به گوشم میرسه

. دیدی اونقدرام که میگی ازش متنفر نیستی

با گنجی بهش نگاه میکنم لباس سفید حریری پوشیده و پری وار بالای سرم ایستاده

- تو. تو کی لباستو عوض کردی؟

با چشمای متعجب نگام میکنه

- لباسمو؟ من که از ظهر این لباسا تنمه

شکاک سرتا پاشو و رانداز میکنم

- تو همین چند دقیقه پیش یه نیم تنه از کنف، با دامنی که از برگای نخل درست شده پوشیده بودی

. یه چیزی تو مایه های لباسای بومی افریقایی

مثل کسی که داره شاخ در میاره نگام میکنه

- لباس بومی، من؟ آسی حالت خوبه؟

. عصبی از حرفاش بلند میشم عروسک مهرانو جلوش میگیرم

حتما میخوای بگی اینم تو به من ندادی، آره؟

بیعت زده به من و عروسک چشم میدوزه

. من.. من، اینو دادم به تو؟ فکر کردم خودت با وسایلی که دادم ساختیش

کلافه و عصبی داد میزنم

...من نساختمش، خود خودت این عروسک لعنتی رو دادی من و گفתי بیا اتیشش بزنییم تا دل من خنک شه

شونه هامو میگیره

..آسی عزیزم اروم باش، قبوله هر چی تو بگی

بیا بریم شام حاضره

دستم از دستش جدا میکنم

..ولم کن ، من با کسی که حرفمو باور نمیکنه جایی نمیرم

..من که گفتم باور کردم.. حتما همینطوره که تو میگی

حالا بلند شو مثل یه دختر خوب بریم شاممونو بخوریم

گشتنت نیست؟ ناهارم که نخوردی

اسم غذا که اومد دلم ضعف میره. اما هنوزم دلخورم و لجباز

نسیم ملایمی که از دریا میوزه تنمو میلرزونه

آخه تا زانو لباسام خیس خیس

..بیا این حوله رو بگیر دورت تا نچاییدی.. بریم تووگرنه سرما می خوردي

بلند شو عزیزم..نگاه کن خورشید خانومم رفته خونه اش

یه افق نگاه میکنم

خبری از خورشید نیست ،

اسمون خاکستری منتظره ، عروس مهتاب با رخت الماس نشان قدم به گستره بی انتهایش بزاره

توان ایستادن ندارم ، دستای ظریف زیبا حلقه میشه دور کمرم که باریک و استخوانی شده

به سمت ویلا میریم

بمیز شام مملو از غذاهای رنگی دهن هر آدمی رو اب میندازه

تا میام اولین لقه رو تو دهن بزارم حرفای زیبا بیادم میاد ، دچار تردید میشم

..یا اون داره دروغ میگه یا من واقعا به روانی کامل شدم

- آسی، فکرتو درگیر نکن ،

فردا هر چی دوست داری فکر کن

...اما الان فقط روی مرغ و پلو زرشک زعفرونیتم متمرکز شو

لبخند کم جونی تحویلش میدم

میخورم اما هنوز معدم گنجایش زیادی نداره بعد از چند لقمه کنار میکشم

روی کاناپه راحتی میشینم

بوی خوش نسکافه در هم امیخته با نوای روح بخش موسیقی گیلکی منو به خلسه آرام بخشی میبره

چشمام مست خواب میشه

کم کم همه جا رو تاریکی و سکوت مطلق فرا میگیره

دارم کنار جاده قدم میزنم، ماشین مزدای دو در مشکی به سرعت از کنارم عبور میکنه

هنوز چند متری از دور نشده صدای ترکیدن لاستیکش قلبمو از جا میکنه

ماشین با سرعت زیاد تعادلشو از دست داده به سمت دره شیب دار منتهی به دریا کشیده میشه... پرت میشه پایین در حالی که
... غوطه ور در شعله های آتیشه

... صدای قهقهه ای فضایی اطراف و پر میکنه

میخوام فریاد بزنم کمک بخوام اما صدام تو گلو خفه میشه

.. پاهام بی اختیار به سمت جایی که ماشین افتاده کشیده میشه

موجهای دریا داره شعله ها رو خاموش میکنه

.. از صخره ها پایین میرم کنار مزدای سوخته میرسم

صاحب ماشین

سرش روی فرمون افتاده، خون از شقیقه هاش سرازیره

در ماشینو باز میکنم دستامو دور شونه های مرد حلقه کرده اونو به سمت خودم برمیدارم

.. از دیدن پوست سوخته سرش و چهره اشناش جیغ میکشم

... مهران

.. میخوام از ماشین بکشمش بیرون... به سختی این کار میکنم... روی صخره شسته شده از دریا میخوابونمش

... دست میبرم لباسمو پاره کنم ضخم سرشورو ببندم که نگام به جسم بدون پای اون میافته

حنجرم از صدای فریادم پاره میشه دستام غرق خونه... جسد نیم سوخته مهران چشماشو باز کرده.. میخوام فرار کنم.. خودشو

روزمین میکشونه داره دنبالم میاد.. هرچی تند تر میدووم انگار فاصله امون کم تر میشه.. صدای ترسناکش تو فضا میپیچه

... تو این بلا رو سرم آوردی... پاهامو برگردون؛ تو

بادستای خونیش پاهامو میگیره

زمین میخورم، صورتم از اشکام خیسه .. چشمامو بستم فقط جیغ میکشمو دستو پا میزنم تا اونو از خودم جدا کنم اما

بازوهامو میگیره، صورت غرق به خونشو جلوم میگیره و تو چشمم زل میزنه

...آسی

...جیغ بلندتری میکشم

...آسی... بلندشو

...هنوز دارم تقلا میکنم وبا جیغ و فریاد زیبا رو صدا میزنم

...سیلی محکمی به صورتم میزنه ..چشام گشاد میشه

...آسی بیدار شو

...صدای ترسناکش ظریف میشه ،چشاش رنگ دریا،خونا محو ... زیبا با نگرانی داره نگام میکنه

...وحشت زده ترسیده به اغوشش پناه میبرم و هق هق گریه سر میدم

محکم منو به خودش فشار میده

گریه نکن دختر خوب... چیزی نیست داشتی خواب میدیدی _

زی..یا!..مه..ران _

...هیشش..نمیخواد الان چیزی بگی..بیا این ابوبخور تا اروم شی بعد حرف بزن _

...یه زور ابو قورت میدم...جون تازه ای میگیرم..اروم میشم اما هنوز گریه ام بند نیومده

زیبا چرا غارو باز کرده روی همون کاناپم

خوب حالا که اروم شدی برام تعریف کن ببینم چی دیدی؟ _

..حتي از ياداور بيشم وحشت دارم چشمامو ميبندم

..آسمين اگه الان نميتوني _

مهران... خواب ديدم مهران تصادف کرده پرت شده تو دره خواستم کمکش کنم ديدم پاهاش کنده شده صورتشم _

...خونيه.. وحشت کردم خواستم فرار کنم چشاش باز شد دنبالم اومد

نفس کم ميآرم.. زيبا کمرو ميماله

فهميدم.. نميخواه بقيه اشو بگي.. عزيزم اينها همش بخاطر افکار پریشونته.. همين _

مطمئن باش اون الان صحيح و سالم تو رختخوابش خوابيده

اما.. اگه بلادي سرش اومده باشه؟ _

..شيطون انگار داري کم کم عاش _

..اه زيبا انيتم نکن.. باور کن من هيچ حسي جز تنفر نسبت به اون ندارم _

..اميدوارم حرفاي زبونت با قلبيت يکي شه _

مياد بلند شه بره دستشو با ترس ميگيرم

نرو، پيشم بمون من ميترسم _

اروم دستمو ميگره

بترس... ببين هوا داره روشن ميشه بيا به دوش بگيريم اماده شيم بريم بيرون _

کجا بريم؟ _

ميريم جنگل هزار به صرف صبحونه خوبه؟ _

..اروم سرمو پايين ميآرم به نشونه بله

... خوب پس چرا معطلی بیا بریم.

نیم ساعتی همیشه از خونه بیرون اومدیم

هوا گرگ و میشه، اهنگ ملایمی فضای خالی ماشین و پر کرده

زیبا خیلی نرم و اروم سانتافه شاسی بلندشو میرونه

..داریم به سمت جنگلای هزار میریم

از پنجره مه گرفته به بیرون چشم میدوزم

جاده برام اشناست؛ کمی جلوتر میریم دره شیبیداری کنار جاده نمایان میشه، صحنه تصادف و صورت وحشتناک مهران

..جلوچشمم زنده میشه

بی اختیار دستامو رو گوشم میزارم و جیغ میکشم

زیبا هول میکنه، کنترل ماشین و لحظه ای از دست میده، اما سریع مسلط ماشین و روی همون دره نگه میداره

چی شد آسی؟ چرا جیغ کشیدی؟

با دستای لرزونم دره رو نشونش میدم

...باین ...همون دره ایه ..که تو ...خواب دیدم

دستامو تو دستش میگیره

..آسی باور کن اون فقط یه خواب ترسناک بوده ،اونم فقط بخاطر اعصاب خرابیت دیدی

با دلهره نگاش میکنم

زربیا ..اگه خوابم راست بوده باشه چی؟

همش تقصیر توه با اون مراسم مسخره ،ما نباید اون عروسک و آتیش میزدیم .اگه بخاطر آتیش زدن اون عروسک مهران

مرده باشه چی؟

با کلافگی نگام میکنه

. از ماشین پیاده میشه به سمت میاد در سمت منو باز میکنه میخواد منو لبه پرتگاه ببره

نه من نمیام ...میترسم خوابم تعبیر شه

منو به زور بالای دره میبره

..بیاخودت ببین ، هیچی جز دریای ابی اون پایین نیست

با تردید په دره نگاه میکنم،

. ..راست میگفت از مهران و ماشین سوخته اش خبری نبود

- ببین برای اینکه ماجرای لباس بومی و مراسم آتیش بازی و عروسک سوخته رو همینجا تموم کنم میگم؛

من نه همچین لباسی دارم نه از این مراسما سر در میارم

. وقتی اون تابلوی ارزو هاتو رو درست میکردی من خسته شدم رفتم تو ویلا، نمیدونم چی شد که خوابم برد

وقتی بیدار شدم دیدم هنوز نیومدی ،نگران شدم اومدم دنبالت

دیدم لب دریا نشستی داری با خودت حرف میزنی؛ به اتیش کوچولو هم با پوسترای باقی مونده و کمی چوب درخت راه

انداختی

نزدیک تر شدم دیدم به عروسک سوخته شبیه مهران دسته

فهمیدم داری با اون حرف میزنی

اینجا بود که متوجه شدم با خودت درگیری

برخلاف گفته هات اونقدرام از مهران متنفر نیستی اما ذات لجبازت و البته کارهای بچه گانه ای که مهران انجام داده؛ نمیزاره

راحت با این مسئله کنار بیای

- چی میگی تو؟ میخوای بگی من به دیوونه روانی ام؟

... نه ،آسی منظور من

- من خودم با چشمای باز و هوشیاری کامل تو رو دیدم، دستتو گرفتم و دور اتیش دور خوردم،

با دستای خودت عروسک و به من دادی ،

گفتی بیا برا تو ساختم تا بسوزونی حالشوببری.. من روانی نیستم . واضح و شفاف همه چیز و دیدم

..آسیبی.. گوش کن ، گوش کن ببین چی میگم

آدمای سالم هم به وقتا دچار توهم میشن چه برسه به تو که از بچگی تا الان دچار فشارای عصبی هستی و حتی چند باری

حالت جنون انی بهت دست داده

.. از بچگی؟ تو چطور درباره زندگی گذشته من میدونی؟ من که تا حالا درباره گذشتم بهت حرفی نگفتم

کی جنون انی گرفتم که خودم خبر ندارم؟ هاننن؟ هان بگو دیگه؟ من دیوونه نیستم .. من روانی نیستم.. من

. عصبی مشمت محکمی حواله کاپوت ماشین خوشگلش میکنم

دستامو میگیره فیس تو فیس تو چشم زل میزنه ابی نگاهش پرنگ تر از همیشه است

.. هیششش ، آروم باش نفس عمیق بکش .. عمیقتر

برسته تو حرفی نزدی اما من از تمام زیر و بم زندگی تو باخبرم . نپرس از کجا که نمیتونم جوابتو فعلا بدم

اما اینو بدون تو نه دیوونه ای نه روانی ،

فقط بخاطر از ارو انیتی که اطرافیان بهت تحمیل کردن از این زندگی خسته ای و دیگه تحمل بدرفتار ایشونو نداری

واسه همین داد میزنی مشت به درو دیوار میکوبی و میخوای خودتو از این زندون تن رها کنی

منم واسه همین اینجام میخوام که آرامش از دست رفته اتو بهت برگردونم ، اما فقط زمانی میتونم این کارو انجام بدم که تو

هم بخوای. بگو که تو هم دلت همینو میخواد

..بیگو

نمیدونم تو این نگاه ابی چه رمزو رازی نهفته بود که هر وقت اینطور بهم نگاه میکرد

..آرامش غریبی سرتاسر وجودمو پر میکرد .. نفسم منظم و اروم میشد

قطره اشکی از گوشه چشمم سر میخورده رو گونه هام

. با انگشت شستش اونو از رو صورتم پاک میکنه

این قطره اشک کوچولو یعنی اینکه قبوله؟

. سرمو با لبخند کم جونی پایین میارم

لبخند مهربونی میزنه

- پس زیون خشکلت کجا رفت؟

لبخند م پرنگتر میشه

قبوله

. آفرین دختر خوب بدو بریم که عصمت خانم با یه صبحونه عالی تو کلبه جنگلی منتظر مونه

سوار ماشین میشیم

جالبه من هنوز این خدمتکارتو ندیدم

راستش عصمت زیاد دوست نداره جلو غریبه ها بیاد. خیلی هم کم حرفه .. بلندترین جمله ای که تو این سالها ازش شنیدم

بله زیبا خانم؛ نه زیبا خانوم" بوده"

- چه زن عجیبه؟! چندساله باهاته؟

- فکر کنم ..اره دقیقا ۱۵ ساله که با من زندگی میکنه اونقدر ساکنه که یه وقتا یادم میره تو خونمه... اما تا دلت بخواد ترو

فرزه .. عین فرفره است .. حالا رفتیم میگم بیاد ببینیش

خوب میریم که داشته باشیم اهنگ شیشو هشت قری ساسی مانکن و ... ههههههههههههه

بهش نگاه میکنم فرمون ویه دستی گرفته با اون دست ازادش داره بشکن میزنه ، خودشو ملوس و خواستنی تکون میده همراه

... اهنگ با صدای نازش همخونی میکنه

... آسبیبی تو هم بخون ببین چه فازی میده دختر .. انرژهای منفیتو بده بیرون ببین اینجوری

..سرشو از پنجره میکنه بیرون؛ از ته دل چنان کل میزنه که من از خنده ریسه میرم

صدای کیلیلیلیش، فضای خلوت جاده سرسبز و پر میکنه

. از جیغو خنده های اون منم کم کم سر حال میام

با صدای بلند طوری که بشنوه میگم

خانم دکترو ساسی مانکن؟

همونطور که داره بشکن میزنه و سرشو تکون میده جیغ میزنه

...ساسی عشششق منه ...اینقده از این پسره خوشم میاد که نگو. اهنکاش پر انرژی و فانه

حالا بالا بالا شیش و هشتیاش بیان وسط سریع

اگه اینو دوست ندارید بریم تو فاز بندری

حالا همگی بیان وسطه وسط

....بیبینم جسد مسد دختر / رو

.. با ریتم تند اهنک شونه هام تیک وار بالا و پایین میره

یادم نیست آخرین بار کی رقصیدم ... اما اینو یادمه که هیچوقت با این اهنکا نبوده

..آهان تندش کن اسی ..تند تر حالا دستا بالا بالا

هستی بلا بلا بلا بلا بلا بلا

واسه تو می خرم طلا ملا

ادا مدا اصلا نداری میشم حتما فدات

خودتو نکن لوس بدو لپمو بکن بوس

..بدوووولپمو بکننن بوسسس

...گونه اشو نزدیک صورتم میکنه ..میخواد بیوسمش ..منم ریز مییوسمش

..ماشین تکون شدیدی میخوره .. وحشت زده بیرون و نگاه میکنیم...پرادوی مشکی با سرعت به ماخورده

کنترل ماشین از دست زیبا خارج میشه،

محکم به درخت تنومد کنار جاده برخورد میکنیم.... بالشتکای سفید رنگ کل فضای بسته ماشین و پر میکنه .. سرم به
صندلی برخورد میکنه . کمی درد میگیره

صدای ساسی اطرافو پر کرده .. اما دیگه فاز نمیده برعکس داره اعصابمو خط خطی میکنه

زیبا ناراحت و کمی عصبی داره دنبال دکمه ضبط میگرده

...آه ، لعنتی

..چند ثانیه بعد صدای ضبط خفه میشه . بالشتکا خالی میشن و به جای خودشون برمیگردن

.زیبا نفس عمیقی میکشه تا به اعصابش مسلط شه

میاد از ماشین پیاده شه به سمت

کاپوت ماشین که بر اثر برخورد با درخت مچاله شده و دود از اون بلند میشه بره ،

.که اندام ورزیده مردی ظاهر میشه

..ابروهای کشیده سیاهش در هم رفته، باچشای شب رنگش عصبی به ما نگاه میکنه ولباشو با حرص روی هم فشار میده

بستی به ته ریش کوتاهش که صورتش رو گیراو مردونه کرده میکشه

با صدای نسبتا بلند و خشنی داد میزنه

- به جای اینکه صدای ساسی جونتونو قعر هوا کنیدی پشت فرمون باش قر بدید یکم حواستون به جاده باشه خانم .. این چه

طرز رانندگیه؟

ببینید چه بلای سر ماشین من و خودتون آوردید... شده یه تیکه اهن قراضه

من وزیبا با دهن باز به این مرتیکه که دست پیش گرفته بود پس نیفته نگاه میکردیم

...تو یه لحظه زیبا دستگیره درو میکشه و با شدت درو بازمیکنه

..محکم به مرد میخوره...اما دریغ از اینکه مرد قدمی به عقب برداره

- آقای به اصطلاح محترم فکر کنم شما از فرعی به اصلی اونم باچه سرعتی پیچیدید نه من...کسی که مقصره شماید نه من

..اگه متوجه نشدید بازم بگم؟

مرد پوزخندی حواله زیبا میکنه، درحالی که چشاش از برق عجیبی درخشانه قدمی به عقب برمیداره؛ زیبا پیاده میشه رو در

..رو مقابلش میایسته

درست یه سرو گردن از زیبا بلند تره.. تیپ اسپرت جذب مشکی تنش..دستی تو موهای حالت دارش میکشه

خانم به اصطلاح محترم بنده مقصرم درست؟

اما اگه شما هم صدای اون ضبط لعنتی تونو کم میکردید و معقول و باوقار در شان یه خانم رانندگی میکردید حتما متوجه

..صدای بوقای ممتد و چراغای پی درپی من میشدیدو هرگز این تصادف رخ نمیداد

..حالا ام اگه قصدتون از این حرفا گرفتن خسارته من دریغ ندارم بگید چند، تا چکشو براتون بکشم

شاید برای اولین بار بود که میدیدم زیبا عصبی شده و داره کم میاره.. با حرص سرشو بالا میگیره چشای خوشرنگشو تنگ

میکنه

...- بهتره چکونو در وجه یه مرکز مشاوره معتبر بکشید تا طرز رفتار با یه خانم و به شما یاد بدن آقای نا محترم

برمیگرده سوار ماشین میشه عصبی چند بار استارت میزنه ؛

صدای خنده بلند مرد طنین انداز میشه

زیبا به سمت داشبورد اشاره میکنه

- چاقو

خنده مرد اروم میشه به حال تمسخر امیزی میگه

.. ببین خانم کوچولو دوره این خزو خیل بازیای تموم شده

.. بهتره یه راه دیگه واسه تور کردن مردا پیدا کنی

خیلی خودمو کنترل کردم چیزی بهش نگم اما با این حرفش بد امیرم زد بالا

... یاد نیش و کنایه های مهران عوضی افتادم... الحق که چیزیم از اون کم نداشت چه از زیون چه از سر و ریخت

زیبا با فک منقبض هنوز داره استارت میزنه

تو به چشم به هم زدن در ماشین و باز میکنم زیبا وحشت زده صدام میکنه

آسیبی... آسی کجا میری؟ _

مرد با تردید نگام میکنه ، به سمت ماشینش که فاصله چندانی با ما نداره میرم ،

... بالاخره زیبا ماشین و روشن میکنه

. مرد با سوءظن به طرفم میاد ... تا به خودش بیاد با چاقوی ضامن دار زیبا دوتا چرخشو پنچر میکنم

داد میزنم

- اینم یه خز و خیل بازی اساسی برو حالشو ببر

زبیا داد میزنه

...سوار شوآسی

. با یه خیز میپریم تو ماشین

مرد دنبال ماشینمون میووه؛ هر چی فحشه واسه امواتش میشاره

سرمو از پنجره بیرون میارم با همون لحن خودش می گم

اعتماد به نفس کاذب یه نوع مریضیه بهتره خودتو به یه دکتر نشون بدی... بچه ریفووووو

. با گاز فراون از اون مردو ماشین داغونش فاصله میگیریم

صدای دادو بیدادش تو قهقهه های بلند ما گم میشه

از اینه بغل ماشین میبینمش که داره عین اسپند رو اتیش جلزو ولز میکنه . کم کم تبدیل به یه نقطه تو جاده میشه و بعد

.. ناپدید

زبیا با شیطنت نگام میکنه

- خوب حالشو جا اوردیا

- /// خانم دکتر شما الان باید منو دعوا کنی نه تشویق

.. استثنأً اینبار وکارت صد افرین میدم -

خودمونیم خانم دکتر شمام بله؟ _

با شیطنت به چاقو اشاره میکنم

صد بار گفتم نگو خانم دکتر ... بعدشم مام بله... فکر کنم منم یه دخترم عین تمام دخترای بدبخت این مملکت... اینم واسه _

... ترسوندن ارازلی مثل این یارو گذاشتم تو داشبرد

ماشینت داغون شده بهتره بریم تعمیرگاه _

فدای سرت .. میدم عصمت ببره درستش کنه _

تو مملکتی که مرداش تا به زنو پشت فرمون میبینن میخوان به جوری حالشو بگیرن همین میشه .. بیشرف هرچی خوشی
.. کردیم از سرمون پروند

با لبخند گلگشادی به صورت ملیحش نگاه میکنم که با این لحن حرف زدن خواستنی تر شده بود

چی؟ چرا اینجوری نگام میکنی؟ _

خانم دکتر و چاله میدونی حرف زدن؟ _

بلند میخنده

.. بابا گول ظاهر سوسولو شیکم و نخور من اخر بچه پایین شهریم _

نه بابا ... ولی خدایی به وقتنا شك میکنم واقعا روانشناس باشی _

.. صد بار گفتم من روانکاووم ... تو اولین نفر نیستی که اینو به من میگی _

میدونی روش من اینجوریه؟ با مریضام راحتم ... میشم عین خودشون درست مثل به اینه ... بعد کم کم جوری که خودشونم
متوجه نمیشن مداواشون میکنمووو .. میفرستم سر خونه زندگیشون ... میدونی درد همشون بیکسیو بی همدیه .. همشون به هم
صحبت میخوان تا درکشون کنه .. همین خود تو

.. همش دو روزه با منی اما اگه به خودت نگاه کنی با اولین روزی که دیدمت کمی فرق کردی

از چه لحاظ؟ _

درسته هنوز عصبی میشی از کوره در میری اما داری به اعصابت تا حدودی مسلط میشی و کمتر فحش به مهران بدبخت _
.. میدی

..تکه اخرو با خنده می‌گه

اه ه اسم این نکبتو نیار روزم خراب میشه _

..ببین اسی ..آخر بازی‌گرایی _

..دختر همین چند ساعت پیش از فکر مردن مهران عزا گرفته بودیا

اون فرق میکرد _

چه فرقی؟ _

... فکر میکردم بخاطر سوزن زدن و _

آهان ..خوب فکر میکردی کشتیش ..اما مگه با لذت اون تابلو رو نساختی همونی که زدی مهران بدبخت و اش و لاش _

.کردی

..بیخیال زیبا اون فقط یه بازی بود _

اصلا بازی نبود _

یعنی چی؟ _

...این یکی از روشهای منه برای تخمین درجه تنفر فرد نسبت به اشخاص ..تو صد درصد از این ادم متنفری اما _

اما چی؟ _

آسی ..محکم بشین یارو داره میاد _

همون بچه ریقووو؟ _

..همچین ریقو هم نبود دستش بیاد منو تو رو با یه دستش له میکنه _

..نه بابا دیگه اونقدرام هرکول نبود _

..پشت سرمونه خدا به خیر کنه _

... زیبا فرمونو محکم میچسبه .. از اینه بغل میبینم که پر ادوی مشکي با سرعت به ما نزدیک میشه

.. زیبا مسلط با ابروهای در هم کشیده با سرعت ۲۰۰ تا داره میره اما صدای ناجوري از موتور بلند میشه

فیثرفیثر ..

چی شد؟ _

.. فکر کنم تسمه پوکوندیم _

.. سر عتمون هر لحظه کمتر و مرد به ما نزدیکتر میشد

... زیبا ماشینو به گوشه جاده هدایت میکنه .. قفلای مرکزی ماشین و میزنه

چرا درو قفل میکنی _

واسه احتیاط ... معلوم نیست چی تو سر شه _

.. بابا بزار حقشو بزاریم کف دستش _

.. آسبی این بازی نیست .. هیچ وقت با یه مرد که قدرت بدنیش هزار برابر تو هستش در نیفت ... چون بازنده تویی نه اون _

از کجا معلوم ما دو نفریم .. اون یه نفر بعدم این همه ماشین داره رد میشه نمیان کمک؟ _

دختر چرا سری که درد نمیکنه دستمال ببندیم .. اینجا باید از ضعف مردا استفاده کنی _

ضعف مردا؟ _

.. وانمود میکنیم ازش ترسیدیم اونم ول میکنه میره _

.. اگه نرفت؟ شاید اگه ببینه میترسیم بدتر کنه _

.. حالا هر غلطی میخواد بکنه در ماشین قفله .. بزار بیاد بعد تصمیم میگیریم _

... پر ادوی مشکي کنار مون متوقف شد

شیشه های دودی ماشین پایین میاد؛ صورت خونسرد مرد نمایان میشه در حالی که لبخند تمسخر امیز گوشه لبش جا خوش کرده.

..لعنتی درست عین مهران میخنده

سرشو به نشونه تاسف برامون تکیه میده ،دستشو تو هوا مثل تفنگ به سمتمون نشونه میره با همون ژست به سمتمون شلیک میکنه ،دستشو پایین میاره ،سر انگشتاشو فوت میکنه با یه پوزخند شیشه ها رو بالا میده ، گاز ماشینو میگیره به ..سرعت از ما دور میشه

سکوت فضای داخل ماشین رو پر کرده .ما بهت زده به نقطه سیاه رنگی که هر لحظه در جاده محو تر میشد چشم دوخته بودیم.

.. حدس هر چیزی رو میزدم الا این

- منظورش چی بود زیبا ؟ انگار تهدیدمون کرد

- کاش تهدید میکرد

- ///از زیبا داری اعصابمو خورد میکنی درست بگو منظورش چی بود؟

- هیچی بچه رفقو به ریشمون خندید ... گفت خاک تو سرتون بدون اینکه دست بهتون بزنم مردین ... گیم اور شدین

نگاه عاقل اندر سفیهی به زیبا میندازم

- زیبا من و تو ریش داریم؟

نه

...بیس بیخیال به گور بابای خودش خندید..مهم اینه که راشو کشید رفت

-اره ولی بد جوری غرورمو جریحه دار کرد

..زیربیا فکر کنم الان جامون برعکس شده

...چه اشکال داره یه وقتام روانکاوام خودشون احتیاج به روانکاوی پیدا میکنن

بیرو بابا خودتو سیاه کن راست بگو داری از همون شیوه اینه بازیت استفاده میکنی واسه درمون من؟

-باب تو دیگه کی هستی از کجا فهمیدی؟

...-از اونجایی که الان دقیقاً درست حرفایی زدی که تو فکر من بود

راست میگی

-کاسه تو بیار ماست بگیر

..صدای خنده شادمون فضای ماشین و پر میکنه

..زیربیا

جانم

...به نظرت این یارو و چطور تو اکیس ثانیه چرخای ماشینشو عوض کردو با این سرعت خودشو به ما رسوند

.زیربیا صورتش مثل علامت سوال میشه

...آسی توجه کردی سپر ماشینتم سالم سالم بود

با سوءظن به زیربیا نگاه میکنم

- عجیبه

اونم با همون لحن می‌گه

- غریبه

وهر دوبا یک صدا

...یک معمای پیچیده

- فقط دوتا جواب میشه داد

چی؟

یا اون بچه ریفو زور یه هرکول و سرعت نور و داره وبا دستاش هم ماشینشو صاف کرده هم چرخای پنچرشو عوض..که

..البته از محالاته و یا

یا چی؟

...هیچی ماشینش و عوض کرده

.زیرا در حالی که داره شماره عصمت خانم رو میگیره با صدا میخنده

اسی فکر کنم همون اولی بیشتر با عقل جور در بیاد...به هر حال زیاد فکرشو نکنن اگه بازم سر راهمون قرار گرفت خودم -

...به شخصه حتما ازش سوال میکنم

الو..سلام عصمت جون

..ببین ما تو جاده گیر افتادیم... همون سر دو راه

..اره بیا منم الان زنگ میزنم امداد خودرو

.نه قریونت عزیزم زود بیا

..سریع قطع میکنه؛ شماره امداد خودرو رو میگیره..ادرس و شماره میده

..جس میکنم هوای ماشین سنگین شده...خورشید تو دل اسمون نشسته

..ببین تو رو خدا خواستیم یه صبحونه تو جنگل کوفت کنیما

.. حالا چه فرقی داره گلم من بهت قول میدم صبحونه ونهار با هم کوفت کنیم ؛بزار عصمت بیاد

...با لبخند از ماشین پیاده میشم زیبا هم همینطور

زیر لبی چند تا فحش نثار یارو میکنه

..نیم ساعتی کنار جاده ایستادیم...همه رقم ماشین برامون بوق میزنه ..از پیکان دههء پنجاه هفت بگیر تا مزدا و ازراووو

صدای بوق ممتد ماشینی اعصابمو بهم میریزه با عصبانیت بر میگردم سمتش تا فحش ابداری نثار خودشو فک وفامیلش کنم
..که چشمام چهار تا میشه

...زبونم بند میاد

..بسمند طلایی افشین جلوی پام ترمز میکنه در حالی که مهران باسری باندپیچی شده کنار اون نشسته

افشین در هیئت دختری لوند از ماشین پیاده میشه به سمت میاد

سلام آسمین .. زیبا جون سلام...اینجا چیکار میکنین؟تصادف کردین؟

زیبا زودتر از من به خودش میاد

- سلام اتوسا جان .. والا چی بگم ..اره

- کجا میرفتین؟ با کی؟ چطوری؟

والا داشتیم میرفتیم جنگل هزار ..از تو فرعی یه پرادوکوبوند بغل ماشین ؛کنترلمو از دست دادم خوردیم تو یه درخت

....حالا م داشتیم میرفتیم که تصمه پاره کردیم

لااا پس اون پرادوی پنجرشده تو راه که سپرشم اش و لاش بودبا شما تصادف کرده بود؟

..هنوز دارم میخندم صدای ماشین هر لحظه دور تر میشه ..زریبا شونه هامو گرفته تکون میده

.. بسه اسی.. بسه دیگه نخند... رفتن

بدبخت خودش حالش خرابه تو هم حال گیری میکنی... با تو ام... هوایی

بیدفعه ساکت میشم ؛ عذاب وجدان گریبان گیرم میشه حس ترسو دلهره به دلم چنگ می اندازه

- جیت شد؟ آسی؟

.. زریبا تقصیر منه ..مگه نه

...آه ه ه ه اسی خواهش میکنم دوباره شروع نکن

..خودت شنیدی به سگ پریده جلو ماشینش

زریبا جان

به سمت صدا برمیگردیم

اومدی عصمت جون؟

. سری تکون میده سویچ ماشینش رو به زریبا میده

زریبا به سمت زانتیای سفید رنگ میره

من اما هنوز مسخ چشمای خاکستری این زن پنجاه ساله ام که با

موهای هایلایت شده شیک و مرتب روبه روی من ایستاده ... هیچ وقت فکر نمیکردم عصمتی که زریبا از اون حرف میزنه به

..این زیبایی و شکلی باشه

..آسییی بیا دیگه وگرنه باید قید نهارم بزنیم

به سختی از زیر نگاه عصمت که زل زده به من خودمو رها میکنم و به سمت زیبا میرم... اما هنوز سنگینی نگاهش رو حس میکنم...

..بسوار میشم... نرم و شتاب دار ماشین و به حرکت در میاره در همین حین امداد خودرو هم میرسه

چه صبح دلانگیزی بود نه؟

لحنش پراز تمسخره

..باره خیلی دل انگیزه اونقدر که مغزم داره هنگ میکنه

__چشماتو ببند یکم استراحت کن . رسیدیم صدات میکنم

چشمام ورو هم میزارم تا بتونم این ماجرای های غیر منتظره رو هضم کنم... اما از خستگی به خواب میرم

ماشین می ایسته... صدای زیبا نواز شوار اسمم و صدا میزنه

آسمین.. بیدار شو عزیزم رسیدیم

اروم چشم باز میکنم؛

..شیشه ماشین پر شده از قطرات ریز بارون... از پشت شیشه تصویری محو از درختان سبز جنگل دیده میشه

– خانم خوشگله افتخار میدین زیر این نم بارون تا کلبه قدم زنون بریم؟

به چشمای شیطننت بار زیبا نگاه میکنم

با لبخندی از ماشین پیاده میشم

جالبه همین الان هوا افتابی بود

اینم از شگفتی های اب و هوای شماله دیگه تو چشم بر هم زدنی اسمونش از افتابی به ابری تبدیل میشه.. مثل خلقو خوی

..بعضیا

میدونم منظورش به منه اما اعتنایی نمیکنم

..دستمو میگیره

..قدم زنان تو جنگل وحشی بکرپا میزاریم

..با هر قدم برگ های خیس زیر پامون به صدا در میاد

.....شاخه درختا خیس از قطرهای بارونه

انگار روح تشنه جنگل داره خودشو سیراب میکنه

چند قدمی که جلو میریم پل فلزی بزرگی روی دره کم عمقی که رودخونه پر ابی از اون رد میشه خودنمایی میکنه

زیبا با شوق کودکانه دستاشو بهم میزنه میره روی پل

...وای اسی من همیشه عاشق پل بودم..مخصوصا پلائی که زیرش رودخونه رد میشه

منم کنارش میرم

..چه جالب منم همینطور

..تکیه میزنم به نردهای پل.. صورتمو رو به اسمون میگیرم..قطرات زلال بارون رو صورتم میشینن

آسی

- هوم؟

- فکر کنم الان بشه یه کم جدی با هم صحبت کنیم؟

درباره چی؟

...مهران..عشق و احساسی که بهت داره ...زندگی و سرنوشتی که پیش رو داری

..ببین زیبا من هیچ جوهر نمیتونم کارای این مرد و هضم کنم

فکر کن کسی که تا دیروز حکم صاحب خونه ات و داشته ،بیاد تو خونه ات تو رو که خودکشی کردی از وان حمومت

بکشه بیرون ،ببره بیمارستان بعدم بهت بگه من عاشقتمووو تمام این بدبختیایی که سرت اومده و تو بخاطرش دست به

خودکشی زدی نقشه من بوده ..چون مجبور شدم ازدواج کنم خواستم تو از دستم نری ... اخه این چه عشقیه؟ اون زن بدبختی

..که باهات ازدواج کرده رو چی بگم؟حتی از کاراش پشیمونم نیست

..من به هیچ وجه با کارای مهران موافق نیستم...اما عقل میگه که بهتره بهش اجازه بدی باهات صحبت کنه

البته نه با جنگ و دعوا ..بزار برات بگه چطوری عاشقت شده.. حکم زنی که داره باهات زندگی میکنه چیه؟

من ماجرا رو تمام و کمال میدونم به مهرانم گفتم این راه درستی نبوده که برای رسیدن به تو انتخاب کرده اما خوب شاید اگه

تو هم دلایلتو بشنوی نظرت عوض شه..میزاری یه ملاقات براتون ترتیب بدم؟

چرا خودت برام نمیگی؟ تو که میگی از همه چیز باخبری؟

بهتره از زبون خودش بشنوی

..زیرا نمیتونم شاید بعدها نظرم عوض شه اما الان اونقدر ذهنم اشفته است و داغونم که فقط به یه چیز فکر میکنم

..اینکه به ارامش برسم؛ به زندگیم سرو سامونی بدم.. در کل فعلا دور هر چی مرده به خط قرمز بکشم

- می‌دونم شوک عصبی خیلی بدی بهت وارد شده.. باید بگم خیلی محکم و سرسخت بودی که تونستی این بحرانو رد

کنی.. درسته هضمش زمان زیادی میبره اما باید خودتم کمک کنی... شاید اگه منم جای تو بودم همین کارو میکردم... فعلا

اصراری نمیکنم تا زمانی که امادگیشو پیدا کنی

ممنونم که درک میکنی

اگه من نخوام درکت کنم کی باید این کارو بکنه؟

..لبخند تشکر امیزی بهش میزنم

سرشو به اطراف میچرخونه

خوب بزار ببینم باید از کدوم طرف بریم

..یا تردید نگاش میکنم

بحوری حرف میزنی که انگار تا حالا اینجا نیومدی

یا لبخند مرموزی برمیگرده سمتم

- اگه بگم درست حدس زدی چیکار میکنی؟

نفسمو با صدا بیرون میدم. تمام تنم خیس از بارونه

- هیچی چیکار باید بکنم؟

...نمیترسی از همچین جایی ، شب توی جنگل ناشناخته؛ پر از حیونای درنده

با چشمای وحشت زده مقابلش می ایستم

نکنه زده به سرت میخوای شب اینجا بخوابی؟؟

آره میخوایم بخوابیم

شیطنت چشماشو میبینم درست مثل بچه ای بازیگوش میخواد منو به بازی بگیره..منم میشم مثل خودش

- حالا که بهش فکر میکنم میبینم ایده بدی نیست.. شب منو تو تنها توکلبه جنگلی... هوا تاریک ووووو

- کی گفته ما تنهایی

گیج نگاش میکنم ،با همون لبخند مرموز جوابمو میده

- غیر از کلبه ما چند تای دیگه هم هست.. درواقع اونجا شبیه یه دهکده است..کلبه هاش همیشه پر هستن.. ادمای ماجرا جوی

زیادی وجود دارن که کلی پول واسه یه شب موندن تو جنگل میدن

..تو که گفتی اولین بارته میای اینجا

ریز میخنده

- خوب دروغ گفتم

عصبی نگاش میکنم

..بزیا اصلا رفتارت در شان یه روانشناس نیست

..با چند بار بگم من روانکاو

منم هزار بار گفتم چه فرقی میکنه

فرقش تو اینه که روانشناس مشاوره ات میکنه بعد که دردو مرضتو فهمید یا با دارو یا با گفتار درمانی سعی میکنه درمونت
...کنه

اما یه روانکاو با ضمیر ناخود آگاه تو در ارتباط میشه کلی درونت و جستجو میکنه تا ریشه اصلی اختلالات روانی رو پیدا
..کنه بعد با همکاری خود بیمار اون ریشه رو می خشکونه

فهمیدی حالا؟

اره اما بازم نفهمیدم فرقشون چیه؟

...باز بس که نفهمی

یا اخم زل میزنم به صورتش که پر شده از شیطننت

..باور کن این حرفو ضمیر ناخود آگاهت زد نه من

زربا داری شورشو در میاری

- اسی عزیزم من تقصیری ندارم گفتم که میشم عین یه اینیه ..تقصیر ضمیر ناخود آگاه شوخ و شیطونیه که داری ؛چیکار

کنم من؟

..در واقع ضمیر ناخود آگاه ادما خیلی وقتا متضاد با اخلاق ظاهریشونه

تو هم از این قاعده بی بهره نمودی

..البته تو ترکیبی از هردوشی... بعضی وقتا جدی یه وقتا شوخو وویه وقتا خل وچل و دیوونه.

- اینم ضمیر ناخود آگاهم گفت

..نه این یکی رو خودم گفتم

..یا این حرف پا به فرار میزاره منم به دنبالش

... حس یه دختر بچه رو دارم که با مبارزش اومده جنگل

..نم نم بارون به رگبار تندى مبدل میشه

... بعد از کمی دوپیدن به کلبه ها میرسیم . هر دو نفس نفس میزنیم

صدای غرش اسمون قلیمو از جا میکنه

..بی هوا جیغ بلندی میکشم چشمامو میبندم شروع میکنم به دوپیدن

صدای هشدار دهنده زیبا تو فضای خالی و خلوت کلبه ها میپیچه

..اسی ..مواظب باش

اما خیلی دیر متوجه میشم ،

با جسم محکمی برخورد میکنم،نقش زمین میشم ،کمرم درد میگیره ... با صورتی در هم چشم باز میکنم

..اندام ورزیده مرد سیاه پوش جلوم ظاهر میشه

با تمسخر به من که روی زمین گلی پهن شدم نگاه میکنه ..زیبا به کمکم میاد

مرد با لحن سرزنش آمیزی لب به سخن باز می‌کنه

- بازم شما؟

..این چه نحسی که من امروز گرفتارش شدم.. هر جا میرم قیافه شما دوتا دلقکو میبینم

... بارون سیل اسا میباره صورت مهران تو نظرم میاد دلم میخواد فکشو بیارم پایین

..بیاختیار لبام بین دندونام کلید میشه... یا به خیز میرم تو سینه مرد

... دلقک هفت جدو ابادته یابو علفی

با مشت میخوابونم تو دهنش؛ اما مشت گره خورده ام تو هوا میمونه

مچ دستمو چنان گرفته و فشار میده که حس میکنم استخونام داره میشکنه. صدا از برم در نیاید.. تقلا میکنم دستمو عقب

..یکشتم اما اون تمیزاره

صدای زیبا در حالی که سعی داره خونسرد جلوه کنه به گوش میرسه

مردم مردای قدیم، اونقده غیرت داشتن که دست رو زن جماعت بلند نکنن... حرمت و شرم و حیایی سرشون میشد اما حالا

چی؟

مرد پر تمسخر پوز خندی میزنه

زنم زنای قدیم... سرشون زیر چادرو چاقچولشون بودو هیشکی صداشونم نمیشنید اما حالا چی؟ عین قاطر رم کرده جفتک
..میندازن.. صدای هروکرشون تا قله قافم میرسه

با عصبانیت بیشتری تقلا میکنم و سرش فریاد میکشم؟

- قاطر باباته یابو، توقع داری مثل زنای عهد قاجار بزنین تو سرمون صدامونم در نیاد... کور خوندی

.. فشار دستاشو زیاد میکنه .. از در لبامو گاز میگیرم

.. طعم گس خون تو دهنم میشینه ... زل زدم تو چشمای سیاهش که حتی تو اون تاریکی برق میزنه

آسی اروم باش ... اروم... اقا خواهش میکنم دوستمو ول کنید ، حالش زیاد خوب نیست

- دیوونه شدی از این گاو میش خواهش میکنی؟

آسیبی

مرد نگاه خریدارنه ای به من میندازه

این ملوسکی که من میبینم حالش از من و تو خیلی بهتره .. مگه نه؟

.. یا این حرف مچ دستمو میکشه و رهانش میکنه ؛ اونقدر سریع که تو بغلش میافتم

همون لحظه دوباره اسمون غرش بلندی میکنه .. وجودم از ترس ناشناخته کودکیم پر میشه ؛ چشمامو میبندم ، دستامو محکم

.. دور کمر مرد حلقه میکنم، سرمو تو سینه اش قایم و جیغ های پی در پی بلندی میکشم

دستای پر قدرتش محکمتر از قبل دور کمرم تنیده میشه تو اغوشش فشارم میده، طوری که حتی با وجود خیزی پیرهنش

.. گرمای مطبوع تنشو حس میکنم

سرشوتو گودی گردنم فرو میکنه، هرم نفساش پوستمو نوازش میده ،

با صدای بمی تو لاله گوشم زمزمه میکنه

کنار کلبه ی جنگلی

زیر درختای چنار

مثل پیچک وحشی به تنم پیچیدی

تن بارون زدمو به تن خیس و ترت چسبوند

عطر شیرین تنت را تو تنم پاشیدی

..منو همراه خودت راهی رویا کردی

....لبامو روی لبای نرم و خیست

..بولش کن مرتیکه آشغال..دستت و بکش... از همون اولم معلوم بود چه خیال شومی داری

دستای خشن زیبا با فریاد رعد اسا منو از اغوش مرد بیرون میکشه ،سیلی محکمی که به صورت مرد میزنه ،منواز خلسه

..گیج کننده ای که مرد با صدای گرمش ساخته بود رها میکنه

دارم دنبال زیبا کشیده میشم

هنوزم رگبار بارون به سرو صورتمون میزنه... برمیگردم نگاهی به پشت سرم میندازم..مرد هنوز کنار کلبه اش ایستاده

زیبا عصبی در کلبه رو باز میکنه وارد میشیم ،

..تاریکه ، دستمو ول میکنه چند قدم دور میشه .کلید برقو میزنه همه جا روشن میشه

..روشن میشه...اینجاست که صورت جدی و عصبانی زیبا روبه روم هویدا میشه

مثل مادرایی که میخوان فرزندشونو سرزنش کنن نگام میکنه

- به تو گفتم با مردا در نیوفت ... اما تو چیکار کردی؟ زرتی پریدی بزنی تو دهن یارو.. حالا اگه زورتم میرسید دلم نمیسوخت

...

..اخه دختر نگفتی به بلایی سرمون بیاره

..تو این جنگل برهوت که کسی به کسی نیست ، این نگهبان گور به گوری هم معلوم نبود کجا رفته..تو امانتی دست من

هی میگم با عقلت با مردا بجنگ..دست رو نقطه ضعفاشونو بزار ...اما تو زود اب روغن قاطی میکنی میخوای دهن طرفو

..بسرویس کنی

..ساکت و مبهوت نگاش میکنم

- پس اون من بودم زد تو صورت طرف؟

..انگار خودشم متوجه میشه که این رفتار از یه روانشناس بعیده

..چی؟ خوب منم ادمم مثل تو ..یه وقتا عصبی میشم ...البته اینم تقصیر تو شد وگرنه عمرا من همچین کاری انجام میدادم

اما دارم از این مرد میتراسم اسی، خیلی عجیب غریبه...چی داشت در گوشت میگفت؟

..ذهنم پر میکشه به عقب

..یه هرم نفساش، صدای بمش، حرفای خیال انگیزش، یهو تنمم گر میگیره

- با توام چرا لال شدی آسی؟

با تکنونای دست زیبا به خودم میام

- هان؟ چی شده؟ چی میگی؟

- هواست کجاست حالت خوبه؟

بسعی میکنم به خودم مسلط بشم...فکراون مردو از سرم بیرون میکنم

بارہ خوبم

برای اینکه این بحثو خاتمه بدم با لبخندی دور خودم میچرخم و به درو دیوارچوبی کلبه نگاه میکنم

. هوای زیبا چه خوشگله اینجا

زیبا به سمت در میره

بارہ خوشگله اما دیگه از امنیتش مطمئن نیستم

درو قفل میکنه

.. عصمت که اومد برمیگردیم ویلا

یه چیزی تو دلم فرو میریزه

- چرا؟؟؟ بخاطر اون مرده میگی؟

بمعلومه بخاطر اون غول بی شاخو دم میگم

کلبه اش درست بغل ماست... اگه نصف شب بیاد سراغت

با خنده میگم

.. فکر نکنم سراغ من بیاد اخه اون سیلی رو تو زدی

کلافه شالش خیششو از سرش میکنه دکمه های مانتوشو باز میکنه

من به درک اگه یه بلایی سرتو بیاره جواب مهرانوچی بدم؟

با اومدن اسم مهران باز اعصابم بهم میریزه

- به تو هم میگن روانشناس، میدونی من رو این یارو حساسم اما باز هی اسمشو جلوم میاری؟

اصلا حالا که این طوره من امشب همینجا می خوابم. به هیچ احدوناسی هم ربط نداره

تو هم دوست داری بمون نمیخواهی هم میتونی بری

- باشه بابا ببخشید اما فکر کنم اون من نبودم که میت رسید شب اینجا بخوابه؟

.. دیگه نمیت رسم

جدی؟

دوباره صدای مهیب رعدو برق بلند میشه، بی اختیار از جا میپریم. زیبارو بغل میکنمو همزمان جیغ میکشیم

مثل بید میلرزم

... تترس بابا چیزی نیست رعدو برقه

در کلبه کوبیده میشه

این بار هر دوبا هم جیغ میکشیم؛ محکمتر از قبل تو بغل هم فرو میبریم

زیبا یعنی کیه؟

دوباره صدای کوبیدن در

نکنه همون مرده باشه؟

زیبا به خودش مسلط میشه.. صداشو صاف میکنه سعی میکنه تلرزه

- کیه؟

صدایی نمیداد

پشت در میره، اینبار بلندتر داد میزنه

- کی هستی؟

. میرم کنار پنجره تا به بیرون سرک بکشم ، پرده رو کنار میزنم

یه جفت چشم خاکستری در صورتی سفید و بیرنگ چسبیده به شیشه پنجره

قلبمو از جا میکنه

.چشمام تا آخرین حد گشاد میشه دهنم باز و جیغ بلندم گوش خودم رو هم کر میکنه

زیبا وحشت زده به سمت میاد

چی شد؟

با دستای لرزون به پنجره اشاره میکنم. زیبا سریع پرده رو کنار میزنه

اینجا که چیزی نیست؟

صدای کوبیده شدن در اینبار بلندتر به گوش میرسه

زیبا به سمت در میره

وحشت زده دست زیبا رو میگیرم

نه باز نکن _

با چشمای نگران نگام میکنه

دوباره بلند داد میزنه

کیه؟ _

این بار صدای ارومی شنیده میشه

منم خانم درو باز کنید _

زیبا نفسش رو از سر اسودگی بیرون میده

. عصمته _

درو باز میکنه

خدا بگم چیکارت کنه عصمت تو که مارو نصف عمر کردی. ...چرا هر چی میگم کیه جواب نمیدی؟ _

عصمت سراپا خیس ساک به دست وارد میشه ؛ زیر لبی جواب میده

ببخشید صدای بارون تو گوشم بود نمیشنیدم _

ماشین درست شد؟ _

سرشو بالا میاره با چشای سرخ شده نگام میکنه . بلم هری پایین میریزه

نگاهشو ازم میگیره رو به زیبا جواب میده

بله خانم _

خوبه ، به موقع اومدی تا ما به دوش میگیریم لباساتو عوض کن یه چیزی واسه خوردن آماده کن_

سرشو پایین میندازه

چشم خانم_

از جلوم میگذره وارد اتاق میشه .نفس حبس شدمو بیرون میدم

آسی چرا رنگت شده عین گچ؟_

میدونم بخاط ترس از عصمت اما صدامو صاف میکنم

چیزی نیست_

بیا اول تو برو دوش بگیر؛ عصمت خانم وسایل حمامو برا اسی آماده کن_

پس چرا واستادی؟حمام اونجاست

بسی تکون میدم با پاهای سست به سمت دری که زیبا نشون داده میرم

عصمت حوله به دست با وسایل دیگه جلوی در ایستاده

نمیدونم چرا اینقدر از این زن وحشت دارم

بدون نگاه کردن به چشماش وسایل و میگیرم واردمیشم

تاریکه چراغو میزنم؛ وای عجب حمامی

وان سفید بزرگی که دوش متحرکی هم بهش وصله گوشه حمام سه در چهار به چشم میخوره

فکر نمیکردم کلبه جنگلی به این مجهزی باشه .. دوش اب گرم، روشنایی،شومینه،تلوزیون کلا وسایل رفاهی

شیر اب رو باز میکنم؛اولش سرده اما کم کم داره گرم میشه

وقتی تووان دراز میکشم،

دستای نواز شگر اب بدنمو لمس میکنه

چشمامو میبندم،

اما دوباره تمام صحنه های گذشته جلوم ظاهر میشه

. حس تنهایی و ناامیدی به دلم چنگ میندازه و تنهاتر از همیشه ام میکن

. بوی خاک نمور فضا رو پر کرده ، به یاد خاک بارون خورده باغچه کوچک حیاط خونمون میافتم

خونه ء حقیر و کاغلیمون، ای کاش بر میگشتم به همون دوران بدختی؛ هر چی که بود بهتر از وضعیت الانم بود

. باور دنت جنگل دلت و ا شه نه لب و لوجه ات اویزون

..نگاه کن تو رو خدا چه جای با صفاییه

صدای همیشگی لواحه تو سرم میپچه ؛ زیر لب زمزمه میکنم

. دلم برات تنگ شده بود

..تو؟ تو که میگفتی میخوای سر به تنم نباشه

. باو نموقع عصبانی بودم

.. منو سپردی دست این روانکاو دیوونه تر از خودت

همچین خفتتو چسبیده که نمیزاره جم بخوری ؛ هر چی میخوام بات حرف بزنی عین اولولک ظاهر میشه نمیزاره دو کلوم با

هم اختلاط کنیم

.. زیبا دختر خوبی. حداقل برا منی که تو عمرم حتی یه دوستم نداشتی

..اره ظاهرا دختر خوبی اما هیچ وقت به ظاهر ادما اعتماد نکن . ببین اه دوباره پیداش شد

تقه ای به در میخوره

آسی حالت خوبه؟

لبخندی میزنم

به اره الان میام بیرون

با آختی از اب بیرون میام رو بدوشام حوله ای که عصمت داده تن میکنم، بیرون میام

زبیا منتظر پشت در ایستاده

با لحن شوخی میگه

بدوساعته اون تو چیکار میکنی؟ گفتم نکنه این یارو اومده خفه ات کرده رفته

لبخند مسخره ای میزنم

.. بپا تو رو خفه نکنه با اون ضرب شستی که نشونش دادی

از تو حوم داد میزنه

بسگ کی باشه

بسی تکون میدم

از شما بعیده خانم روانشناس

صدای خسته ای میگه

اون روانکاوه نه روانشناس

برمیگردم، عصمت با چشمای خاکستری بی فروغش داره نگام میکنه؛ لباساشو عوض کرده، شیک و مرتب ایستاده

..بیا حالا که خودش نیست مستخدمش تیکه بار ادم میکنه

لبخند محوی بهش میزنم، از کنارم رد میشه به اشپزخونه نقلی و اپن کلبه میره

بیوی خوش غذا همه جا رو پر کرده. دلم ضعف میره

..آسی تا خرخره میخوریا، باور کن شدم یه پارچه استخون بس که تو غذا نخوردی

دست رو شکمم که تو گودی کمرم فرو رفته میکشم

به سمت ایینه قدی کوبیده به دیوار چوبی میرم

شدیه عروسکای باربی شدم

باربی؟ بیخودی به خودت اعتماد به نفس کاذب نده... شدی عینو مترسک... زن باید یه پرده گوشت باشه تا بشه عروسک تو

..یغلی نه مترسک استخونی

..بیبین باز روت زیاد شدا

. - غذا امدست بیاین سر میز؛ الان خانم میاد

باه ه قربون یخ بری؛ وقتی این عصمت حرف میزنه ها موهای تنم سیخ سیخ میشه

آروم میشنوه

..آسی مشنگ من، این صدای روحانیو قشنگ من، فقط تو گوش دراز تو میپیچه و بس

. میام جوابشو بدم عصمتو میبینم که زل زده به من

صدای در حمام توجه ام رو جلب میکنه

زیبا پوشیده در حوله قرمز که با پوست سفیدش در جنگه وارد میشه

-فتبارک الله خدا جون چی ساختی... کرم تو شکر به رنگ و رویی ام به این اسی بدبخت میدادی.. حتی این کلفته هم ازش سر
بیره

..بخفه میشی یا نه؟

زبیا لبخند سحر انگیز شو میزنه

آسمین عزیزم چرا نمیای سر میز، غذا یخ کرد

منم لبخندی تحویلش میدم سرمیز میشینم

..بای جانمی پلو مرغ زعفرونی، عصمت جون دست پیچولت درد نکنه مادر

..بوی خدا باز این لوامه و راج پیداش شد

- چیزی گفתי اسمین؟

زبیا متعجب نگام میکنه

- میگم چقدر خوشمزه است این غذا

تو که هنوز نخوردی

دست پاچه میشم

.. از قیافه اش معلومه خوب

بستتون درد نکنه عصمت خانم

..ببفروغ نگام میکنه، زیرلبی چیزی میگه

عصمت جون اگه ممکنه گرامافون و راه بندها تا فضا ارامش بخش بشه. غذا به دلمون بچسبه

بی حرف اضافه سری تکون میده به سمت گرامافون کنار شومینه میره

صدای لوامه شاد و شیطون تو گوشم میپیچه

به به چه شبی بشه امشب...چلو مرغ ز عفرونی، شمعو گلیو /هنگ روماننیکو ووووو

صدای قطرهای بارون که به سقف شیرونی کلبه میخوره فشارو دل انگیز کرده ؛صدای خیال انگیز خواننده فشارو

پرمیکنه

تنها با گلها گویم غمها را

چه کسی داند ز غم هستی چه به دل دارم

به چه کس گویم شده روز من چو شب تارم

نه کسی آید نه کسی خواند

ز نگاهم هرگز راز من

بشنو امشب غم پنهانم

که سخنها گوید ساز من

تو ندانی تنها همه شب با گلها

سخن دل را میگویم من

چو نسیمی آرام که وزد بر بستان

همه گلها را میبویم من

تنها با گلها گویم غمها را

چه کسی داند ز غم هستی چه به دل دارم

به چه کس گویم شده روز من چو شب تارم

چون ابری سرگردان

میگرید چشم من در تنهایی

ای روز شادیها کی باز آیی

امشب حال مرا تو نمیدانی

از چشمم غم دل تو نمیخوانی

امشب حال مرا تو نمیدانی

از چشمم غم دل تو نمیخوانی

تنها با گلها گویم غمها را

چه کسی داند ز غم هستی چه به دل دارم

به چه کس گویم شده روز من چو شب تارم

لقمه اخرم رو قورت میدم... با تشکری از سر میز بلند میشم، به سمت کاناپه کنار شومینه میرم

..لم میدم و به رقص شعله های آتش نگاه میکنم

..بیاختیار باد گلویی از دهنم بیرون میاد

صدای لوامه میپیچه تو گوشم

... باخیش شیکمت درد نکنه اسی جون، بعد مدتها دلی از غذا در اوردیم... گوشت بشه به استخوانات

..بیوی خوش نسکافه فضا رو پر میکنه.. زیبا رو میبینم لیوان به دست بالا سرم ایستاده

- تو این هوا میچسبه

ممنون

... با لبخند تشکر امیزی دست میبرم لیوانو بگیرم . صدای هولناک اسمون شیشه پنجره رو به لرزه میندازه

.. لیوان با جیغ بلندی از دستم رها میشه؛ تو بغل زیبا میبرم

کمرمو نوازش میکنه.

.. باروم باش اسی چیزی برای ترس وجود نداره .. این فقط به رعدو برق ساده است

.. خجالت زده از اغوشش بیرون میام

.. میدونم اما دست خودم نیست

سرمو بالا میگیره تو چشمم زل مینه

- چه خاطره ای برات تداعی میشه؟

گیج نگاش میکنم

- خاطره؟

.. منظورم اینه، وقتی این صدا رو میشنوی صحنه ترسناکی تو ذهنت نقش مینده؟ برام تعریف کن

.. رو کاناپه میشینم به هوای بارونی پشت پنجره چشم میوزم

ذهنم پر میکشه به کودکیم

بکنار باغچه پرگل حیاط کوچیکمون نشسته ام... هوا ابریه ، عروسک کهنه اموتو بغل گرفتم دارم برایش حرف میزنم

.نازگل ، شب شده هوام ابریه؛ اما هنوز مامان نیومده

فکر میکنی چرا دیر کرده؟

نم نم بارون صورتمو بوسه بارون میکنه

بسایه سیاهی رو سرم میشینه

بسر مو بالا میگیرم

برق خیره کننده های آسمون نورانی میکنه چهره کریه مرد با دندونای سیاه و شکسته جلوم ظاهر میشه صدای غرش آسمون با

.تفهقه زشت اون همراهی میکنه

...جیغ میکشم تقلا میکنم دستای زیر مردو از تن نحیفم جدا کنم اما زورم نمیرسه

..مامان..مامان ... بابا

بابامو میبینم گوشه اتاق با کمر خمیده ایستاده

...چشمایش نشسته و خماره، نگام میکنه اروم سرشو پایین میندازه داخل میره

.دادو فریادام تو صدای بلندو خشنناک آسمون گم میشه... نازگلم رو خاکای باغچه افتاده.. مرد منو به سمت در میکشه

.ولم کن ..ماما..تو رو خدا..کمکم کن ..مامان

..خودمو میاندازم زمین

..مرد بیتفاوت منو رو سنگولاخای کوچیکه میکشه

زن سیاهپوش سر کوچیکه نمایان میشه..با دیدن ما چادر خیسو گلش از سرش لیز میخوره با جیغ به سمتمون میاد..نور امید تو

..بلم میشینه

..مامان

مرد با مادرم گلاویز شده.. ناخنهای مادرم صورت زشت مردو زخمی میکنه.. اما مرد دست بردار نیست.. اونقدر جیغ میکشمو داد میزنم که همسایه ها بیرون میان.. شلوغ میشه.. مرد از ترس فرار میکنه.. مادرم اغوش باز میکنه.. مثل جوجه ای بی پناه خودمو تو اغوشش گم میکنم.. پشت سر مادرم قایم میشم.. وارد خونه میشیم.. فریادای دلخراش مادرم که اون.. نامردو سرزنش میکنه.. تو غرش اسمون گم میشه

...صدای آژیر پلیس رنگ از صورت زردو چین خورده اش میپروونه

..اگه میدونستم کدوم همسایه این لطف بزرگ و در حقمون کرده دستو پاشو میبوسیدم

دارن میپرنش.. ناله های عجز الودش تو غرش اسمون محو میشه.. حالا من هستم و مادرم با صدای غضب ناک اسمون که .. یا هر غرشش از ترس تالب مرگ میرم

..برمیگرم چشمای غم زده زیبا رو میبینم

نفسشوبا صدا بیرون میده

ببین اسی تو دچار فوبیا شدی

با اخمای در هم نگاش میکنم

- چی بیا؟

«فوبیا»، یعنی ترس نامعقول و شدید از یک موضوع یا یک موقعیت، در واقع فرد می دونه ترسش نامعقوله ولی توانایی ..کنترل آن رو نداره و موجی از اضطراب، ترس شدید و حتی وحشتزدگی بر اون چیره میشه

_خوب این خطرناکه؟

..باگه درمان نشه اره

- چیکار باید بکنم؟

خیلی اسون و راحت، فقط باید بخوای

نگاش میکنم

عصمت برون اون چترو بیار. تو کمذ گذاشته

چند دقیقه میگذره عصمتاز اتاق بیرون میاد؛ چتر کهنه سیاه رنگی تو دستاشه

زیبا لبخند شیطننت امیزی میزنه، چترو میگیره، منو با

..خودش به سمت در کلبه میکشونه

با چشمای گشاد شده از تعجب میگم

- میخوای چیکار کنی؟

خونسرد جواب میده

...- میریم بیرون زیر بارن و رعد.. تنها راه مقابله با ترس قرار گرفتن تو اون مقعیتیه

..دستم از دستاش بیرون میکشم

دیوونه شدی؟ الان اونم این موقع تو جنگل؟

..ببین اسی الان بهترین شرایط مُحیاست ...ببین چراغای محوطه هم روشن شدن اونقدرام تاریک نیست

- نمیخوام .. این همه سال با این ترس زندگی کردم هیچم نشده.. بیخیال

..بی توجه به من در کلبه رو باز میکنه تو به لحظه دستمو میکشه با خودش میبره زیر باون

داد میزنم

..دیوونه با این ربدوشامای حوله ای کجا میریم

..چند قدم از کلبه فاصله میگیریم

میخوام برگردم اما با نگاه تحکم امیز زیبا متوقف میشم

چتر کهنه رو باز میکنه ،قطرات درشت بارون گرد و غبار رو از تن سیاه چتر پاک میکنه

..ده دقیقه ای میگذره ...خبری نیست . صدای زوزه باد لایه لای درختا میپیچه

پاهام داره یخ میزنه ... بیحوصله نگاش میکنم

..زیبا بیا بریم تو یخ زدم

..صبر داشته باش الان میاد .. چشم از اسمون بر ندار

صدا تو سرم میپیچه

"کوری عصا کش کور دیگری شد" این ضرب المثل مصداق الان تو و این زیباست

اخه اخمخ این یارو خودش چل میزنه اونوقت میخواد تو رو درمون کنه؟ تا کی میخوای زیر این بارون واسین تا شاید یه

..ساعقه بیاد؟ اسی من حوصله تخت و مریضی رو ندار ما برگرد بریم تو خونه

..سر دم شده اعصابم به هم ریخته این لوامه هم دست از سرم بر نمیداره

... زیبا زل زده به اسمون... کلافه رو برمیگردنم برم تو کلبه که زیبا دستمو میگیره با عصبانیت بر میگردم سمتش

باد تندی میوزه همه چراغا خاموش میشه .. برقی رعد اسا ،زمین ودرختارو روشن میکنه ؛سایه هولناک مردی قد بلند و

چارشونه جلومون ظاهر میشه ...چتر از دستای زیبا میافته ...اینبار جیغای اونم هم با صدای فریاد من غرش اسمونو

همراهی میکنه .. وحشت زده با چشمای نیمه بسته به سمت کلبه میدویم.. پاهامون تو هم گره میخورده نقش زمین میشیم

سریع بلند میشیم... رگبار بارون به صورتامون سیلی میزنه ؛سر برمیگردونم.. مرد داره دنبالمون میاد... جیغای کر کننده

امون همچنان تو سکوت جنگل میپیچه .. عصمت در کلبه رو باز کرده تو درگاهش ایستاده با صورتی بیتفاوت .. عاری از

هرگونه رعب و وحشت ..سایه نزدیکتر میشه .. عصمت کنار میره ..تو یه لحظه وارد کلبه میشیم.. زیبا قفل درو میزنه هردو

آسی

...زیبا

عصمت به سمت در میره. ما با چشمای متعجب و گشاد نظاره گر شیم.

دست میبره درو باز کنه..داد میزنیم

ooooooooooooi

اما اون بیتفاوت چفت درو وامیکنه .. در روی پاشنه میچرخه

...کفشای گلی و کثیف سیاه رنگ تو درگاه کلبه پدیدار میشه

..از ترس چشمامو میبندم...محکمتر از قبل زیبا رو تو اغوش میگیرم

..از ترس چشمامو میبندم...محکمتر از قبل زیبا رو تو اغوش میگیرم

خانم مگه نگفتم به خانم دکتر بگید حق ندارن شب تو جنگل بمونن؟

..صدای عصبی مهران تو گوشم میپیچه ..یا! تردید چشمامو باز میکنم

..اره خودشه ،با سری باندپیچی شده ونگاهی سرد و خشمگین

..زیبا منو رها میکنه به سمت مهران که داره از سر وروش اب میچکه میره

آقای خوش رقتا شما این وقت شب اینجا چیکار میکنید؟ فکر کنم قرار شد یه هفته دیگه همدیگه رو ببینیم... به همین زودی

یادتون رفت

صورتش عصبی و در همه با تهدید به سمت زیبا میاد... باریکه ای خون از زیر بانداژ خیس شده پیشونیش سرازیر شده

،عصمت درو میبندد

چشماشو ریز میکنه

..شمام نگفته بودین قراره از این مسخره بازیا دریارین.. به چه جراتی با امانتی من بلند شدین اومدین تو این خراب شده

چرا برنگشتین ویلا؟

..من که به کلفتتون گفتم به شما بگه حق ندارین شب رو تو جنگل بگذرونید

..زیرا اروم و شمرده در حالی که به چشمای عسلی مهران زل زده می‌گه

ببینید آقای خوش رفتار ..اول اینکه چرا به خودم زنگ نزدید، من از گفته شما اصلا خبر نداشتم...و البته مطمئنم عصمت

فراموش کرده بهم بگه مگه نه؟

عصمت با خونسری تمام می‌گه

خانم ایشون وقتی داشت ماشینتون تعمیر میشد اومدن سراغتونو گرفتن .. منم گفتم کلبه جنگلی هستین ..گفت که بهتون بگم

بسرّیع برگردین ..اما وقتی اومدم بارون گیر شدم و به کل فراموش کردم...بیخشید

زیرا با مهربونی دست عصمتو میگیره

..اشکالی نداره عصمت جون

دوباره رو به مهران میکنه

داشتیم میگفتم، دوماً ما اصلا قصد نداشتیم بمونیم اما میبینید که هوا طوفانی، عقل حکم میکنه که بااین وضعیت تو همین کلبه

..بمونیم... سوم از اون این کلبه های جنگلی امن و امانه ..نگهبان داره.. چند تا خانواده غیر از ما اینجا هستن

عصبی تو حرف زیر میپره

- اونقدر امانه که شما با این حوله های نیم و جبی اومدین هوا خوری اونم تو هوای طوفانی؟

...نمیگین بلایی سرتون بیاد ادمیزاد هیچ؛ به موقع حیون درنده ای چیزی

این خراب شده حتی به قفل درست و حسابی هم نداره... اونوقت شما میگین امانه .. همین به اصطلاح نگهبانی که میگین

کدوم گوریه الان؟ چرا جلو منو نگرفت؟ اصلا از کجا معلوم خودش شیونه سراغتون نیاد؟

مهران خیز بر میداره با مرد گلاویز میشه صدای غرش اسمون جیغ منو همراهی میکنه روی زمین میشینم و دستامو روی
.. گوشم میزارم پی در پی جیغ میکشم

دستایی منو در اغوش میکشه از زمین بلندم میکنه و به سرعت جلو می ره.. صدای تپش قلبش منو به آرامش دعوت میکنه
...

... اما هنوز مثل بید می لرزم صدای داد و فریاد زیبا رو میشنوم

تو اون تاریکی صورت ناجی مو نمیبینم؛ اونقدر خوشحال شدم که مهرانو زد... میخوام ازش تشکر کنم اما صدای قدمای
. محکمش روی پل فلزی میپیچه

میترسم چرا که اون مرد داره منو از جنگل میبره بیرون.. تقلا میکنم بلکه منو زمین بزاره اما اون سخت منو نگه داشته
،نمیدم کجا میبره

..بداری منو کجا میبری؟! بزارم پایین، با توام بزارم زمین

صدای پر تمسخر مهران تو گوشم میپیچه

خونمون عشق من به همین زودی یادت رفت؟

هراسون داد میزنم

تویی؟

اما اون کاملاً خونسرد جوابمو میده

...پس چی؟ فکر کردی اون مرتیکه الدنگم؟ کور خوندی فکر کردی میزارم دست مردی بهت بخوره، مگه من مرده باشم

با نفرت تو سرو سینه اش میزنم

...پس برو بمیر چون من جنازه امم به تو نمیدم عوضی

در ماشینش رو باز میکنه

..فعلا که زنده ات دست منه ..اگه باز خیال مردن به سرت زد خودم با دست خودم به درک میفرستم

صدای فریادای زیبا که منو مهران و صدا میکنه قطع نمیشه با عجز داد میزنم

زبیبیااا منو از دست این روانی نجات بده

پرتم میکنه رو صندلی ماشین درو قفل میکنه ..با مشت به درو پنجره میزنم اشکام تو صورت خیس از بارونم میشینه ؛حس

..میکنم گلوم داره پاره میشه صدام گیر اومده بس که فریاد کشیدم

تا زیبا و اون مردکه کمی لنگ میزنه به ماشین میرسن مهران گاز میده و با سرعت سرسام اوری از کنارشون میگنره

،حمله میکنم سمت موهای مهران باندازخونی سرشو میکنم چنگ میدازم تو صورتش ..با ضربه پشت دستی که تو دهنم

...میزنه، سرم به عقب برمیگرده و محکم به شیشه پنجره برخورد میکنه ..درد تو سرم میپیچه

با دس سرمو میگیرم زبونم بین دندونام کلید میشه نفسم تند و خس دار میشه با چشمای گشاد شده به صورت خراشیده اون

.... نگاه میکنم

بیورش میبرم سمت گردنش ؛اما انگار دستمو خونده جاخالی میده و ترمز صدا داری میگیره که باعث پرت شدن من به سمت

داشبورد میشه ..سریع از ماشین میپره بیرون تا به خودم بیام با طنابی جلو روم ایستاده و با سختی و تقلای زیاد من بالاخره

موفق میشه کارشو انجام بده ..اب معدنی که به صورتم میپاشه منو از اون حال جنون بیرون میکشه ..با دستایی بسته تنی بی

رمق روی صندلی عقب ماشین افتادم ... مهران تند تر از قبل تو جاده میرونه ..بازم کم اوردم ..بیصدا و مسخ شده به

..صدای پخش ماشین گوش میدم

سخته واست که بفهمی! چقدر عشق غم انگیزه

یه وقتایی بی اینکه بخوای اشکات میریزه

سخته درک عاشقی که بی گناهه

اینکه سعی کنم فراموش کنم برام تنها راهه

انقدر بی تو موندم که با تو بودنم و فراموش کردم

انقدر داغ عشقت به دلم نشسته که دیگه سرد سردم

سرد تک تک روزام مثل غروب پاییزی

که اگه می دیدی می گفتی چه عشق غم انگیزی

چه روزایی که بی تو زندگی کردم

یه وقتایی می‌ردم / —————

تورو از یاد نمی‌بردم

انقدر بی تو موندم

انقدر بی تو موندم

انقدر بی تو موندم که با تو بودنم و فراموش کردم

انقدر داغ عشقت به دلم نشسته که دیگه سرد سردم

..چشام با بغض تو گلوم همراهی میکنه ...اروم اروم صداها محو میشه و سیاهی در اغوشم میکشه

حس میکنم طنابای دستم داره باز میشه ... از بین پلکهای نیمه باز صورت خسته و داغون مهرانو میبینم .. به لحظه دلم فشرده
..میشه .. اما فقط واسه یه لحظه

بیداری؟

چشمامو باز میکنم .. جوابشو نمیدم .. یا دستای باز شدم هلش میدم کنار .. یا همون نیشخند کذایی عقب گرد میکنه ، از ماشین
... بیرون میام اولین قدمو که برمیدارم تمام تنم تیر میکشه .. ناله ای میکنم

... دستاشو دور بازوم حس میکنم با انزجار اونو پس میزنم

. هوانیمه روشنه .. بازم برگشتیم به ویلای رویابیش... اینجا دیگه خبری از رعد و برق نیست

اروم اروم با تن و بدنی خورده از سنگ فرش ویلا راهی اتاق شیشه ایم میشم.... اتفاقی که برام حکم زندان شیشه ای رو
..داره

مهرانم با فاصله از من میاد

..دستگیره درو فشار میدم اما باز نمیشه .. گرمای تنشو کنارم حس میکنم .. ازش فاصله میگیرم، درو باز میکنه

با دست اشاره میکنه داخل شم.. یا اخمای در هم از کنارش میگذرم

..همه چیز اتاق مرتب و منظم سر جای خودش

رو تختی رو کنار میزنم دراز میکشم.. سرمو زیر پتو قایم میکنم

اینبار میخوام واقعا خفه خون بگیرم ببینم اخر و عاقبتم چی میشه

صدای همیشگی تو سرم میپیچه

..بآره جون خودت اگه تو تونستی جلوی اون زبون چل چار گزیتو بگیری من اسممو میزارم اماره

سرمو به شدت تکون میدم؛

..حوصله جواب دادن به تو یکی رو ندارم

..صدای خسته مهران بالای سرم شنیده میشه

آسمین خواهش میکنم دست از این بچه بازیا بردار ...بلند شو برو حمام یه دوش بگیر سرمو ریختت و درست کن تا بعد با هم

..صحبت کنیم

..جوابم تنها سکوتی ازار دهندست

مهران اینبار مهربون تر میگه

- ببخش مجبور شدم دست و پاتو ببندم اخه باز حالت بد شد... مطمئنا منو خفه میکردی...اونوقت میبردنت زندان اب خنک

..نوش جون کنی

..تکه اخرش رو با حالت طنز الودی که ازش بعید بود میگه

اما من یه ذره هم جم نمیخورم،نفس صدا دار شو میشنوم یدفعه پتو از سرم کشیده میشه کنار ...شکه میشم

دستای قویشو زیر بازوم میندازه با یه حرکت منو از رو تخت بلند میکنه

چرا زبون ادمیزاد حالیت نمیشه؟ باید حتما عصبانیم کنی؟

دیگه بیشتر از این نمیتونم ساکت بمونم خودمو به زور از رو دستش میندازم زمین..با کف دست به سینه اش میکوبم،کمی

...عقب میره اما من دست بردار نیستم با مشتای گره کرده به سینه اش میکوبم

... چی از جونم میخوای؟ چرا دست از سرم برنمیداری؟ دیوونم کردی، داغونم کردی

به اسم عشق هر بلایی خواستی سرم آوردی

دیگه چی میگی؟

اون شراره بدبخت میدونه الان کجایی؟ بخدا من ادمی نیستم که بتونم رو زندگی کسی سایه ی شومی و بدبختی بندازم..

خواهش میکنم برو دنبال زن و زندگیت هزار منم زندگیمو بکنم

خواهش میکنم.. تو رو قران.. تو رو به هر چی میپرستی

ضربه هام کم جون میشن... صدام تو حق هق گریه هام میپیچه و رنگ التماس و خواهش میگیره.. جلوی پاش سر میخورم و

..رو زمین میشینم

کنارم زانو میزنه دست میاره اشکای صورتمو پاک کنه با انگار صورتمو برمیگردونم

به من دست نزن

کلافه دستی به موهایش میکشه بانداز سرشو با حرص میکنه.. بلند میشه

- چرا!! نمیزاری برات بگم از خودم از زندگیم از عشقم به تو.. از شراره و.. از

..با ضجه بین حرفاش میام

چی میخوای بگی؟ چی داری بگی؟ اصلا تو از کجا تو زندگی سیاه من پیدات شد؟ من حتی یادم نمیاد تا قبل از ازدواجم و

..اومدن به اون خونه لعنتی، تو رو دیده باشم، یا برخوردی باهات داشته باشم

... چند قدم بر میداره

به سمت در شیشه ای میره .. انگار میخواد بره ، اما همنوجا میایسته، نگاهش به دوردستا خیره شده، با صدای غمگینی به

..حرف میاد

ببین اسمین، الان هر دو تامون خسته ایم و گرسنه .. برو این حوله خیس و کثیف واز تننت در بیار و یه دوش آب گرم بگیر بیا
تو سالن صبحونه که خوردیم با اعصاب اروم بدون دعوای جروبحث برات تعریف میکنم هر چی که بخوای.. تو کمد لباسو
..حوله تمیز هست

..با خستگی سرشو پایین میگیره به سرعت از اتاق بیرون میره

اشکامو پاک میکنم،

یه ندای درونم گوش میدم، خودمو جم و جور میکنم برای رسیدن به آرامش دوش آب گرم میگیرم

با حوله ای که از کمد برداشتم خودمو خشک میکنم. دوباره سراغ کمد میرم. لباسای خوشرنگ و مانتوهای خوشبوخت کیف
..بو کفشای ست مارکدار

..باسی ببین این مرد چقد دوستت داره فکر همه چیزو کرده حتی لباس زیر ا هم کاملاً اندازت

..بزر مفت نزن به این میگوین هیزی..اونقدر با چشاش زل زده به تن و بدن من که سایز همه جام اومده دستش

..اخه تو نی قلیونم دید زدن داری، بدبختهر گاکولی هم با یه نگاه میفهمه که همه چیزت لارج و اسماله

خوب حالا تو ام..میشه یه دقیقه خفه خون بگیری ببینم چی بپوشم؟

.اون لباس بنفشه رو بپوش خیلی به پوستت میاد

میخوام صد سال سیاهم نیاد...سریع بلوز دامن بلند مشکی و بیرون میکشمو میپوشم

..باه اه خاک بر سرت با انتخابت...اخه اخمخ مگه میخوای بری مراسم ختم؟ یه چیزی بپوش تو پر تر نشونت بده نه اینکه

..خفه به تو هیچ ربطی نداره

با سماحت اون لباس و که لاغرتر و رنگ پریده تر از قبل نشونم می ده رو میپوشم...شال حریر سیاه رنگی هم به سر
..میکنم

شمرده و اروم از در بیرون میام .. بوی خوش قهوه ، نیمرو سوسیس سرخ شده اشتهامو تحریک میکنه

..آی جانم بی حرف برو بشین سر صبحونه که دارم ضعف میکنم اسی ماسی

با اولین قدم سرشو برمیگردونه پشت میز صبحونه نشسته

..اومدی؟ بیا الان افشینم میاد

بستاپاشو و رانداز میکنم. به خودش رسیده،ته ریششو زده،بوی عطر تلخش تو بینیم میپیچه

موهایش هنوز نم داره ، لخت رو پیشونیش ریخته؛ زخم سرش معلوم نیست

سلام اسمین جون.. خوبی عزیزم.. چرا واستادی؟

سر بر میگردونم افشین از اشپز خونه میاد بیرون با یه بسته نون

..موهای بلوند شدشو سوار کشیده ؛رژ قرمزی که زده با اون چشمای سبزو پوست سفید و مرمایش حسابی در جنگنه

اروم طوری که تنها اون بشنوه جوابشو میدم

سلام افش... اتوسا، تو خوبی؟

در حال نشستنه

بمرسی عزیزم . بیا ببین چه میزی واست چیدم. بخور یکم جون بگیری هیچی ازت نمونده دختر خوب

..بیرا ظهرم میخوام مرغ شکم پر درست کنم که خیلی دوست داری

..باه ه ه افشین چقدر حرف میزنی بزار غذا مونو بخوریم

.. صدای بغض کرده افشین و میشنوم

چند با بهت بگم من اتوسام ..!..تو..سا...چرا تو اون کلت فرو نمیره..؟هان؟

با تشر تو چشای به اشک نشستنه افشین زل میزنه

منم چند بار بگم تو زبونم نمیچرخه ..نمیتونم جز افشین چیز دیگه ای صدات کنم ،چی کار کنم؟

افشین بغض گلوشو قورت میده سرشو پایین میندازه در حالی که سعی میکنه صداش نلرزه میگه

بپس اصلا صدام نکن..یا اگه خواستی اسممو بگی بهتره بهم بگی اوی.. یارو .. یا هر چیز دیگه غیر افشین

..یا دستای لرزون لیوان چاشو بلند میکنه چند قلوپ ازش میخوره و سریع از سر میز بلند میشه به اشپزخونه بر میگردد

مهران تکه نونی که دستشه پرت میکنه وسط میز، عصبی دستی تو موهای نم دارش میبره زیر لب فحشی نثار افشین میکنه

..

سریع از جاش بلند میشه به سمت در سالن میره و از تو جیبش بسته ای بیرون میکشه

..،نخ سیگاری تو دستاش خودنمایی میکنه؛ در حال اتش زدن سیگار خارج میشه

صدای هق هق گریه اتوسا بلند میشه... اعصابم بهم میریزه

انگار نه انگار او مدیم صبحونه کوفت کنیم

سگ تو روح ،چی میشه دل این بدبختو نشکونی اینقده بهش نگی افشین

بلند میشم میرم پیش اتوسا، داره پیازخورد میکنه

کلی کشمش و مغز گردو، زرشک و الو دم دستشه واسه تو شکم مرغدرسته ای که جلوشه

اونموقع که زیر یه سقف زندگی میکردیم یه وقتا میدیدم یواشکی به اشپزی من نگاه میکنه اما نمیدونستم به خاطر روزی که

یه دختر میشه داره از رو دستم یاد میگیره

اروم پشت سرش میرم ، هم کار میکرد هم گریه

با اکراه دست میزارم روشونه اش.. اینقدر تو حال خودشه که یکه میخوره دستشو میزاره رو قلبش برمیگرده سمت منو

میبینه لبخند تلخی به روم میزنه

ترسیدم اسی

ببخش نمیخواستم بترسونمت

بیخیال. صبحونتو خوردی؟

نه بابا مگه اون سگ مصب واسه ادم اشتها میزاره

بنگو اسی، درسته تند میکنه ولی به خدا چیزی تو دلش نیست

اه حالمو به هم میزنیا اینقده ارزش حساب میبری حتما اگه تو سرتم بزنه دستشو میبوسی؟

چهره اش غمگین میشه

بسعی میکنم از اون حال و هوا بیرونش بیارم

موهاشو به هم میریزم

..کلك ميبينم كه خوب از رو دستم اشپزی ياد گرفتيا درست عين خودم تر و فرز داری شكم مرغرو پر ميكنی

لبش به خنده باز ميشه، چشاش برق ميزنه

..بزار بيزم بخوريش ميبيني از مال تو ام خوشمزه تره

نه بابا

...اره بابا

..برو تا تو صبحونتو بخوري منم اينو بار ميزارم

..نميدونم چرا دلم به حال بدی ميشه . دوباره خاطرات زندگي مشتركمون به يادم مياد

..كسي كه به روز حكم شوهرمو داشت الان داره تو قالب به دختر كديانو برام مرغ شكم پر درست ميكنه

..برميگردم به سرعت از اشپزخونه ميزنم بيرون ،سینه به سینه مهران ميشم

..بدون لحظه ای مكث تنه ای بهش ميزنم و از كنارش رد ميشم

..ميرم سر ميز چند لقمه سوسيس تخم مرغ سرد شده ميخورم

..چايي ميريزم و داغ داغ سر ميكشم وقتي كاملا سير شدم، عزم رفتن ميكنم كه صدای مهران متوقفم ميكنه

..نوش جونت

..جوابش فقط سكوت منه

..از رو نميره نزديكم مياد؛بوی عطر تلخش روحمو نوازش ميده . با دست به سمت اتاقي اشاره ميكنه

..خوب فكر كنم الان ميتونيم بريم با هم صحبت كنيم

..با لحن خشنی جوابشو ميدم

ترجیح میدم همینجا حرفاتو بشنوم

نشد دیگه اسمین. قرار شد بدون دعوا و جرو بحث با هم حرف بزنیم

.. فکر کنم قراره شما حرف بزنی و من شنونده باشم

..خوب پس اگه مایلی حرفامو بشنوی من تو اتاق منتظرتم

.. با قدمهای ارومی به سمت اتاق میره درو باز میکنه و وارد میشه

تردید مثل خوره به جونم میافته، اگه بلایی سرم بیاره؟

..احمق جون اگه میخواست کاری کنه اون شبی که تا صبح تو بغلش بودی میکرد نه الان با وجود اتوسا

..با قدمهای محکم وارد اتاق میشم، درست کنار در ایستاده به محض ورودم درو میبندد

..پرده های ضخیم اتاق کشیده شده، اتاق کاملاً تاریک به نظر میرسه

..تا میخوام لب به اعتراض باز کنم.. قابهای مربعی شکل میخکوب شده به دیوار روشن میشن

..چشمامو چند بار میبندم و باز میکنم. از دیدن عکسهای خودم از کودکی تا به امروز دچار بهت و سردرگمی میشم

از کنارم عبور میکنه

در مقابل قاب عکس کودکی من میایسته،

عکس رنگ باخته ای که منو در سن ده سالگی نشون میده؛ پشت تیر چراغ برق ایستادم و با حسرت به عروسک بازی چند
 دختر هم سن و سالم نگاه میکنم

انگشت اشارشو اروم روی صورت عکسم میکشه، صداش نجوای غمزده ای به خود میگیره

بانگار همین دیروز بود که بابام برا تولد هیجده سالگیم بهم یه دوربین تمام اتوماتیک رنگی که تازه مد شده بود هدیه داد

... با شوق تموم اومدم توکوچه تا به بچه محلامون نشون بدم و کلی بهشون فخر بفروشم

همونجور که ژست عکاسا رو به خودم گرفته بودم هی از این و اون عکس مینداختم، چشمم افتاده به تو

با یه حسرت عجیب به دخترای محل که عروسک بازی میکردن زل زده بودی ،

. باد موهای مشکی بلندتو به بازی گرفته بود ؛ اشک تو چشات دلمو لرزونند

بی اختیار دكمه دوربینو فشار دادم ، این عکس خاطره انگیز از تو به وجود اومد

از لباسات معلوم بود مال این محل نیستی، نمیدونم چرا اینقدر درموردت کنجکاو بودم. از هادی که دوست جون جونیم بود

پرسیدم

این دخترو میشناسی؟ انگار مال اینجا نیست؟

هادی پوزخندی حوالم کرد

چی چشمتو گرفته؟ دختر کلفت نمونه ، امروز همراه مامانش اومده .اگه مامانت اینا خونه نیستن بریم یکم حال و هول کنیم

؟نظرت چیه؟

نمیدونم چرا حرف هادی برام گرون تموم شد

برا اولین بار باهاش دعوا شد، زدیم تو تیپ هم اونقدر الکی کتک کاری کردیم که وقتی به خودم اومدم دیدم نیستی

هادی برام خط و نشون کشید

- چه مرگنه هار شدی؟ مگه چی گفتم

بخاطر یه دختر کلفت و کثافت منو میزنی. نامردم اگه همین امروز بابامو وادار نکنم این کلفتو بندازه بیرون. سگ خور
...عوضی

به ساعت نکشید با یه زن چادری که دستتو گرفته بود از خوشن در حالی که التماس میکرد اومدی بیرون، تو هم گریه
...میکردی، اعصابم به هم ریخت

خودمو مقصر میدونستم

همون لحظه بود که قسم خوردم هر طور شده نزارم هیچ وقت اون چشای درشت و قهوای به اشک بشینه

بنیالتون اومدم، سوار اتوبوس شدین

بسوار شدم؛ باید خونتونو یاد میگرفتم

رفتیم و رفتیم چشم ازت بر نمیداشتیم. اما تو اصلا تو این حال و هوا نبوددی فارق از دنیا تو بغل مامانت خواب رفتی

چندتا واحد عوض شد تا بالاخره به محلتون رسیدیم. وقتی وارد خونه خرابه قدیمی شدین تازه عمق فاجعه رو درک کردم

من چیکار کرده بودم

یه خانواده رو از نون خوردن انداخته بودم

با اعصاب داغون برگشتم خونه، همون موقع تلفن خونه زنگ خورد، هادی بود

- حالا برو فردین بازی. ببینم از زیر کدوم سنگ میخوای پیداش کنی، مامانم انداختشون بیرون. دیگه تو خوابم دستت بهش

نمیرسه

بی فکر داد زدم سرش

بشین تماشا کن ، فردا که اوردمشون خونه خودمون میبینیم کی کجاش میسوزه

خواهیم دید

وقتی صدای بوق تلفن اومد تازه فهمیدم چه غلطی کردم

صدای مامانم پشت سرم منو از اون حال خارج کرد

مهران مادر چرا داد میزنی؟ کی بود؟

مامان زن فوق العاده مهربونی بود همیشه دستش به خیر میرفت

فکری عین برق از سرم گذشت

به مادرم گفتم یکی از دوستانم هست که باباش ورشکست شده مامانش میره تو خونه ها کار میکنه ، دوستم خیلی ناراحته

.. واسه همین گفتم اگه بشه به بابا بگین از فردا مادر دوستم بیاد اینجا

مادرم اولش قبول نمیکرد اما بعد گفت باشه اما بعید میدونم با این همه نوکر و کلفت بابات راضی شه

تا صبح تو رختخوابم غلط میزدم تا شب لعنتی سر اومد. از یه طرف موضوع ابروم بود از یه طرف تو... سرتو درد نمیارم

، بابام سر میز صبحونه بهم گفت به دوستت خبر بده مادرش از امروز بیاد جای کوکب خانم اخه دیگه نمیداد

از خوشحالی پریدم بغلشو کلی ماچ بارونش کردم

کلید ماشینشو برداشتم به گاز اومدم در خونتون

از بس کوچه تنگ بود ماشینو همون سر خیابون قفل کردم

وقتی زنگ زدم قلبم گومپ گومپ میزد نمی دونم این حس مسخره چی بود. عرق از سرو روم میبارید

چند دقیقه گذشت صدای اروم تو پشت در شنیدم

کجیه؟

با شوق گفتم

باز کن

با شک و تردید جواب دادی

شما؟

نمی‌دونستم بگم کی ام؟ دستپاچه گفتم

مامانت خونست؟

گفتی

نه

. به شانس بدم لعنت فرستادم... اما وسوسه دیدنت ولم نمیکرد

درو باز نمیکنی خانم کوچولو؟

با صدای عصبانی گفتی

. لااولا که کوچولو خواهرته دوما مامانم گفته درو رو غریبه ها باز نکن

از حاضر جوابیت خوشم اومد، با شوق ضربه ای به درتون زدم

..شیطون از کجا فهمیدی من یه خواهر کوچولو مثل تو دارم اسمشم مریم من بهش میگم مرمی

اسم شما چیه خانم گل؟

با اینجمله اخریش ذهنم پر میکشه به اون لحظه بی اختیار لبام به هم میخوره

به تو چه مگه کلانتر محلی؟

با شنیدن صدام با چشمای شادو شیطون زل میزنه بهم، برق نگاهش حتی تو اون فضای نیمه تاریک هم مشخصه، یه قدم به

سمتم میاد

..کلانتر محل نیستم اما فضول چرا

میخوام بدونم اسم این خانم خوشگل و زیبون دراز چیه؟

با همون لحن پونزده سال پیش جوابشو میدم

. من نه خوشگلم نه زیبون دراز

لطفا بیشتر از این هم مزاحم اسایش دختر مردم نشید اقا وگرنه زنگ میزنم کلانتری بیان ببرنت

آسمین نمودنی با این جمله آخرت تو دلم چه غوغایی به پا کردی... قسم خوردم هر جور شده بدستت بیارم میخواستم بازم
سربه سرت بزارم که مامانت پشت سرم ظاهر شد. با اخمای در هم نگام کرد

..اینجا چی میخوای پسر

کلی ترسیدم اما خودمو جمو جور کردم

س..سلام

هنوز اخماش تو هم بود

علیک سلام...میگم پشت در ما چی میخوای؟

اب دهنمو قورت دادم

..من..راستش با شما کار داشتم

مامانم.. /// مامانم گفت اگه میشه از امروز..بیاین خونه ما به جای کوکب خانم به کارا رسیدگی کنید

مادرت با تردید نگاهی بهم انداخت

به جای کوکب؟ مامانت از کجا منو میشناسه، من که شما رو نمیشناسم؛ اسمو فامیلتون چیه؟

..من مهران خوشرفتارم..بابام حاج ناصر خوشرفتار تو محل زنبق میشینیم

تا اسم محل و گفتم اخمای مامانت بیشتر تو هم رفت

..پرو پسر جون من دیگه کلاهم بیفته تو اون محل نمیرم برش دارم

با هیجان گفتم

... اما خانم شما باید به کوری چشم خانواده سلیمانی هم که شده بیاید خونه ما تا بفهمن چه

بیحوصله وسط حرفش میپریم

... بیه خودم شنیدم با چه کلکی مادر مو خام کردی تا بیاد خونتون کلفتی

... درسته مادرم براتون کار میکرد اما من که هیچ وقت پامو اونجا نداشتم.. بر خوردی هم با تونداشتم

تو حرفم میاد

..درسته تو بر خوردی با من نداشتی اما من چهار چشمی از دور هواتو داشتم

..عین سایه از مدرسه به خونه و بر عکس دنبالت بودم

هر چی که حس میکردم نیاز داری برات میخریدم به بهونه های مختلف میدادم مادرت برات بیاره.. شیش، هفت سال به همین

..منوال گذشت، بزرگ شدی خانم شدی و البته بی نهایت زیبا

منم واسه خودم کار و کاسبی راه انداختم و به خاطر اسم و رسم بابام چند ساله ره صد ساله رو طی کردم و برا خودم کسی

..شدم

همه چیز عالی بود تا اینکه مجبور شدم چند ماه برم ترکیه واسه ترخیص بارای گمر و کم که همون موقع خبردار شدم با اون

..پسره عوضی دوست شدی

صداش رگه ای از خشم میگیره

- نفهمیدم چطور برگشتم و حق اون اشغالو کف دستش گذاشتم به مامانتم گفتم حواسش بیشتر به تو باشه، تا دیگه پاتو کج

..نزاری

صدای کشیده محکمی که مادرم به خاطر این موضوع تو صورتم خوابوند تو گوشم میپیچه

بی اختیار دستمو رو گونه ام میزارم؛ یاد خاطرات خوشم با احسان مهر و محبتاش.. رفتنشو غم ندیدنش میافتم... لعنتی اگه

..اون نبود من الان با احسان خوشبخت داشتم زندگیمو میکریم

دوباره حس خشم و نفرت تو وجودم شعله ور میشه

دیگه این اتاق رویایی برام رنگ باخته میشه

سرش داد میزنم

- کلاغ خبرچین مادرم تو بودی لعنتی؟ پس تو باعث شدی احسان بره و دیگه پشت سرشم نگاه نکنه؟ راست بگو چه بلایی

...سرش آوردی که رفت؟ که با اون همه عشق و علاقه ازم دل برید؟ تو به عوضی

صدام با سیلی محکمش خفه میشه

اون کثافت اگه عاشقت بود دربه در دنبال خونه خالی واسه یه شب با تو بودن نمیگشت اگه دوستت داشت یه کاری میکرد

...واسه یه عمر کنارش باشی نه فقط یه شب

با صدایی که از بغض و کینه میلرزه داد میزنم

- تو چی تو که ادعای عاشقیت میشه با من چیکار کردی؟ رفتی یه زن دیگه گرفتی از سر خودخواهیت با نقشه منو واسه

...خودت نگه داشتی ندونستی اگه

عصبانی دستشو رو دهنم میزازه صدامو خفه میکنه.. اشکام سرازیر میشه

..از بین فک منقبض شده اش صداشو میشنوم

- من مجبور شدم با شراره از دواج کنم... دلیلم تا ابد مثل یه راز پیشم میمونه... والبتّه تا لحظه ای که من زنده ام اسمش تو

. شناسنامه من باقی میمونه

،فقط اینو بدون یه ابسیلون از عشق و علاقه ای که به تو دارم نه به شراره و نه به هیچ زن دیگه ای نداشتم و نخواهم

..داشت

تو به عنوان زن دوم و اولین و آخرین عشقم پا تو خونه من میزاری و فراموش میکنی زنی به اسم شراره هم وجود داره...

متوجه شدی یا بازم بگم؟

.. حرفاش برام سنگین و غیر قابل هضم بود

دستش و که بر میداره راه نفسم باز میشه جون میگیرم نفس عمیقی میکشم خودمو کنترل میکنم اروم و شمرده با پوز خندی
بهش زل میزنم

.. - خدای من ..چه عشق رمانتیکی عزیزم

یه پیشنهاد، بهتر نیست اتوسا هم صیغه کنی، اونوقت چهار تایی زیر یه سقف با هم زندگی شیرین و رویایی بسازیم

... لحن اروم و کلمه عزیزم غرق شادیش میکنه اما زیاد طول نمیکشه /خماش تو هم میره و فکش منقبض میشه

.. - درست صحبت کن اسی، انتخابت چیه؟

.. - درست صحبت کنم؟ مگه تو جایی هم واسه انتخاب من گذاشتی؟ خودت بریدی دوختی

.. خوب پس بهتره لباس سفید عروسی رو تنت کنی و بیای بریم سر خونه زندگیمون

مگه دیوونم بیام هوی زنی بشم که به قول خودت باهاش یه راز داری و حاضر نیستی طلاقش بدی حتما اون رازم یه بچه
...جرومزا دست

.. برای بار چندوم دست سنگینش رو صورتم میشینه با نفرت بهش نگاه میکنم

اب جمع شده دهنمو تف میکنم تو صورتش

مردشور خودتو اون عشق کذابیتو ببرن

از اتاق میزنم بیرون سریع به اتاقم میرم در کمدو باز میکنم اولین مانتویی که تو دستم میاد میپوشم ...صدای نگران اتوسا رو
پشت در میشنوم

آسی چی شد باز؟ چرا اینقدر عصبانی هستی؟ اسی؟

داد میزنم

از اون حیوون بپرس

بی معطلی از در شیشه ای رو به حیاط میزنم بیرون باید از این ویلای لعنتی برم بیرون صدا تو سرم میپیچه

کجا میخوای بری بدبخت تو که نه پول داری نه جایی رو بلدی اصلا نمیدونی این ویلا کجای شهر هست

خفه شو من میرم شده پای پیاده

.. کنار در رسیدم اما هر چی دستگیره درو فشار میدم فایده نداره

با نا امیدی محکم به در میگویم رومو بر میگردونم اطراف ویلا رو نگاه میکنم ببینم در دیگه ای هست یا نه که مهران و با

.. قیافه ای در هم میبینم که داره به سمت میاد

ذهنم فعال میشه پاهام به سرعت شروع میکنه به دویدن .. صدای فریادشو میشنوم

... آسای این دیوونه باز یا رو بزار کنار با زبون خوش برگرد اتاقت وگرنه کاری میکنم که به غلط کردن بیفتی

تو دلم میگم همین الانشم به گه خوردن افتادم

.. اتوسا رو میبینم که با نگرانی به ما نگاه میکنه

دورتا دور ویلا میدوم اونم با پاهای زخمی لنگ لنگون دنبالم .. هر بار تهدیدشو بلندتر و خشن تر تکرار میکنه اما گوشای

.. من خودشونو به کری زدن

کم کم خسته میشم ،

هیچ در دیگه ای نیست لحظه اخر که دیگه امیدمو از دست میدم چشمم به درخت تنومند شاه توت میفته که شاخه کلفتی از ان

.. به سمت دیوار متمایل شده

.. سر عتمو زیاد میکنم با یه پرش نسبتا بلند از درخت اویزون میشم ؛ بی معطلی خودمو میکشم بالا

مهرانو میبینم که بر میگردد سمت در ؛ تا اون خودشو به در ویلا برسونه من با یه پرش حرفه ای از رو دیوار میپریم پایین

فقط دامنم موقع پایین اومدن به شاخه گیر میکنه و پاره میشه اما برام اصلا مهم نیست .. فقط باید هر طور شده نزارم دست

.. مهران بهم برسه .. با آخرین نفس به سمت خیابون اصلی میدوم

اما صدا همیشه تو سرم میپیچه

..بدبخت فکر کردی چقدر میتونی از اینجا دور شی؟! الان با ماشین میاد دنبالت حالتو میگیره

..صدای ممتد بوق ماشین دلمو هوری میریزه پایین

..وحشت زده سر عتمو بیشتر میکنم

صدای ترمز ماشین جلوی پام قلبمو از جا میکنه، اما با دیدن زانندیای سفید و چهره خواستنی زیبا، جون تازه ای میگیرم

...بدو اسی، سوار شو تا نرسیده

..یا لبخند گشادی در و باز میکنم خودمو میدازم تو ماشین.. زیبا عین جت سرعت میگیره واز اون محل بیرون میاد

با دلهره و نگرانی مدام عقبو نگاه میکنم

اما خبری از ماشین مهران نیست

..صدای لطیف زیبا دلمو قرص میکنه

نگران نباش حتی به فکرشم نمیرسه تو تونسته باشی این همه از اونجا دور شده باشه.. داره باخیال راحت محلو میگرده دیگه

..خبر نداره من با رخس سفیدم اومدم تو رو برداشتم بردم

..اینو میگه وبا صدای بلند میزنه زیر خنده منم که دلم خالی از استرسو نگرانی شده اونو همراهی میکنم

به پشتی تکیه میدم ..چشمامو میندلم به نفس عمیق میکشم،

...زبیا خدا تو رو برام فرستاد. آگه تو نبودی

با خنده شادی می‌گه

...آگه من نبودم الان مهران با یه پس گردنی برت گردونده بود تو ویلا

. صورت غضبناک مهران اخمامو در هم می‌کنه

متوجه میشه حالم گرفته است... لحنش جدی میشه

آسمین ببخش، آگه دیشب تو اون وضعیت نبودیم... منظورم حوله و هوای تاریک و طوفانیه.. عمرا میذاشتم مهران تورو

...بیره

فرمون ماشینو زیر دستاش محکم فشار میده، صداشو ارومتر می‌کنه

...- فکر میکردم مهران با همجنساش یه کمی فرق داره اما بهم ثابت شد اونم یه اشغال خودپرسته لنگه همونا

. با این کار دیشبش گور خودشو کند

. زبیا کمکم کن... نمیخوام یه لحظه هم چشمم به اون بیافته.. اون از من روانی تره

...میگه باید زنم شی اما زن دومم چون من شراره رو طلاق نمیدم، آخه یه راز دارم باهاش

- نگفت رازش چیه؟

... نه منم بهش گفتم حتما یه بچه حرومزاده دارین که یه کشیده خوابوند تو صورتتم

اخمایش تو هم میره

- بعدش چیکار کردی؟

- هیچی تف انداختم تو صورتش و گفتم مرده شور خودت و عشقتو ببرن... زدم بیرون از خونه اش، الانم که اینجام

- به منم نگفت اون راز لعنتیش چیه... بعیدم نیست همینی باشه که تو گفتی

حالا میخوای چی کار کنی؟

نمی‌دونم خیلی فکرم خیلی مشغوله، اخه هیچ جایی نیست که برم کسی هم ندارم کمکم کنه ... میشه یه مدت پشت بمونم تا

بتونم یه کاری جور کنم و وضعیت زندگیمو سرو سامون بدم؟

.البته عزیزم من واسه همین اومدم دنبالت

میخوامم با ضرب کتک کاری هم که شده تو رو از اونجا بیارم بیرون که خودت کارمو راحت کردی

.فعلا به هیچ چی فکر نکن اروم صندلیتو بده عقب، چشمتو ببند

بگیر بخواب رسیدیم صدات میکنم

..ضبط و روشن میکنه صدای ملایم موسیقی غربی گوشمو نوازش میده

..انگار خواننده داره درباره عشق رویایش توی جنگل سبز میگه

بهنم کشیده میشه به سمت مرد مشکی پوش

رو صندلیم نیم خیز میشم

راستی زیبا چه خبر از اون یارووو

با چشمای ریز شده نگام میکنه

- کدوم یارو عزیزم؟

- همون بچه ریقوی مشکی پوشه دیگه

. - عا عا درباره تاجر بزرگ فرش مملکت درست صحبت کن

با چشمای متعجب نگاش میکنم

تاجر فرش؟

اره عزیزم شما که رفتین با داد و بیداد اومد سمتم که چرا زنگ نمیزنی ۱۱۰ و از این چرت و پرتا، منم گفتم این وسط شما
چیکاره ای این یارو شوهر دوستم بود ادم نباید میون دعوی زن و شوهر دخالت کنه

خوب چی گفت؟

..هیچی بیچاره کپ کرد

..دستپاچه این کارتو داد دستم و گفت اگه کاری کمکی چیزی خواستین با من تماس بگیرین

کارت مشکی رنگ مستطیلی رو از دست زیبا میگیرم، بوی تلخ و گس عطرش رو حس میکنم، چشمم رو اسم طلا کوب
شده "رادوین آذرم" صادر کننده فرشهای دست بافت ایرانی خیره میمونه

نمیدونم این چه حس غریبی بود که داشتم

..باهای کجایی داری خواب خودت و با این شازده پسر میبینی

لبخندی میزنم

...نه بابا تو که پروندیش رفت ..بعدشم الان به هرچی فکر میکنم الا جنس مذکر

افرین دختر گل تازه داری میشی مثل من و عصمت ...الانم که داری میای خونه ما دیگه عالی میشه بیا تا آخر عمر مثل این -

سه تفنگدار با هم عهد ببینیم مجرد بمونیم و نسل هر چی مرده از رو زمین بر داریم...شر مهرانم خودم از سرت و
میکنم...نظرت چیه؟

..اونقدر بامزه این حرفو میزنه که صدای خنده ام بلند میشه

- شر مهران و شاید بتونی کم کنی اما مطمئنم هیچ جوره نمیتونی خودتو از شر عاشقای سینه چاکت خلاص کنی.. من که

...دخترم یه وقتا میخکوب این خوشگلی میشم وای به حال

زیبا با صورت کاملاً جدی برمیگرده سمتم

...مطمئن باش دست هیچ مردی به من نمیرسه مگه مرده باشم

..اونقدر محکم و بدور از شوخی این حرف و میزنه که خندمو فراموش میکنم

..دکمه ضبط رو میزنه اهنگ عوض میشه اهنگ گوشخراش راک فضا رو پر میکنه

..نگاش میکنم، زل زده به جاده اما اما انگار حواسش اینجا نیست

. اعصابم از صدای ناهنجار خواننده خورد میشه

... دست میبرم ضبط رو خاموش میکنم اما زیبا هیچ عکس العملی نشون نمیده

ترجیح میدم سکوت کنم. صندلی رو عقب میکشم، چشمامو میبندم و غرق افکارم میشم

... مطمئنا زیاد نمیتونم پیش زیبا بمونم

مهران اولین جایی که میاد سراغم همینجاست

اما کجا برم؟ پیش مامانم؟

.. یادم نیست آخرین بار کی بهش زنگ زدم

.. بولش کن بیچاره رو هزار تو همین خیال باشه که دارم شاد و خوشبخت با افشین زندگی میکنم

اه ه ه ، لعنت به تو مهران ببین چطور منو آواره کردی؟

اون تو رو آواره کرد یا خود خرت؟ اون بیچاره که هزار بار اعتراف کرده دوست داره و میخواد باهات ازدواج کنه تو هی

. جفتک میندازی از دستش در میری... خوب بتمرگ باهات زندگیتو بکن

.. حالا گیرم یه زن دیگه ام داشته باشه، خلاف شرع که نکرده

.. تازه اونقدر مرده که نمیخواد دل اون زن بیچارشم بشکنه و مهر طلاق رو پیشونیش بزنه

..اونقدر دوستت داره که به گالری از عکسای صورتت درست کرده اونم از بچگی تا الان

کجا میخوای مرد عاشقی مثل اون گیر بیاری؟ بابا دست از لجابت بردار برگرد پیشش، بیچاره داره از نگرانی دیوونه میشه

از صدای وز وز تو سرم اعصابم به هم میریزه، بی هوا داد میزنم

- عاشقی بخوره تو سرش آگه عاشقم بود نمیزد تو صورتم اونم نه به بار بلکه چندین بار.. بعدشم میتونست مثل ادم رازشو

بگه شاید من قبول میکردم، اما با این رفتارش تو خواب ببینه زنش شم

...اصلا میدونی چیه اون به بار ازدواج کرده منم میخوام همین کارو کنم اونوقت

صدای متعجب زبیا منو به خودم میاره

اسی چی داری با خودت میگی؟

من... من هیچی

...- هیچی؟ پس این حرفا چیه؟ واسه لج مهران میری ازدواج میکنی وووو

حتما بعدش طلاق میگیری میری با مهران هان؟؟؟

پس حرفامو شنیده خودمو به نفهمی میزنم

- تو ذهنمو خوندی؟

- با فریادایی که تو زدی لازم به ذهن خونی نیست

کلافه سرمو به سمت پنجره بر میگرددونم، تازه متوجه میشم ماشین کنار در بزرگ ارغوانی رنگ ایستاده

- گفتم ذهنتو از مهران خالی کن

یه مدت بذار بگذره بعد تصمیم بگیر، زیاد عجله نکن

برسته اون عاشقته اما فراموش نکن اون به عاشق خودپرست و خودخواست

جوابی نداشتم بهش بدم ..سکوتمو میبینی

... - خوب اینم خونه ء من

.دکمه ریموت رو میزنه درها به اهستگی کنار میرن

.حیات بزرگ خونه اش پدیدار میشه ،اروم ماشینو تو راه عبور ماریچی اونجا به حرکت در میاره

.دهنم از این همه زیبایی باز میمونه

.ببند در اون گاله اتو الان این زیبا فکر میکنه تو عمرت خونه ندیدی

.خونه؟ اینجا یه بهشت رویاییه

.از ویلای مهران که قشنگ تر نیست

.میام جوابش رو بدم ، صورت زیبا رو میبینم که با لبخندی محو این جمله رو میگه

ممنونم از تعریف

انگار بازم بلند حرف زدم،به روی خودم نمیارم لبخندی تحویلش میدم

.تعریف نیست واقعیتو گفتم

تو عمرم درختچه هایی به این زیبایی ندیدم

زیبا عمیق به

درختچه هایی کوچیک وگنبدی شکل ،با برگهایی به رنگ ارغوانی که بعضیاش به سرخی میزد نگاه میکنه

..اینا درختای افراست،افرای قرمز مینیاتوری

عاشقشونم،تو سفری که به ژاپن داشتم این درخت و دیدم با کلی دردسر اوردمش اینجا یه کارشناس گیاه استخدام کردم تا برام

..تکثیرش کنه و اینجا رو تبدیل کنه به اینی که الان هست

خیلی نازه

چشات ناز میبینه

..ماشین و جلوی ساختمون سه طبقه ای از سنگ مرمر سفید نگه میداره

بی اختیار سوتی میزنم

با نگاه خسته ای بهم میگو

...به خونه محقر من خوش اومدی

با کنایه میگو

باره اونقد محقره که ادم توش گم میشه

جوابم لبخند بی رمقشه، نمیدونم بهو چش شد

رنگش پریده و انگار حال خوشی نداره

همراش وارد ساختمون میشم، همش حس میکنم تو به خواب رویایی ام... همه چیز خورش طیفی از رنگ سفید و بنفش و قرمز

..و ار غوانیه

اروم پشت سرش میرم

از پله های مارپیچ میگذریم و به طبقه بالا میریم

..تابلوهای عجیبی از سبک کوبیسم به درو دیوار اویزونه ..اما همش با رنگ سرخ و تلفیقی از سفید و سیاست

... هرکس اینا رو کشیده معلومه اساسی روانش داغونه

. به چیز مشترک تو تمام تابلوها نظر مو جلب میکنه، مرد سرخ رنگ

خوب اینم اتاقت اسمین جون. امیدوارم روزای خوبی باهم بگذرونیم

اگه چیزی کم وکسر داشتی بگو عصمت برات میاره

خوب اگه کاری نداری من فعلا میرم پایین خیلی خسته ام تو هم یکم استراحت کن

میگم عصمت واسه ناهار صدات کنه

بممنونم زیبا نمیدونم چطور ازت تشکر کنم

.تشکر لازم نیست وظیفه امه عزیزم ،خوب فعلا

نمیزاره بیشتر از این بحث و کش بیارم،به سرعت از راهی که اومدیم بر میگرده

بر اتاق و باز میکنم طیفی از رنگ سبز منو احاطه میکنه

تخت و کمد ست از جنس ام دی اف فضا رو اشغال کرده

نوق زده به سمت پنجره بزرگی که پرده های حریر

طلایی اونو پوشونده میرم

دریچه رو که باز میکنم،

بوی خوش گلهای هفت رنگ همه جا پخش میشه

... من که اصلا از اینجا خوشم نمیاد اسی ،بیا برگردیم پیش مهران

عصبانی به سمت اینه بزرگ قدی گوشه اتاق میچرخم

خفه شو ،بار آخرت باشه اسم مهرانو میاری

. اصلا چرا همش میخوای به جوری زیبا رو تو چشمم سیاه کنی

اصلا به تو چه خفه خون بگیر دیوونم شدم از بس تو سرم وزوز کردی

صداتو بیردلم نمیخواد چرت و پرتاتو بشنوم اه اه اه

...مشتمو محکم رو صورتم تو ایینه میکوبم.

.صدای در منو از این حال بیرون میکشه

بیرمق جواب میدم

بیا تو

در به ارومی باز میشه صورت بی روح عصمت با چشمای منحوس خاکستری نمایان میشه

- خانم غذا حاضره

.ممنون الان میام

.منتظر میشم تا همراهیتون کنم

بیحوصله باشه ای میگم به سمت دری که روشویی توشه میرم. ابی به سرو صورتم میزنم، با صورت خیس همراه عصمت

.راه میافتم

از پله ها که پایین میریم صدای زمزمه وار عصمت و میشنوم

.به نفعته هر چه زودتر این خونه رو ترک کنی وگرنه بد میبینی

برمیگردم عقب بهش نگاه میکنم

تو چیزی گفتی؟

سرد و یخی زل میزنه به چشام

نه خانم

شک و تردید وجودمو پر میکنه

..تا برمیگردم به راهم ادامه بدم باز اون صدا تو سرم میپیچه

ناغافل برمیگردم سمتش

.. عصمت چرا بلند حرف نمیزی؟ بلند بگو تا واضح بشنوم

سرد و خشن تکرار میکنه

..خانم من حرفی نزدم قبل از اینکه واکنشی نشون بدم از کنارم میگذره، به سمت سالن بزرگ با میزو مبلای ارغوانی میره

یعنی اشتباه میکنم؟ اره حتما باز این لوازمه است که داره بهم اخطار میده

زیبا پشت میز با لبخند ملیحش نشسته، میبیتتم با دست منو دعوت به نشستن میکنه

کنارش میشینم

از اتاقت راضی هستی؟ چیزی کم و کسر نبود؟

ممنونم خیلی عالی بود . فقط لباس لازم دارم

..اره سبایت که با من یکیه من لباس دست نخوره زیاد دارم الان عصمت برات میبره میزازه تو کم

بازم شرمندم زیبا چون سعی میکنم هر چه زودتر کاری پیدا کنم از شرم خلاص شی

..باسی بار آخرت باشی اینجوری میگی. تو هم مثل خواهر نداشتم. خونه به این بزرگی جای کسی رو تنگ نکردی

درست میگی اما

..اما بی اما، بابا کلی کارو برنامه دارم برات

فردا شب میخوام ببرمت مهمونی

مهمونی؟

اره از طرف یکی از بیمارام دعوت شدم گویا تمام سرشناسای شهرم هستن-

...تو رو دعوت کردن نه منو ..بعدشم شاید مهران هم اونجا باشه اونوقت بیا و درستش کن

.. مطمئن باش مهران اونجا نیست بعدشم برا روحیت خوبه ..بهتره از این انزوا بیای بیرون

خودمم خستم از این رکود و انزوا ..بهتره برم شاید تونستم کسی رو پیدا کنم کاری چیزی برام جور کنه

..باشه اما لباس

- غذاتو بخور بریم اتاقم بهت چند دست نشون بدم ببینم کدومو میپسندی

.. یا خیال اسوده لبخندی تحویلش میدم و مشغول خوردن گوشت بریون شد روی میز میشم

غذا رو با ولع تمام میخورم ،خودمو از هرچی فکر

...رها میکنم

...با پیغام سیر شدن از جانب مغزم دست از خوردن میکشم زیبا با حالتی عجیب به من خیره شده

. صدایش میزنم تکون نمیخوره انگار تو عالم دیگه است

اروم دستی به شونه اش میزنم به خودش میاد

اسی غذا تو خوردی؟

اره

ببریم اتاقم

. بلند میشه منم همینطور ، مستقیم به طرف دیگه سالن میره

.چند پله به سمت پایین میره یه سالن کوچیک با همون طیف رنگی دیده میشه

در بزرگ سرخ رنگ باز میشه ، زیبا زیر چشمی منو نگاه میکنه

اتاق یکسره با رنگ سیاه پوشیده شده تخت خوابی به رنگ سرخ وسط اتاق مثل لکه ای خون به نظر میرسه . رگهایی از اون ..تا روی دیوارها کشیده شده

هیچ وقت نتونستم ترکیب این دو رنگ رو هضم کنم . همیشه با دیدن این ترکیب رنگ یاد

شخصیت های خطرناک مثل دراکولا و یا جادوگرامیافتادم

.اصلا انتظار نداشتم زیبا با این طرز فکر همچین اتاقی رو برای خواب و ارامشش در نظر بگیره

میفهمه که حال دگرگون شده، اروم دستی به پشتم میکشه

- اسی حالت خوبه؟

خودمو خونسرد نشون میدم

اره ،خوبم

بیا اینم لباسای من

بری رو باز میکنه رگال مملو از لباسهای رنگارنگش رو بیرون میکشه

از میون اونها لباس سرخ رنگی بیرون میکشه

ناخداگاه اخمام در هم کشیده میشه

نمیدونم چرا جدیداً از دیدن این رنگ دچار خشم و عصبانیت میشدم... عین گاو نری که اعصابش تحریک میشه سری تکون

میدم و چشم از اون لباس میگیرم

خوشت نیومد؟

لبخند تصنعی میزنم

خیلی خوشگله اما ترجیح میدم به رنگ دیگه بپوشم

معلومه اعصابت حساسی داغونه که تحمل رنگ به این نازی رو نداری

... باره حق با توه

خوب بیا اینو بپوش این اروم مت میکنه

به لباس سیاه رنگی که تو دستشه نگاه میکنم . سنگ دوزی های نقره ایش اونو از حالت ماتم در آورده

... اما من اینو هم نمیخوام

اروم دست میبرم سمت رگال ،لباس حریر سفید رنگی بیرون میکشم

...اگه اجازه بدی اینو میپوشم

بی هوا شروع میکنه به دست زدن،نگاه متعجبمو میبینه،با لبخندی به حرف میاد

.. خیلی خوشحالم که این لباسو برداشتی،خیالمو از بابت بیماریت راحت شد

هاج واج نگاش میکنم

انتخاب من چه ربطی به بیماریم داره؟

ربطش تو ارتباط روانشناسی رنگهاست، سفید مظهر آزادی و رهاییه.. با زیون بی زیونی داری میگی من به انسان پاک و
..بیگناهم که دلم آزادی و رهایی میخواد. از خشم و غضب، کینه و عصبانیت دلزده ام

صدای زنگ موبایلش مانع از ادامه حرفاش میشه

گوشی رو برمیداره از دیدن شماره اخماش تو هم میره

با صدای جدی جواب میده

- آقای خوشرفتار

ضربان قلبم تند میشه

- شما با اون رفتار توهین امیزی که نسبت به من داشتین چطور به خودتون اجازه میدین الان زنگ بزنید و از من باز

خواست کنید

صدای مهرانو نمیشنوم اما اضطراب همه وجودمو پر کرده

- من چه میدونم عشق شما کجاست ... اگه گذاشته بودین من دوره درمانیمو ادامه بدم الان کاسه چه کنم دست نمیگرفتین تو

کوچه و خیابون دنبال عشق فراریتون نمیگشتین

لبخند شیطانی روی لباش میشینه

- من هیچ کمکی نمیتونم بهتون بکنم. لطف کنید دیگه مزاحم من نشید باید به بیمارام رسیدگی کنم

گوشی رو قطع میکنه

با صدا قهقهه میزنه

- اینم از اقا مهران شماشروش کنده شد

خوب برو استراحت کن که فردا کلی کار داریم

نفهمید من اینجا؟

... نه بابا مگه نشنیدی چطور پیچوندمش، بدبخت التماس کرد آگه اومدی پیشم نگه ات دارم وبهش خبر بدم

نفسی از سر اسودگی بیرون میدم

همونطور که منو به سمت سالن هدایت میکنه ادامه میده

.. هرچی خواستی به عصمت بگو

من الان باید برم جایی شاید شبم نیومدم

فقط یه چیزی، لطفا ساعت دوازده به بعد از اتاقت بیرون نیا؛ دوست داری هم قفلش کن که خیالت راحت باشه

هدفون بالا تختت رو هم بزار رو گوشات اخه سگامون شب تو محوطه ازادن شاید سرو صدایی چیزی بشنوی از خواب

بپری

بلم نمیخواست با عصمت تنها بشم. یه جورایی ازش میترسم

زربا جون داشتی درباره بیماریم و انتخاب رنگ میگفتی

خیلی سریع جواب میده

.. تا زمانی که کسی تحریکت نکرده از لحاظ روحی و روانی کاملاً نرمالی.. اما تحت فشار و شرایط روحی نامناسب بیماریت

که یه نوع واکنش عصبیه خودشو نشون میده یه نظر من این اصلاً بیماری روانی نیست آگه اینجوری باشه تمام ادما روی

.. بکره زمین بیمارای روانی ان

با تعجب میپرسم

تمام اینا رو از رو همین تست روانشناسی متوجه شدی؟

.. نه خانم گل برطبق تمام گفت و شنودهای زمان اشناییمون تا الان به این نتیجه رسیدم

جالام برو اتاقت که من خیلی دیرم شده باید برم مطب

به سرعت خدا حافظی میکنه از در میره بیرون من پشت حصار شیشه ای نظاره گر ناپدید شدنش تو جاده مارپیچ باغ افرای

بسرخ میشم

به نفعته هر چی زودتر اینجا رو ترک کنی

خدای من باز م این صدا، بدفعه

بسرمای بدی پشت سرم حس میکنم

برمیگردم، عصمت با نگاه یخیش ایستاده

لباساتونو تو کمد گذاشتم. شام ساعت ۸ شب سرو میشه

اگه سوالی نیست من برم

بسی تکون میدم به نشونه نه. اروم از کنارم رد میشه به سمت اشیپزخونه میره

به اتاقم میرم، کلافه روی تخت میشینم

از بیکاری کلافه میشم. کاش منو هم با خودش برده بود مطب

بهتره برم دوش بگیرم بعد هم یه فیلم رمانتیک خفن نگاه کنم تا این روز لعنتی سر شه

ساعت از هشت گذشته، خبری از زیبا نیست. میرم پایین

میز شام حاضر و آماده ست

..خدارو شکر خبری هم از قیافه نحس عصمت نیست

غذا بیف استراگوفه خیلی لذیذ و خوشمزه است. میخورم سریع از میز بلند میشم. تو حین بالا رفتن چشمم به کتاب خونه نسبتاً بزرگ زیر راه پله میافته

به سمتش کشیده میشم

بیشتر کتابای فلسفی و روانشناسیه

یه کتاب مشکی با رگه های سرخ منو به خودش جذب میکنه

میکشمش بیرون، صدای پای عصمت و میشنوم سریع به اتاقم میرم و رو تختم دراز میکشم

..اولین صفحه اشو باز میکنم. هیچ اثری از اسم نقاشو ناشر کتاب نیست

کتاب و ورق میزنم،

..تتم از دیدن ستونهای بزرگ به شکل مردان به خون کشیده میلرزه

مضموم تمام صفحه ها یشکلهای درهمیست از یه زن زنی که به نحوی با شلاق به سر و روی مردان عریان و غرق به ..خون میزنه

..معلومه که نقاش این کتاب و تابلوهای روی دیوار یه نفره

... همیشه از این سبک نقاشی متنفر بودم. کتاب و میندم پرتش میکنم گوشه میز

مطمئنم نقاش این تابلوهای مسخره یکی از بیمارای دیوونه و سادیسمی زیباست

تو همین فکرام که چشمم گرم میشه و به خواب میرم

از دور صدای پارس سگ میاد، لعنت به من زیبا گفت هدفن بزارم رو گوشم یادم رفت

رو تخت نیم خیز میشم تا هدفن و بردارم، صدای فریاد التماس امیز مردی پارس سگ ها رو همراهی میکنه

چشام باز میشه، همه جا تاریکه یادم چراغا رو خاموش نکرده بودم... اما الان؟

خواب از سرم میپره

یعنی دزد اومده؟ اره حتما دزده، سگام افتادن دنبالش

سراسیمه به سمت پنجره میرم، تا اونو باز میکنم صدای ها قطع میشه

..جز درختای سرخ افرا زیر نور ماه چیزی دیده نمیشه. شاید خیال برم داشته

. با تردید پنجره رو میبندم

بسر مو تگون میدم، اره خیالاتی شدم

به سمت تخت میرم هدفونو میزارم رو گوشام سعی میکنم به چیزی فکر نکنم. اما صحنه های اون کتاب وحشتناک تو نظرم

میاد

. سعی میکنم گوسفندای سفیدوتپلی رو مجسم کنم

یک گوسفند، دو گوسفند، سه گوسفند

آسی، آسی... پاشو دختر لنگ ظهره نمیخواهی بیدار شی؟

..کلی کار داریم

چشمم به سختی از هم باز میشه صورت سرحال و شاداب زیبا رو میبینم که بالا سرم ایستاده

پاشو تنبل خانم... شنیدم از ۹ اومدی تو اتاقت خوابیدی

چی میگی زیبا خواب کدومه تازه دم صبح خوابم برد

مگه این سگات گذاشتن من بخوابم انگار دزد اومده بود فراریش دادن

رنگش یهو میپره

مگه هدفونو نداشتی؟

نه بابا یهو خوابم برد یادم رفت بزارم

خنده سرخوشی میکنه

خوب بیخیال بابا... حالا پاشو بیا ناهار که کلی برنامه داریم باید دوش بگیریم، پارمیدا جونم میاد واسه میکاپ باید بریم

..مهرشهر کرج حداقل ۲ ساعتی تو راهیم

اصلا حوصله ندارم، نمیدونم چرا شدیدا خوابم میاد چشمم و به زور باز نگه داشتم

اصلا نفهمیدم چطور غذا خوردم، کی رفتم حمام، چطور این دختره پارمیدا میکاپم کرد. الانم که تو جاده ایم داریم میریم

مهرشهر

بیا اینو بخور خواب از سرت بپره، یکی ندونه فکر میکنه یه صد سالیه نخوابیدی

به بطری ایی رنگ تو دستش نگاه میکنم

چیه این؟ -

با لحن مسخره ای جواب میده

...بردیول به شما بال میدهد

با این جمله یاد تبلیغ خنده دار تو تلوزیون میفتم

لبخند کم رنگی میزنم

ازش میگیرم لاجرعه سر میکشم

. چند دقیقه میگذره گرمی مطبوعی توتنم میپیچه

. نه بابا انگار واقعا اثر کرد . شارژ میشم

چی شد بال در آوردی؟

. انگار تازه از خواب بیدار شده باشم به زیبا نگاه میکنم

- وای چه کردی با خودت خانمی؟

لباس زرد لیمویی با ارایش مسی و اون چشمای ابیت ... میخوای جنازه بندازی رو دستمون؟

با سرخوشی میخنده

... - اینو من باید به تو بگم گل خانم؟ همزمان افتاب گیر و پایین میکشه از دیدن خودم تو اینه دهنم باز میمونه

..میکاپ دودی نقرای چشمامو کشیده تر و خمارتر از همیشه نشون داده و

..از بس بیحال بودم حتی به نگام به خودم ننذاختم... بیچاره پارمیدا به خسته نباشیدم بهش نگفتم

...خوب اینم از ویلا آقای گیلانی

هوا تقریبا تاریک شده ، از ماشین پیاده میشیم

..مرد کت وشلواری جلوی در سویچ رو میگیره و ماشین و برا پارک میبره

...قدم که به درون محوطه میزاریم ویلا ی کاملا معمولی با موجی از ادم و دود به چشم میخوره

...ولوم اهنگ به نسبت بلنده اما گوش نواز

..مرد و زن با لباسای خوشبوخت درحال رقص و نوشیدن و خلاصه به کاری هستن

..از این طرف بیا

...دنبال زیبا به سمت مردی شکم گنده با لپای اویزون و گلی میریم، صورت سفیدش گل انداخته

سلا اقای گیلانی

سلام زیبایی خفته .. چطوری عزیزم؟

ممنون ایشون اسمین جان یکی از دوستای نزدیکم هستن

مرد دستشو به سمتم دراز میکنه

-بهرام هستم ،خیلی خوش اومدی عزیزم ،واقعا که مثل گل یاسمن زیبا و خوشبویی

..یا تعجب لبخندی نثارش میکنم و دستشو فشار میدم

...اولین کسیه که معنی اسمم رو میدونه

میخوام دستمو ازش جدا کنم اما ول کن نیست .. اه مرتیکه چننش دستشو دور کمرم حلقه میکنه و من و زیبا رو به سمت

میزی هدایت میکنه

..تو حین رفتن با زیبا درباره کار و بار حرف میزنه ،همزمان دستشو نوازش وار تو گودی کمرم حرکت میده

..حرص میخورم اما جلوی خودمو میگیرم

..به میز می رسیم سریع ازش فاصله میگیرم خودمو مشغول در آوردن ردای روی لباسم نشون میدم

انگار متوجه میشه اهلش نیستم

بروشو ازم برمیداردونه، بعد از چند دقیقه خوش و بش به سمت مهمنای تازه واردش که دخترای ژینگول و لوندی هستن میره

با حرص به زیبا که داره میشینه نگاه میکنم

..نگفته بودی صاب مجلستون هیز و دله است

زیبا چشمکی برام میفرسته

..چیکار کرد؟ بگو خودم دمشو قیچی کنم

..تا میام چیزی بگم خانم نسبتا مسنی جلومون ظاهر میشه و مشغول احوال پرسى با زیبا

از بس فک میزنه / عصابمو به هم میریزه

..برا بار چندم به خودم لعنت میفرستم که چرا اومدم

برای فرار از اون موقعیت وسط حرفشون میپریم

زیبا جون من میرم دستشویی

باشه عزیزم.. از اونطرف برو ته باغه.. مواظب باش

..اروم ازشون دور میشم.. اخمام تو همه با جدیت به ته باغ که تجمع اقایون بیشتره میرم

چند قدم مونده به توالت سرجام خشک میشم

مهران؟

اب دهنمو قورت میدم سریع عقب گرد میکنم، پشت درخت تنومند بید قائم میشم

ای لعنت به من و این شانسم

- میشه بگین چرا قایم شدین؟ نکنه باز بی اجازه شوهرتون اومدین خوشگذرونی؟

از شنیدن صدایش قلبم به تپش میافته، بوی تلخ عطر سیگارش وجودمو پر میکنه، اروم برم میگردم، زیر لب اسمشو زمزمه
...میکنم

برادوین

یه قدم نزدیک تر میشه با صدای بم و مردونش میگه

جانم

...صورت مردونش تو فاصله چند قدمیم جذاب و گیراست... ته ریشش مرتب و خط افتاده است

..یه خودم نهیب میزنم، نباید عین پسر ندیده / و ا بدم

اخمامو تو هم میکشم

...فکر نمیکنم شوهری داشته باشم، که بخوام دور از چشمش عشق و حال کنم

یکتای ابروش میره بالا

پس اون بچه خوشکله که سعادت زد و خورد با منو پیدا کرد کی بود؟

...اگه منظورتون همون مرد جذاب و خوش هیكلیه که تو جنگل حالتونو گرفت باید بگم یکی از عاشقای دل خسته

بجای اینکه لجش بگیره نیشخندی تحویلیم میده

...پس هزار عاشق دل خستتو صدا کنم بیاد که بد جویری از دوریت در ملاله

از پشت درخت میاد بیرون و داد میزنه

...ایاقای خوش

..یا به خیز میپریم روش تا جلو دهنشو بگیریم اما تعادلش به هم میخوره ، هر دومیون می افتیم رو چمن

..من چیزیم نمیشه چون بدن اون حایل بین من و زمین میشه .. اما کمر اون انگار درد گرفته .. به درک حقشه پسره چلغوز

..یا عصبانیت از روش بلند میشم

..هر کی اون اطرافه برگشته ما رو نگاه میکنه

با وحشت سر میچرخونم

لعنتی ، مهران با اخمای در هم زل زده بهم، تو نگاهش پر از شک و تردیده اما تا رادوین از رو زمین بلند میشه شکش به

یقین مبدل میشه

یا سرعت به سمت میاد منم به همون سرعت از لابه لای میزها و ادما رد میشم

...آسمین... اسی، صبر کن دختر

یهو تمام محوطه تاریک میشه، تنها قسمتی از سن که خواننده با ژست خاصی آماده خواننده نور ملایمی

... به چشم میخوره

اروم زیر میز خالی سنگر میگیرم، مهران با فاصله چند میز از کنارم رد میشه

..باید زیبا رو پیدا کنم باید هر چه سریعتر برگردیم خونه

حالا تو این تاریکی و شلوغی چطور پیدااش کنم

..لعنت به من حتی شماره موبایلشم بلد نیستم یه جویری بهش زنگ بزنم

مهران از جلوم رد میشه اما به سرعت برمیگرده انگار لباس سفیدم زیادی تابلوئه

از زیر چند تا میز چار دست پا رد میشم

خودمو میکشم لابه لای جمعیتی که وایسادن و دارن با حس و حال خواننده رو همراهی میکنن

ول کن نیست داره جمعیت و میشکافه میاد سمتم

میدووم، تو فکرم که چه خاکی به سر کنم؛ دستی دور کمرم میپیچه و جیغ خفته امو با دستش که رو دهنم میزاره خاموش میکنه

- هیشش، رادوینم از این طرف بیا

..همینطور که خودمو برا بار هزارم لعنت میکنم به دنبالش میرم

به سمت در خروجی میره با وحشت وایمیستم

کجا؟

با پوزخندی نگام میکنه

- نترس نمیخورمت

فقط میخوام از چنگ عاشق دلخسته ات نجاتت بدم

البته اگه مایلی وگرنه اصراری نیست

بستم وول میکنه خودش از در خارج میشه

آسمین.. لعنتی صبر کن کجا میری؟

صدای روشن شدن ماشین میاد

مهران و میبینم که به سمتم میاد، وقت فکر کردن نیست

میدووام از ویلا خارج میشم.. سانتافه مشکی برام چراغ میزنه، فریادهای گوشخراش مهران هر لحظه دورتر و دورتر
میشه، تا جایی که فقط سکوت و تاریکی جاده

... تازه میفهمم چه غلطی کردم، من یه دختر تنها تو ماشین مردی که جز اسمش و حسی مبهم به اون چیزی ازش نمیدونم

بی هوا داد میزنم

بنگه دار پیاده میشم

سنگین نگام میکنه

اگه میخواستی وسط اتوبان پیاده شی بهتر بود امشبو پیش همون جناب دلخسته میموندی اینجوری فقط شبو با یه نفر

.... میگذروندی نه

نفسام تند و عصبیه

بیلی محکمی که به صورتش میزنم نطقشو کور میکنه، ماشین با ترمز وحشتناکی میایسته

چشمات لببریز از خشم و غضب میشه، اما وا نمیدم

با بغضی گلویی که سعی دارم مخفیش کنم سرش داد میزنم

بهتره حرف دهنو بفهمی اقای آذر م، من اگه به درصد احتمال میدادم همچین ادم بیشعوری باشی عمرا سوار ماشینیت میشدم

دست میبرم سمت دستگیره ماشین بازش کنم ،اما تلاشم بیفایده است؛ قفل مرکزی رو زده

ترس تو جونم چنگ میندازه همه خشمم رو از یاد میبرم ،نکنه بخواد تلافی کنه بلایی سرم بیاره

بی حرف ماشین و راه میندازه،بازم داد میزنم

ماشین و نگه دار لعنتی ،منو کجا میبری ؟

بی روح و سرد جوابم رو میده

.- میبریم خونه ی من باهات کار دارم

تنم یخ میکنه،بدبخت شدم

اوریزون کنش میشم

تو رو خدا ولم کن رادوین من از اون دخترا نیستم .خواهش میکنم به هم رحم کن. از این تن و بدن بگذر خواهش میکنم

یدفعه با بهت برمیگرده سمتم

من گفتم با تن و بدنت کار دارم؟

این بار من بهت زده میمونم

تو گفتی میبریم خونت کارم داری

.-اره کارت دارم اما نه از اون کارا که تو فکر میکنی

خوب همینجا بگو دیگه چرا بریم خونت؟

اینبار سرم داد میزنه

سرم درد میکنه خفه خون بگیر رفتیم خونه ام میفهمی

منم عین خودش داد میزنم

- خفه خون نمیگیرم ،اصلا به درک که سرت درد میکنه ،حالم از همه تون به هم میخوره ،شما مردای از خود راضی با

. خودتون چی فکر کردین هان؟ نگه دار همین جا میخوام پیاده شم

با ترمز ناگهانی که میگیره ،به شدت پرت میشم تو شیشه جلو،سرم بدجوری ضربه میخوره،

- برو پایین دیگه ببینم با این سرو ریخت وسط اتوبان میخوای چه غلطی کنی؟

سر تا پامو ورنده میزنم ،من با این لباس شب ،بی شال و شنل کجا میتونستم برم

برو دیگه ،چرا معطلی؟

برو با عصبانیت باز میکنه

جوابم تنها سکوت. وقتی میبینم سر جام میخکوب شدم چنان گازی به ماشین میدم که از شتاب اون درهم بسته میشه

بی صدا به قطره های اشکم اجازه رهایی میدم

..ساعتی میگذره تنها صدایی که میاد صدای بالا کشیدن بینی منه

نمیدونم چه گناهی مرتکب شدم که خدا پشت سر هم برام بمب بلا میفرسته

خدا بلا میفرسته یا تو با قد گری خودتو میندازی تو چاله چوله ی زندگی؟؟

باز صدای همیشگی بود. اما خدایش داشت راست میگفت،اگه سوار ماشین این مرتیکه نمیشدم ،فوقش مهران مجبورم میکرد

..برگردم خونش،یا

معلومه که راست میگم اما مثل همیشه خودتو به کری میزنی...قبل اینکه سوار شی چقدر گلو مو پاره کردم که اسی خر نشو

وایسا مهران کاریت نداره ووو

خوبه حالا من به چیزی گفتم روتو زیاد نکن. خودم اعصابم الان خط خطیه

پیاده شو نکنه میخوای تا صبح همینجا بشینی؟

رادوینه با صورتی سرد و خشک وایساده در ماشینم باز نگه داشته منتظره برم پایین

...از بس با خودم درگیر بودم نفهمیدم کی رسیدیم شهر، کی وارد محوطه حیاط خورش شدیم، کی

. با توام بیا پایین وقت ندارم

به من چه که وقت نداری

با خودم درگیرم برم پایین یا نه؟

..فکش منقبض میشه، محکم بازو مو میگیره میکشتم بیرون

. - وحشی دستمو کندی

منو کشون کشون با خودش به سمت در بزرگ قهوای رنگ میبره

... - هی بابو هنوز بهت یاد ندادن با یه خانم متشخص چطور برخورد

در باز میشه مرد نسبتا پیری بیرون میاد شبیه پیشخدمتای تو فیلمای لباس پوشیده، تا منو میبینه شرمزده سرشو پایین میدازه و

استغفراری زیر لب میگه

.سلام قربان زود تشریف اوردین

رادوین اونو کنار میزنه داخل ساختمان میشه هنوز بازوی منو محکم نگه داشته

- از کی تا حالا باید به تو هم جواب پس بدم احمد اقا؟

. معذرت میخوام قربان قصد جسارت نداشتم

.بیگو خاتون دو تا قهوه بیاره تو اتاق کارم

چشم قربان اساعه

از سالن بزرگ با دکوراسیون کاملاً معمولی میگذریم، از پله های محصور با نرده های چوبی بالا میریم

در اتاقی رو باز میکنه

اول خودش وارد میشه منم پشت بندش کشیده میشم داخل

دیواره های اتاق مملو از طبقه های کتابه، میلمان چرمی قهوه ای رنگ وسط اتاق چیده شده

میز مستطیلی شکل مدفون شده زیر خروارها پرونده رنگی روبه روی پنجره بزرگ با پرده های کرم شکلاتی خودنمایی

..میکنه

تاجر فرش و این همه پرونده؟

.. هر وقت دید زدن اتاقموتومم کردی بشین

برمیگردم سمتش، چشمم از دیدن تسمه چرمی نگه دارنده کلت کمری دور شونه هاش چهارتا میشه

لبخند مغرورانه ای میزنه

خوب انگار متوجه شدی ، شغل من اون چیزی نیست که روی کارت ویزیتیم خوندی، خودمو معرفی میکنم

رادوین راد هستم باز پرس بخش جنایی ، دارم روی بزرگترین پرونده قتل سریالی چندساله اخیر کار میکنم و قراره اون رو

...به اتمام برسونم، البته ...یه کمک تو

تو بهت حرفاشم، حتی نمیتونم پلک بزnm

تقه ای به در اتاق میخوره

بیا تو

. زنی قد کوتاه با هیکلی گوشتالود وارد میشه، درحالی که سعی داره نفساشو منظم کنه

سلام اقا،

سلام

بفرمایید قهواتون

. ممنون، بزارش رو میز

. زن از کنارم رد میشه نگاهی زیر چشمی به من میندازه قهوه ها رو میزاره رو میز

اقا امر دیگه ای ندارین؟

نه

بی حرف اضافه خارج میشه

. روی صندلیش میشینه قهوه اشو بر میداره، به لبش نزدیک میکنه، به ارومی جرعه ای از اون مینوشه

. منو زیر ذرهبین نگاهش میگیره

خوب جوابت چیه؟

به خودم میام

جواب چی؟

کمکم میکنی این پرونده رو حل کنم؟

اب دهنمو قورت میدم واقعا این یارو دیوونه بود اخه من چه کمکی میتونستم بهش بکنم. اب دهنمو قورت میدم

.. دلم میخواد اما من هیچی از این کارا بلد نیستم حتی فیلم پلیسی هم تو عمرم نگاه نکردم چون اعصابشو نداشتم

حالا چرا بین این همه ادم منو انتخاب کردی؟؟

پوزخندی حوالم میکنه

.. متاسفانه بین این همه ادم فقط به تو مجوز اقامت نامعلوم تو خونه ی زیبا ارشادی داده شده

سردرگم نگاش میکنم، این موضوع رو میدونه؟؟

شما از کجا این موضوع رو فهمیدین؟ بعدشم این قضیه چه ربطی به پرونده شما داره؟

میاد طرفم با انگشت اشارش چند بار به گیج گاهم میزنه

نه انگار زیادی دوزاریت کجه دختر

اخمام ناخداگاه تو هم گره میخوره، سرم و کنار میکشم

شمام زیادی روتون زیاد شده

بیخودی اخم نکن، خوب معلومه میکروفون تو ماشینش گذاشتم، ربطشم اینه که خانم زیبا ارشادی مظنون درجه یک این

پرونده است. *

این بار من بهش پوزخند میزنم

باقای بازپرس توصیه میکنم خودتونو به یه روانپزشک حاذق نشون بدین

آخه چطور ممکنه یه روانشناس سرشناس قاتل باشه اصلا طبق کدوم مدرک دارین این تهمتا رو به دوست من میزنین؟

با لحن مسخره ای میگه

!تو که گفته بودی فیلم پلیسی نگاه نمیکنی؟

بارہ اما اونقدر ام گاکول نیستم که ندونم بی شاهد و مدرک همیشه کسی رو متهم کرد، اونم به قتل

شروع میکنه به کف زدن منم با اخم زل میزنم بهش

خوبه معلومه استعدادشو داری که یه وکیل پایه یک بشی. برا شروع چطوره از همین پرونده مشغول به کار شی؟

از لودگیش اعصابم به هم میریزه، جلو میرم دستامو محکم میکوبم روی میزش

من دارم جدی حرف میزنم

با خونسردی تمام جرعه ای دیگه از قهواشو میخوره

.. منم جدی جوابتو دادم

اما این جواب من نبود طبق کدوم شاهد و مدرک داری کسی که نون و نمکشو خوردم متهم میکنی؟

اینبار اخماش تو هنم میره. فنجونشو میکوبه رو میز محتویاتش پاشیده میشه رو پرونده ها

..د اخه اگه من مدرک داشتم یا شاهد دیگه به تو نیازی نداشتم

قبل از اینکه این خانم سرشناس و محترمی که به تو نون و نمک داده قتل دیگه ای

مرتکب بشه دستگیر و راهی دیار باقی میکردم

..ببین من هیچ کمکی نمیتونم بهت بکنم

..آخه چون اصلا نمیتونم یه درصدم تو ذهنم زیبا رو قاتل تصور کنم تو واقعا یه چیزیت میشه

..رد پای زیبا تو تمام قتلها به چشم میخوره

هر ۴۸ مرد مقتول قبل از مردن به نوعی باهاش ملاقات داشتن

..!عصابم از شنیدن حرفاش به هم میریزه یعنی ممکنه راست بگه؟ زیبا از مردا بدش میاد خودش گفت

..سرمو تکنون میدم بلکه این افکار مزاحم دست از سرم برداره

با عجز بهش نگاه میکنم، کنارم ایستاده

- حالا بگیرم راست بگی خودم کم بدبختی دارم اینم بهش اضافه کنم... گور بابای همه تون میرم یه جا خودمو سربه نیست میکنم از شر همه تون خلاص شم

خسته شدم..چند ماهه اب خوش از گلوم پایین نرفته

.راه میگیرم از در برم بیرون، موهام به شدت کشیده میشه به عقب، صدای جیغ ناخواستم بلند میشه، درد تو سرم میپیچه

...توجه بخوای چه نخوای مجبوری به من کمک کنی، بعد هر جهنم دره ای خواستی برو

تقلا میکنم موهامو از چنگش درارم

..ولم کن لعنتی، تو نمیتونی منو مجبور به کاری کنی که دوست ندارم

...معلومه که میتونم، تو هم اگه نخوای باهام راه بیای کاری میکنم تا ابد و دهر تو زندون بیوسی...حالا میل خودته

باورش برام سخته مردی که الان موهامو چنگ زده و سرم داد میکشه، همون کسیه که تو جنگل اونجوری منو بغل کرده بود

تا از رعد و برق نترسم، بیچاره قلبم واسه بار چندم شکست

خدا!!!!!! چقدر من بدبختم

.باگه قبول نکنی از اینم بدبخت تر میشی، باور کن

.هر لحظه فشار دستش زیادتر میشه

بدجوری احساس نا امیدی و یاس میکنم، نمیدونم چرا دیگه اون حال جنون به سراغم نمیومد تا بتونم خودمو از چنگش

...خلاص کنم

داد میکشه

به این فکر کن آگه از این در بری بیرون کجا رو داری که بری؟ هان؟

پیش پدر عملیت یا مادر بدبختت که دلش به این خوشه دختریکی بیونش تو خونه شوهرش راحت و بی دغدغه داره زندگیشو میکنه

یا پیش مهران که حاضر نیست زن اولشو بخاطر عشق اساطیریش به تو طلاق بده. کدوم؟ جواب بده کجا میخوای بری؟

بغض گلویم تبدیل به حق و حق وحشتناکی میشه ،

فریاد میکشم و تو سر و صورت خودم میکوبم

...باره من بدبختم

..... بیچاره تر از من تو این دنیا وجود نداره

..اونقدر بدبختم که هرکی از راه میرسه زندگی نکبتیمو تو سرم میکوبه

..اعتیاد بابامو مادر بدبختمو ازدواج شکست خوردمو به رخ ام میکشه

...باسی بسه...خواهش میکنم ..مگه دیوونه شدی چرا خودتو میزنی

..دستامو میگیره محکم پشت کمرم قلاب میکنه نتونم بیشتر از این خودمو بزنم

اما من دست خودم نیست دلم میخواد اونقدر خودمو بزنم که بمیرم، تقلا میکنم دستامو ازاد کنم اما اون سفت نگه ام داشته

...ولم کن لعنتی بزار خودمو بزنم..بزار بکشم..نمیخوام دیگه نمیتونم

خدا!!!! چرا جونمونمیگیری؟

چرا خلاصم نمیکنی از این لجنزاریکه واسم ساختی؟

... بسمه خدا از دنیاات متنفرم

بردی تو گردنم میپیچه ویدفعه همه جا تیره و تار میشه

چشم باز میکنم، روی تخت خوابیدم

گیجیم، نمیدونم کجام و چه اتفاقی واسم افتاده

اولین چیزی که میبینم کنده کاری ماهرانه سقفه... توهمون حال کش و قوسی به بدنم میدم، درد شدیدی تو گردنم میپیچه

...، اه لعنتی

به هوش اومدی؟

بیاختیار رو انداز رو سفت دور خودم میگیرم، سر جام نیم خیز میشم

رادوینه و میبینم در حالی که نیمه برهنه ایستاده و به من زل زده

جس کینه و تنفیری تو وجودم جوونه میزنه

بیاد حرفاش میافتم، اون از تمام ریز و پیزم خبرداشت

دیشب چی شد؟ بیهوشم کرد؟ نکنه بلایی سرم آورده باشه؟ با ترس و اکراه میپرسم

تو اینجا چیکار میکنی؟

چه بلایی سرم آوردی؟ باهام چیکار کردی؟

پیراهن سفید رنگی به تن می‌کنه تا عضله های ماهیچه ای خوش رنگش بیوشونه؛

یه قدم جلو میاد با پوز خند همیشگیش نگام می‌کنه

- ببخشید اما باید بگم اینجا اتاق منه، تو هم رو تخت منی

انگار نگرانی رو از تو چشمات می‌خونه، برمیگرده سمت کمدش کلت کمربشو برمیداره تو همون حال می‌گه

- نترس هیچ اتفاقی نیفتاده،

..فقط یه کوچولو بیهوشت کردم اخه داشتی خودتو میفرستادی اون دنیا

..در ضمن قبلانم گفتم تو واسه کار دیگه ای پا به این خونه گذاشتی

پس بی خودی واسه خودت خیالبافی نکن، من هیچ کاری به جستم ندارم، هیچ کششی هم تو خودم احساس نمی‌کنم

...مخصوصا با این قیافه ای که واسه خودت ساختی

نفس حبس شدمو بیرون میدم. همونجور نشسته، نگاهی به اینه روبروی تخت می‌ندازم

اوه، خدای من چرا این ریختی شدم؟

زیر چشمات کاملاً سیاه شده، رژ لبم دور لبم پخش و پلا، موهام که دیگه نگو عین سیم ظرف شویی پف و وز به هر طرف

..رفته؛ کلا عین گداهای کتک خورده شدم

- چیه خودتم از قیافت وحشت کردی؟

بروشو ازم برمیگردونه، از حرفاو حرکاتش حرص می‌خورم اما ترجیح میدم ساکت بمونم

کنار میز توالش میایسته، شیشه عطر سیاه رنگشو برمیداره، بوی تلخ عطرش فضا رو پر می‌کنه

..چشمامو میبندم با نفس عمیقی هوای پر شده از اون عطر تلخ و استشمام می‌کنم

..این بو تمام کینه و تنفرم و از یادم می‌بره

چشم باز میکنم، از ترس قالب تهی میکنم

.. صورتش روتو فاصله چند سانتی از صورتم نگه داشته. برق شیطنت تو چشماش موج میزنه

کمی خودمو عقب میکشم، پوز خندی رو لبش نقش مینده

.. دارم میروم بیرون، تو هم بلند شو دوش بگیر خودتو از این قیافه دلچک وار خلاص کن، تا برگردم

از در بیرون میره، با غیظ ملافه رو پرت میکنم رو زمین، بلند میشم درحالی که بلند بلند فحش بار خودشو امواتش میکنم به

سمت دری که حدس میزنم حمام باشه میروم

... مرتیکه از خود راضی بی همه چی، فکر کرده زیر دستشم

بیچاره فکر کردی من تو این خونه خراب شده ات منتظرت میمونم؟ هزار برگردی قیافت دیدن داره وقتی ببینی جا تره و بچه

.. نیست

... ببین خوشگل خانم بهتر خطایی ازت سر نزنه تا برمیگردم. وگرنه

صدای تهدید امیزش پشت سرم قلبمو از جا میکنه

با صدای بسته شدن در نفس حبس شدمو ول میکنم

عین جن میمونه انگار موشو اتیش بزنن بیهو ظاهر میشه

با اعصابی داغون و کلی غرغر وارد حمام میشم، اما از دیدن

.. جکوزی، وان بزرگ سفید رنگ، دوش متحرک نیشم باز میشه

.. فضا رو بخار آب گرم احاطه کرده بوی تلخ و گس عطرش اینجام پیچیده

.. معلومه قبل از من دوش گرفته سعی میکنم افکار بیخود و مزاحم و از خودم دور کنم

.. به زور زیپ پشت لباسمو پایین میدم ولخت و عور وارد جکوزی میشم

..وای چه کیفی داره وقتی اب با فشار کمرم و ماساژ میده

..میبینی پولدارا اینجوری خودشونو از شر فشار روحی و کسالت روزمرگی خلاص میکنن، اونوقت ما بدبختا

.زمان میگذره، خوشی از دلم پر میشه

یاد موقعیتی که توش گیرم میافتم

یعنی باید چی کار کنم؟

..خوب معلومه باید به رادوین کمک کنی، من که بهت گفتم به این زیبا اعتماد نکن.. دیدی یارو قاتل از اب در اومد

با افکارم درگیر میشم

..از کجا معلوم که راست گفته باشه.. خدایی به زیبا میاد این کاره باشه؟ حالا باز عصمتو بگی به چیزی

...همینه که همیشه خاک بر سر میمونی دیگه

...عقلت به چشما ته

زود گول قیافه ادما رو میخوری. هر چی هم من گلومو پاره میکنم فایده نداره... چقدر بهت گفتم به مهران فرصت بده..

..مهرانو از خودت نرون... اگه پیشش مونده بودی لازم نبود الان واسه این رادوین خان جیمز باند بازی در بیاری

...باز اسم اونو آوردی.. ول کن تو رو قران

صدای در میاد

- اسمین.. اون تویی؟ باز کن درو... چهار، پنج ساعته اون تو چیکار میکنی؟

..یادم میاد قبلا همچین صحنه ای برام اتفاق افتاده اما صاحب صدا مهران بود

رادوین خیلی شبیه مهرانه مگه نه اسی؟

..به خودم نمیتونستم دروغ بگم اره شبیه بودن اونم خیلی زیاد،مخصوصا زبون نیشدارشون

ضربه ها محکمتر به در میخوره،

اسی .یا توام اونجایی؟وا کن وگرنه درو میشکنم

.پاشو اسی یه چیزی بپوش برو واکن تا نشکسته بیاد تویی ابروشی

.از جکوزی بیرون میام اما لباسام خیس ابه ،حوله ای هم تو کار نیست

پشت در میایستم ،تنه ای به در میخوره

-نشکن درو من انجام اما ..اما

پس چرا لال مونی گرفتی ،زود باش بیا بیرون

میخوام پیام اما

اما چی؟ زود بگو کار دارم

حوله و لباس

حرفم تموم نشده میگه

- گذاشتم پشت در ، من رفتم بیرون زود بیا طبقه پایین

.صدای بسته شدن در اتاق میاد

.سرکی بیرون میکشم،رفته

.حوله ربدوشامی با یه دست گرمکن ورزشی که مال خودشه واسم گذاشته

یعنی من باید اینا رو بپوشم توش گم میشم که

بیوش اینقده ناز نکن دیگه بیا زود بریم پایین ببینیم چه مرگشه؟

پاچه های شلوار رو پنج، شیش لایه تا میزنم ، استینام همینطور.. واقعا شبیه مترسک سر جالیز شدم

...یه لباس پوشیدن اینقد معطلی

برمیگردم سمتش ، تو چارچوب در ایستاده ..یه زور داره جلو خندشو میگیره

خیلی بهت میاد

رو ترش میکنم به سمت اینه میرم،

باره خیلی اونقدر که شبیه مترسک شدم

..بشوار رو میزه سریع موهاشو خشک کن باید بریم دیره

برمیگردم سمتش

کجا میریم؟

..خونه زیبا ،انگار طعمه جدیدشو پیدا کرده

دودل میشم

..ببین رادوین من نمیخوام ،یعنی نمیتونم بهت کمک کنم

خواهش میکنم منو وارد این بازی نکن

..من میترسم،اگه واقعا زیبا قاتل باشه وبفهمه من دارم جاسوسیشو میکنم منم میکشه . من نمیخوام بمیرم

از حرف خودم جا میخورم ،یعنی من داشتم این حرفو میزدم منی که جونم واسم اونقدر بی ارزش بود که دست به خودکشی

..زده بودم

اینبار برخلاف قبل لبخند مهربونی بهم میزنه،چند قدم میاد جلو رودروم میایسته

آسمین چیزی برای ترس وجود نداره.. بهت قول میدم، زیبا هیچ وقت نمیفهمه مطمئن باش... من کلی رو نقشه ام فکر کردم

ببین آسمین تو تنها کسی هستی که میتونه به من کمک کنه

به این فکر کن اگه بهم کمک نکنی خون یه انسان دیگه ریخته میشه... اونوقت تو هم گناهکاری، چون میتونستی مانع مردن ..اون مرد شی اما نشدی

..خواهش میکنم این کارو واسه ارامش وجدان خودتم که شده انجام بده

..من میرم پایین اگه نظرت مثبت بود این مانتو شلوارو بیوش بیا تو سالن، اگه نه

حرفشو نصفه رها میکنه از در میره بیرون...سر دوراهی موندم

..یه دلم میگه کمکش کن یه دلم میگه ولش کن

بابا اینقد استخاره نکن بیوش بریم کمک خلق الله...بزار یه کاری تو این زندگی بیثمرت کرده باشی

..تصمیمو میگیرم،،آماده میشم از پله ها میام پایین، پشت به من ایستاده مدام دستاشو تو موهای شبقش فرو میبره

معلومه استرس داره. با تک سرفه ای اعلام حضور میکنم

با نگاهی منتظر برمیگرده. لبخند شادی رو لبای درشتش میشینه

.. ممنونم اسی که حرفمو زمین ننداختی،مطمئن باش جبران میکنم

با لحن نیشدار خودش جواب میدم

. - من واسه ارامش وجدانم این کارو قبول کردم انتظار جبرانم ندارم

. از کنارش رد میشم

اونم پشت سرم، سنگینی نگاهشو حس میکنم

قدماشو تند میکنه ازم جلو میزنه، در سالن و باز میکنه. نور خیره کننده خورشید چشمامو میزنه، کمی اونارو تنگ میکنم

بسایه هیکل ورزیده اش رو صورتم میافته

چشمامو باز میکنم. عینک اقتابی قهوای رنگ جلوم میگیره

بزن چشمت اذیت نشه

میخوام لجبازی کنم و ازش نگیرم، اما ذهنمو میخونه سرع عینکو رو صورتم جا میده و با لبخند گشادی که دندونای ردیفش

نمایان میشه میگه

. - به این عینک بینوا جلا دادی

بی اونکه جوابی از من بشنوه سمت ماشینش میره

روشنش میکنه میاد سمت من که پایین پله ها ایستادم. حیاط خونش بزرگه اما خیلی ساده و معمولی گلکاری شده

داریم به سمت خونه ی زیبا میریم رادوین به ریز حرف میزنه از نقشه و برنا مه هاش میگه

ده بیستا شنود بهم داده که تو جاهای مختلف خونه کار بزارم

یه موبایل که بتونم باهاش در تماس باشم ووو

جس میکنم مغزم داره هنگ میکنه

هنوزم تو کار خودم موندم که چطور دارم به این مرد تو رسیدن به اهدافش کمک میکنم. هدفی که شاید منجر به مرگ خودم

..شه

جلوی در خونه ی زیبام، ساعت ۱۰ صبح روز یکشنبه است

رادوین سر کوچه منتظر داخل رفتن منه

با دستای لرزون زنگ و فشار میدم

صدای بی روح عصمت تو ایفون شنیده میشه

کجیه؟

زل میزنم تو عدسی ایفون میدونم که تصویر منو داره میبینه

عصمت خانم درو باز کنید.../اسمین

..قبایفه در همشو مجسم میکنم. در با تیکی باز میشه

برا بار اخر نگاهی به رادوین میدازم

صداش تو گوشم میپیچه

اسمین نگران نباش، تو از پیشش بر میای دختر... منم مواظبتم

وارد ویلا میشم درو میبندم

از جاده ی مارپیچ منحوط شده با افرای سرخ به سمت ساختمان ویلا میرم

..انگار دارم وارد قتلگاه میشم. انگار از درختا داره خون میچکه ،قلبم تند و مضطرب به دیواره سینه ام میکوبه

قدمام تندتر میشه

اسی ، چیکار میکنی...عادی رفتار کن دختر، تو که نمیخوای زیبا بویی بیره؟

اروم ز مزمه میکنم،

کنار گود نشستنی میگی لنگش کن

رادوین برا بار هزارم تو گوشم وزوز میکنه

..آسمین ،نفس عمیق بکش. سعی کن مثل قبل خونسرد باش. فکر کن من وجود ندارم

..کاش حقیقت داشت

چی گفتی؟ نشنیدم

میام جوابشو بدم که زیبا با صورتی نگران پوشیده در لباس خواب زرشکی رنگش جلوم ظاهر میشه

محکم منو تو اغوشش فشار میده

اسی دختر تو که منو نصف عمر کردی... کجا بودی؟ چرا زنگ نزدی، نگفتی من از دلواپسی میمیرم؟

زیبا یکی یکی پیرس بتونم جواب بدم

کمی ازم فاصله میگیره با دریای نگاهش زل میزنه به من

دیشب وقتی صدای فریاد مهران و که صدات میزد شنیدم قلبم اومد تو حلقم.. گفتم اخ که بیچاره شدیم.. دوبیدم اومدم سمتی که

شما بودین اما با قیافه عصبانی مهران روبرو شدم، جلو ملت صداشو انداخت سرش

، که چرا بهم دروغ گفتی اسمین پیش تو بود، اگه بلایی سرش بیاد زنده ات نمیزارم؛ اون مرتیکه جنگلی هم همینطور

..ووو خلاصه ابروم به باد فنا رفت

حالا واقعا راست میگفت دیشب با رادوین بودی؟

خودمو به خستگی میزنم

بویای زیبا چون تو رو خدا بزار پیام تو بعد باز خواستم کن بخدا هیچیت به روانشناسا نرفته

معذرت میخوام از بس هیجان زدم حواسم نبود تو حیاطیم، بیا بریم تو صبحونه خوردی؟

وارد ساختمون میشیم

قیافه عبوس عصمت جلومون ظاهر میشه

خانم نیمروتون سرد شد

بالان میایم عصمت، لباس تو درار بریم سر میز

دکمه های مانتو سیاه رنگ بلندم رو بازم میکنم زیبا با لبخندی شیطنت بار نگام میکنه

کلک این مانتو رو از کجا آوردی؟

زیبا اونجوری نگام نکن هیچ اتفاقی نیفتاده اینم مانتو خواهر رادوینه

من خواهر ندارم اسی

صدای رادوین تو گوشم وز وز میکنه

بیا دختر زود برام تعریف کن ببینم دیشب چی شد که دارم از کنجکاوی میمیرم

کنارش سر میز میشینم، بوی تخم مرغ نیمرو دلمو ضعف میندازه با طعنه میگم

بزار یه لقمه کوفت کنم از دیشب تا حالا هیچی نخوردم

-وا چرا؟

...بس این رادوین گدا گودو تشریف داره... انگار نه انگار خیر سرش تاجر فرشه

...آسمین بعدا که منه گدا گودو رو میبینی

زیبا با پوزخندی همراهیم میکنه

.. از همون برخورد اول که دیدمش فهمیدم از اون تازه به دوران رسیده‌هست، اداب معاشرت صفر

لقمه بزرگی تو دهنم میزارم

...اره مرتیکه دیشبم تقصیر اون شد که مهران دیدم وگرنه

چطور اون از کجا پیداش شد؟؟

همونجور لقمه رو تو دهنم میگردونم

دیشب اومدم برم دستشویی مهران و دیدم که داره با یکی حرف میزنه، پشت درخت قایم شدم که ببینم این رادوین عینهو جن ظاهر شد، گفت چرا از کی قایم شدی ووو میخواست مهران و صدا بزنه، پریدم خفه اش کنم که افتادیم زمین خلاصه مهرانم .. دیدمون... البته منو نشناخت اون بزجه جنگلی رو که دید فهمید خود خودمم

صدای رادوین با لحن تهدید آمیزی تو گوشم میپیچه

.... بعد که به هم رسیدیم به بزجه ی جنگلی نشونت بدم که حض کنی

با لبخند محو از حرص خوردن رادوین ادامه میدم

...بقیه اشم که میدونی

زیبا کنجکاو منتظر بقیه ماجرا

.. نه از کجا بدونم تعریف کن.. اخه دختر من موندم تو با چه جراتی سوار ماشین مردغریبه شدی؟ نگفتی بلا ملا

- زیبا جون وقت فکر کردن نداشتم که .. این ور مهران بود اونور رادوین.. ترجیح دادم راه ناشناخته رو برم... البته خودمم

..وقتی سوار پراندوسیا هاش شدم فهمیدم چه گهی خوردم

- چطور مگه؟ چیکارت کرد؟

- هی اسی حواست باشه داری چه چرت و پرتی میگی

صدای عصبی رادوین بهم فهموند دارم چه زری میزنم

دستپاچه گفتم

...هی..هیچی اخه مردک خر هیچی از مهمون داری سرش نمیشد

...یادت باشه تک تکه فحشاتو حساب میکنم اسی

بیتوجه به وزوزای رادوین ادامه میدم

قبل اینکه بریم خونه اش بهم گفت هر کاری ازش بر بیاد برام انجام میده اما همینکه رسیدیم خونه اش یه راست منو فرستاد

..تویه اتاق..نگفت تشنه ات نیست؟ غذا کوفت کردی؟ هیچ

صبحم اومده اتاقم میگه این مانتو خواهرم رو بپوش ببرمت خونه دوستت من کار دارم باید برم سفر،بیشتر از این نمیتونم

..نگه ات دارم... و حالام که میبینی من انجام

زیبا مرموز نگام میکنه

یعنی تو نمیدونی چرا همچین کرده؟

خودمو جدی میگیرم

نه،من از کجا بدونم من که مثل تو روانکاو نیستم

قهقهه ی زیبا بلند میشه

... خوب معلومه خوشگله ترسیده نتونه جلو خودشو بگیره کار دستتو و خودش بده

صدای قهقهه رادوین هم بلند میشه ،

...من موندم کی به این مدرک روانکاوای داده اسی دیوونه است

گوشم سوت میکشه

پوز خندی حواله زیبا میکنم

- اون اخر بچه مثبتاست ، مطمئن باش اصلا از این بخارا نداره ، عینهو یخ میمونه؛ سرد مزاجه بدبخت وگرنه کیه این همه ..
لوندی رو ببینه و چشماشو ببنده

- منظورت از لوندی همون دیوونه بازیات و قیافه دلک و ارته دیگه ...اره؟؟؟

...!عصابم از صداش خورد میشه دلم میخواد اون مهره مسخره رو از گوشم درارم تا دیگه صداشو نشنوم

زیبا از سر میز بلند میشه

...! از این بچه مثبتا زیاد دیدم اما تا یه دست به سرو گوششون کشیدی هفت خط عالم میشن

نظرت چیه یه روز دعوتش کنیم خونه؟

نمیدونم چرا بیهو دلم میریزه

دعوت؟ واسه چی بیخیال بابا ادم قحطه؟ با اون کارش دلم نمیخواد دیگه ریخت نحسشو ببینم

...!اسی دیوونه شدی؟ خودش داره راه و واسه رفت و امدم باز میکنه ..اونوق

زیبا رو بروم میایسته

...! واسه همین میگم دعوتش کنیم ..هم ما سرگرم میشیم هم تلافی کاراشو سرش ر میاریم

...!بگو اره

.. صدای رادوین دلمو میلرزونه اخه بدبخت اگه بگم اره گورتو با دستای خودت کندی

..!بگواره

به زور لبخند گشادی میزنم

-اره راست میگیا بیا حالشو اساسی جا بیاریم..اما چطوری این کارو بکنیم؟

چشاش یه حال عجیبی میشه، انگشت اشارشو روصورتتم میزاره.. ناخن مانیکور شده اش و میکشه رو گونه ام

..بعدا میبینی عزیزم-

..منو تو بهت و کنجکاوی رها میکنه و به سمت اتاقش میره

..در رو باز میکنه ،صدای ترسناک سگی به گوش میرسه

زیبا با لحن مشمنز کننده ای سگ و خطاب میکنه

-اوووه اروم عشق من ... از غذای دیشبتخوست اومد؟ گوشتش لذیذ بود؟

..صدای فریاد های مرد چند شب پیش تو گوشم میپیچه..از تصور خورده شدنش توسط سگا حالم بهم میخوره

..بی اختیار اوق میزنم به سمت اتاقم میدووم

..هر چی کوفت کردم بالا میارم..عرق سرد رو پیشونیم نشسته..کنار روشویی زانو میزنم

اشکام اروم سرازیر میشه

..لعنت به من ،کاش همون شب زن مهران شده بودم ..این چه مصیبتی بود خودمو گرفتار کردم

-اسی چه مرگت شد دختر چرا همچین میکنی باز؟ تو باید خوشحال باشی،بی دردسر موقعیتی که میخواستیم

..جور شد

باسی با تو ام، بلند شود دختر خودتو جمع و جور کن باید هر چه زودتر دور بینا و شنودا رو کار بزاری. خیلی مراقب باش

زیبا دیگه کم کم میره سر کارش تو باید از فرصت استفاده کنی بری تو اتاقش و و و و گرفتی؟ با تو ام میشنوی؟ خوابت برده؟

از وزوزاش گوشم سوت میکشه دق دلیمو سرش خالی میکنم

بسه دیگه یه دقیقه خفه خون بگیر گوشم کرشد بس که ور ور کردی

..چند بار حرفاتو تکرار میکنی؟ خرکه نیستم یه بار گفتی متوجه شدم ددهه

انگار بدجوری تو ذوقش خورد، اخه دیگه صدایش در نیومد

تقه ای به در میخوره

..آسمین، حالت خوبه درو باز کن ببینم، عصمت گفت حالت بهم خورده، اسی

بی رمق از رو زمین بلند میشم درو باز میکنم، صورت معصوم و نگرانش تو چارچوب در ظاهر میشه، خدا جون چطور

باور کنم اون یه قاتل زنجیره ایه؟ چطور

..آسی این چه قیافه ایه؟ رنگت شده عین گچ دیوار

اروم از کنارش رد میشم به طرف تخت میرم

چیزیم نیست زیبا، خوب میشم، فکر کنم رو دل کردم

نیست گشتم بود یهو غذا خوردم معده ام تعجب کرده

بزار برم برات یه سرم بیارم وصل کنم

نه نمیخوام تو برو سر کارت منم یکم بخوابم خوب میشم

دیشب بهت حمله عصبی دست داده؟

لبخند کم جونی میزنم

از کجا فهمیدی کلک؟

چشمکی برام میفرسته

ببخشیدا مثل اینکه من روانکاوام،

بـا خوب شد گفتمی به کل یادم رفته بود

بـا اسی دور از شوخی دیشب این پسره رادوین که انیتت نکرد؟

بـا...نه بابا مگه جرات داشت، چشاشو از کاسه در میاوردم

پس چی چرا حمله بهت دست داد؟؟؟

بـا...نیمدونم زیبا خیلی داغونم بهم حق بده تو این چند ماهه اونقدر اتفاقای باور نکردنی برام افتاده که هضمش برام سنگینه

بـا...اونو که اره اما مطمئنم شوک عصبی بهت دست داده نمیخواهی بگی بهم

بـا...زیبا باور کن چیزیم نیست فقط الان اعصابم از این خورده که سربار تو شدم

بـا...فکر اینم زودتر کار پیدا کنم از اینجا

بـا...آی آی خانم خوشگله نداشتیم از این حرفا ها...تو بیمار و مهمون عزیز منی، دلت بخواد میتونی تا ابد

بـا...صدای زنگ موبایلش جملشو نیمه کاره میزاره

ببخش اسی از درمانگاه، من برم؟ مطمئنی خوبی

بـا...اره عزیزم برو

پس بای تا شب که اومدم

بیای

درو که میبندد چشمامو رو هم میزارم خیلی خسته ام انگار یه کوه و جابجا کردم

یواش یواش پلکام سنگین میشه

..بلند شودست به کار شو ، زیبا از خونه اومد بیرون

لبامو به هم فشار میدم

..دلعنتی هزار یه کم بخوابم چی از جونم میخوای دارم از بیخوابی میمیرم-

- هر وقت تونستیم این جانی ادم کش و رونه زندون کنیم ،تا قیامت بگیر بخواب اما حالا نه

خسته و عصبی شنودو دوربین ها رو برمیدارم تو جیب لباسم میزارم ،از پله ها میام پایین

خبری از عصمت نیست به سمت اتاق زیبا میرم. دستگیره درو میگیرم صدای پارس سگ قلبمو از جا میکنه ،میترسم درش
رو باز کنم

اینجا چی میخوای؟

بسکته ناقص و میزنم

اب دهنمو قورت میدم اروم برمیدرم، عصمت با صورتی بیحالت ایستاده

پرسیدم تو اتاق خانم چی میخوای؟

...من.. من هیچی ،فقط میخوام

بگو میخوای اتاقشو تمیز کنی اخه احساس دین میکنی

رادوین به موقع به دادم میرسه

- راستش گفتم تو کارای نظافت خونه هم به شما کمک کنم هم دینی به گردنم نمونه ،اینه که گفتم پیام اتاق زیبا جونو تمیز کنم .
بعدم حال و پزیرایی و

با نگاه پخیش تنمو میلرزونه

. - لازم نیست جایی رو تمیز کنی. دیگه بی اجازه تو هیچ اتاقی سرک نکش. بهتره تا خانم میاد تو اتاقتون بمونید

سرخورده و عصبانیا از کنارش رد میشم به سمت راه پله ها میرم

. ساسی بهش بگو تا زیبا بیاد تو سالن میخوام فیلم ببینم

تو اتاق خودم برام دستگاه و ال سی دی گذاشته بهونه بهتر از این گیر نیاوردی؟

چمیدونم برو پیشش سر صحبتو باش باز کن ببین چی میخواد بپزه هر کاری میخوای بکن اما تو اتاق نرو ... شاید تو همین
حین برات یه فرصت جور شد

عصبی نفسمو بیرون میدم، میرم سمت آشپزخونه ، عصمت داره ماهی پاک میکنه ، عین دخترای افاده ای و لوس میرم کنارش
دستامو بهم میکوبم

- اخ جون عصمت جون میخوای واسه ناهار ماهی بپزی؟

چنان نگاه بی روحی بهم میدازه که دهن گشادم خود به خود بسته میشه

چی شد زد تو برجکت چرا ساکت شدی؟

اروم طوری که عصمت نشنوه میگم

- لال شو

- عصمت خانم دسپختتون حرف نداره معلومه خیلی ساله دارین آشپزی میکنین نه؟

اینبار رنگ نگاهش کمی عوض میشه

من از ۱۵ سالگی دارم اشپزی میکنم. نه پدر دارم نه مادر و نه هیچ کس دیگه ای از ادما ی فضولم خیلی بدم میاد، بهتره ... تو ام سعی نکنی از زیر زیونم حرف بکشی

دستامو به نشونه تسلیم بالا میارم

خیلی خوب عصمت جون چرا میزنی من که چیزی نگفتم، فقط از تنهایی کلافه شدم گفتم پیام یکم با تو درد دل کنم دلم وا شه

با دلخوری رامو میکشم برم که صداش میخکوبم میکنه

- بهتره تا دیر نشده از این ویلا بری

با تردید بر میگردم سمتش، تو نگاهش غم عجیبی موج میزنه

چرا؟ چرا میخوای من برم

- بی گناه بار گناه خیلی ها رو به دوش کشیدی تا این پاکی به منجالب گناه کشیده نشده از اینجا برو

برم؟ کجا معلومه چی میگی عصمت خانم، از کدوم گناه حرف میزنی؟

- من هشدارمو بهت دادم تصمیم با خودته دختر

بدون به کلمه حرف اضافه به کارش ادامه میده

... سرم پر از علامت سوال میشه دلم از ترس ناشناخته ای لبریز

باسی بی فایده است برگرد اتاقت، فقط اگه تونستی یکی از دوربینا رو تو سالن کار بزار تا من تسلط بیشتری داشته باشم

عین عروسک کوکی از اشپز خونه بیرون میام... دوربین و تو گلدون کنار در جا میدم با شنود همراهش، بدون لحظه ای فکر از ویلا خارج میشم

اسی داری چه غلطی میکنی؟ چیکار میکنی دختر برگرد تو ویلا

از لابه لای درختای سرخ رنگ عبور میکنم به در ویلا میرسم

.... آسی خواهش میکنم برگرد برو تو اتاقت ...اون زن فقط میخواست از تو زهر چشم بگیره

اگه از اون ویلا بیای بیرون همه چی تمومه اسی میشنوی؟

مغزم داره میترکه خدااااا، دستمو رو سرم میزارم ،تکیه به دررو زمین میشینم

اسی، ببین دختر خوب اصلا نمیخواد هیچ کاری کنی فقط تا شبی که منو دعوت کنه ویلا اونجا باش به عنوان شاهد

...، نزار دوباره این ادمکش بخاطر کمبود مدرک و شاهد تیرعه شه

چی میگی میخوای شاهد باشم شاهد مردنت شاهد کشته شدنت؟

چی فکر کردی دختر یعنی من انقد بی جریزه و احمقم که دستی دستی خودمو به کشتن بدم؟

..تو به این چیزا کار نداشته باش کاری که میگم انجام بده قول میدم یه قطره خونم از کسی نریزه

بلند شو دختر خوب عصمت داره از پشت پنجره سرک میکشه ، برگرد تو اتاقت تا مشکوک نشده

سرمو رو به اسمون میگیرم دست نواز شگر خورشید رو حمواروم میکنه . به خدا توکل میکنم و این بار با عزمی راسخ به

بسمت ساختمون ویلا میرم

درو که باز میکنم نگاه خیره و سرزنش بار عصمت رو میبینم

- فکر کردم رفتی

سرد نگاش میکنم

- بدون روسری و مانتو

- همین جا باش برات میارم

...زحمت نکش من جایی نمیرم ،در واقع جایی ندارم که برم، ترجیح میدم گناهکار بشم تا بدبخت و اواره خیابونا

لحظه ای برق خشم تو نگاهش خاکستریش میشینه

من بهت هشدار دادم دختر جون خود دانی -

راشو میگیره به اشپزخونه برمیگرده، منم به اتاقم باید سعی کنم بخوابم

بر و قفل میکنم، پناه میبرم به تخت و اروم چشم رو هم میزارم

با صدای رادوین چشمامو باز میکنم، با گیجی تو اتاقو نگاه میکنم

اسی کجایی؟ اسی؟ _

تو کجایی نمی بینمت؟ _

صدای خنده اش میپیچه تو گوشم

توی گوشتم، خواب بودی؟ _

معلومه خواب بودم ، خمیازه ای می کشم

اسی میڈونی چند دفعہ صدات کردم؟ زیبا بہم زنگ زد دعوتم کرد واسہ امشب

با وحشت از جا می پریم

[illegible]

فر دأشب

اسی فقط واسہ اینکه تو اذیت نشی و بتونی خودتو جمع و جور کنی این بھونہ رو اور دم ،وگر نہ من از خدامہ این پروندہ
ہر چہ زودتر تموم شہ

رادوين من ميترسم اگه بلايي سرمون بياره جي؟ _

اسی اصلاً نترس ہمہ چی طبق نقشہ پیش میرہ ما بہترین گروہ رو واسہ این پروندہ جمع کردیم اسی گوشت با منہ ؟ _

ارہ فہمیدم

خیلی خوب دیگه نمیخواد از یادم دور و بر عصمت بچرخه ممکنه بهت شک کنه

بائشہ

صدای زیبا از یابین می‌اومد انگار داشت دعوا میکرد

رادوین انگار زیبا برگشته من میرم یابین

باشه فقط یادت باشه چی گفتم اسی_

من اروم رادوین اگه تو بزاری و اینقد وقت و بی وقت تو گوشم حرف نرنی که گیج بشم_

..باشه بابا برو ببینم چشه داره اینقد داد و بیداد میکنه انگار عصبانیه فکر کنم داره با عاشق دل خسته تو حرف میزنه _

!! نه بابا جدیدا چشمت زیادیه کار نمیکنه از کجا زیبا رو دیدی؟_

بیچه زرنک به همین زودی یادت رفت؟ خودت تو سالن پایین دوربین و شنود کار گذاشتی_

لبو لوجه ام اویزون میشه جای اون خودم کف شدم

هان چیه زیونتو موش خورد؟ زود برو پایین که زیبا الان خودشو خفه میکنه_

سریع از اتاق میرم بیرون، حالا صدای عصبی زیبا رو واضح می شنیدم

آقای خوشرفتار من چند دفعه باید خدمتتون عرض کنم؟ من خبری از اسمین ندارم اون شب مهمونی منم تعجب کردم اسی رو

..اونجا دیدم تا خواستم باهاش صحبت کنم از دستم در رفت

...آقا شما دارید به من توهین میکنین

رفتم جلوی زیبا ایستادم تازه متوجه من شد؛ سعی کرد بهم لبخند بزنه تا اروم کنه ولی خیلی عصبی بود

شما واسه همسرتون از من کمک خواستید منم قبول کردم شما وسط درمان من اون درگیری رو به وجود آوردید_

ای بابا باز حرف خودتون رو می زنید الو الو؟

چی شده زیبا؟

بابا این مرتیکه دیوونه اس ... عصمت؟ عصمت کجایی؟؟_

عصمت رو دیدم با یه لیوان آب و یه بسته قرص دوان دوان میاد سمت زیبا

بفرمایین خانوم

زیبا بی هیچ حرفی به فرص در میاره و بدون اب میخوره

سرشو میگیره تو دستش زیر لب به چیزای زمزمه میکنه

زیبا جون؟ عزیزم؟ چی شده مهران چی میخواد _

زیبا سرش و بالا میگیره بالا تازه یادش میاد من اونجام

_ هیچی عزیزم حرفای همیشگی تهدید میکنه که شکایت میکنم

با بغض میگم

ببخش زیبا تو در دسر انداختمت من همین امروز از اینجا میرم _

زیبا با عصبانیت نگام میکنه

اسی؟ باز شروع کردی؟ من از اینکه تو اینجایی خیلی خوشحالم چرا این خوشی رو میخوای از من بگیری؟ من نمیذارم اون _

مرتیکه آشغال دستش بهت برسه، نمیذارم اذیتت کنه

از حالت نگاش وحشت کنم ولی میرم جلوش دستمو میزارم رو شونه اش و میگم

اما زیبا اگه شکایت کنه واست در دسر میشه من نمیخوام بخاطر من اعتبار تو از دست بدی .. من اگه برگردم پیش مهران _

اونم آرام میشه ، قید شکایتو میزنه

زیبا تو چشمم زل میزنه

.. من نمیزارم بری ، نمیزارم اذیت شی آسی نمیخوام میفهمی؟ نمیخوام ... دیگه هم حرف رفتن نزن _

پوز خندید و لبش میشینه

میدونم با این آقای نسبتا محترم چطور برخورد کنم _

... از این حرفش دلم میریزه ، یعنی چی؟ نکنه میخواد مهرانم بکشه؟

.. بهش نگاه میکنم عمیق تو فکر رفته اروم میگم

منظورت چیه زیبا؟ _

به خودش میاد .. نگاهش آروم میشه؛ دوباره مهربون و معصوم بهم لبخندی میزنه

به وکیلیم زنگ میزنم، مهران نمیتونه به زور تو رو وادار به کاری کنه .. مطمئن باش عزیزم من اجازه نمیدم کسی تو رو _

اذیت کنه حالا بریم ناهار؟ حتما تا الان عصمت میز رو آماده کرده

سر میز سعی کردم به چیزی فکر نکنم ولی مگه میشد؟ زیبا هم ساکت بود از سکوتش بیشتر می ترسیدم

صدای آروم رادوین تو گوشم می پیچه

آسی نترس زیبا نمیتونه بالای سر مهران بیاره

رادوین از کجا فهمید من دارم به چی فکر می کنم؟ وا

قاشق از دستم میافته و سکوت رومی شکنه

چی شد اسی؟ زیبا ست که نگران این سوال و میکنه _

هیچی از صبح تا حالا لرزش دست دارم مخصوصا با زنگ مهران بهم ریختم _

عزیزم گفتم که نگران نباش هیچ غلطی نمی تونه بکنه حالا هم بهش فکر نکن .. راستی؟ عصمت میگفت میخواستی اتاقمو _

تمیز کنی؟

.. ای عصمت خانوم دهن لق

رادوین صدامو میشنوه

چیه نکنه انتظار داشتی چون بهت گفت از اونجا بری دیگه طرف توهه؟! اون صاحبخونشو ول نمیکنه طرف تورو بگیره _

خودمو غمگین میگیرم و با لحن محزونی میگم

کاش بهت نمی گفت _

و سرمومیندازم پایین تا چیزی از عالم نفهمه

چرا عزیزم؟ _

آب دهنمو قورت میدم، سرمو بلند میکنم ؛ تو چشاش زل میزنم

زیبا جون تو خیلی مهربونی خیلی بهم کمک کردی ولی من تا امروز هیچ کاری برات نکردم فقط برات دردرس بودم تا _

خواست زیبا حرفی بزنه ادامه دادم نگو دردرس نبودم .. زیبا مهران خیلی تا الان مزاحمت شده اونم بخاطر من بوده من

عذاب وجدان دارم زیبا

دیدم تنها کاری که می تونم برات بکنم تمیز کردن اتاقته تا کمی از محبتت رو جبران کنم

زیبا منو ناغافل بغل میکنه

عزیزم اصلا لازم نیست چیزی رو جبران کنی من اینکارو واسه خودم میکنم _

یعنی چی؟ _

ازم جدا میشه به روبروش زل میزنه و ادامه میده

اسی تو منو یاد خودم میندازی _

با کنجکاوی بهش نزدیک میشم

یاد خودت؟ از چه نظر زیبا ؟ _

صدای زنگ در بلند میشه توجه زیبا رو جلب میکنه

اه لعنت به همتون .. داشت حرف میزد!

بلند میشه به سمت ایفون میره لبخند رو لبش میشینه، با حال سرخوشی که با رفتار چند دقیقه پیشش در تضاده بر میگردد سمت

- خانم نادریه از مزون انتیک لباساتو آورده

با چشای گشاد از تعجب نگاش میکنم

لباسای منو؟

اره خوشگل خانم دیدم نمیشه همینجور بی لباس بمونی سفارش دادم برات حاضر کنن که انگار آماده شده

با این همه لطف و مهر بونیش دچار عذاب وجدان میشم، من چه ادمی بودم؟ داشتم نون و نمکشو میخوردم از اون طرف

میخواستم از پشت بهش خنجر بزنم

...زیبا لازم نبود چرا منو اینقدر خجالت

...خواهی اسی باز شروع کردی؟ باور کن وقتی رفتی سر کار تا قرون اخر شو ازت میگیرم

لبخند محوی میزنم

باشه حالا که به عنوان قرضه با کمال میل قبول میکنم

دستاشو بهم میکوبه

بافرین حالا شدی دختر خوب

تو همین موقع عصمت در ساختمونو باز میکنه ،یه خانم عینکی همسن و سالای عصمت ،با ساک خیلی بزرگ به دست وارد

میشه ،با چهره ای شاد به سمتون میاد

سلام خانم دکتر خوب هستین؟

زیبا دستای خانم نادری رو که به سمتش دراز شده فشار میده

سلام نیره خانم، چطورید با زحمتای ما؟

- شما رحمتین خانم جون، امیدوارم که راضی باشین

مطمئنم مثل همیشه کارت حرف نداره

- نظر لطفونه

دستشو پشت کمرم میزاره و کمی به جلو هدایت می‌کنه

بایشون اسمین از دوستای خیلی نزدیک منه که برایش لباسا روسفارش دادم

نیره خانم به گرمی دستای منم فشار میده

باز اشنای با شما خیلی خوشحال شدم . امیدوارم لباسا مورد پسندتون باشه

لبخندی از سر اجبار میزنم

مطمئنم میپسندم / خه من به سلیقه زیبا جون اطمینان کامل دارم

خوب دیگه تعارف بسه بدو برو لباسا رو پرو کن ببین اندازت هست؟

اخه من حدسی سایز تو دادم به نیره خانم

یهو فکری عین جرقه از ذهنم میگذره

زیبا جون میشه برم اتاق تو / خه سرم هنوز یکم گیج میره

ای تنبل بگو حال ندارم از پله ها برم بالا

لبخند شیطننت بار مو بر اش میفرستم

یادم رفت که نمیشه سر روانکاوا رو گول مالید. حالا اجازه هست خانمی؟

باشه بیا بریم منم دسته چکمو بردارم

با خوشحالی ساک رو از خانم یزدانی میگیرم دنبال زیبا به سمت اتاقش میرم

انتظار دارم الان که درو باز میکنه اون سگ گنده رو ببینم اما هیچ خبری نیست

به سمت پاتختیش میره درشو باز میکنه چیزی بر میداره

... // منتظر چی هستی؟ ساک و هزار رو تخته لباسا رو پرو کن ببینم چی دوخته

لباسا رو که بیرون میارم دهنم از زیبایی و ظرافت اونا باز میمونه چند دست مانتو شلوار چند تا لباس شب، لباسای تو خونه

ووو

- زیبا

جانم؟

چند میلیون پول اینا شده؟

با خنده چشمکی حواله میکنه

...تو بیسند کاری به میلیونش نداشته باش

اخه اینا خیلی زیاده، از هر کدوم یکی بس بود

بیرون منتظرم یکی یکی بپوش بیا بیرون ببینمت

وقتی بیرون میره محور رنگا و لطافت پارچه ها میشم. اصلا یادم میره واسه کار گذاشتن دوربین و شنودا این کلک و سوار

کردم

صدای رادوین میپیچه تو گوشم

. - اسی چرا کاری نمیکنی؟ مانتت برده؟ سریع دوربین و شنودا رو کار بزار

ذهنم فعال میشه،

کجا؟ کجا جاسازی شون کنم؟

باز من میپرسی؟ خوب معلومه به جا که مشخص نباشه کنار قاب عکسی، گلی گلدونی چیزی

- چشم بسته غیب گفتمی

- بچه پرو من که تا حالا اتاقت این ضعیفه رو ندیدم که بگم کجا

خیلی خوب بابا بسه اروم بگیر گوشمو کر کردی خودم به کاریش میکنم

اول از همه لباسمو سریع در میارم هول هولی یکی از مانتو شلوارا رو تنم میکنم بعد به سمت تابلوی سیاه و سرخی که .

اویزونه میرم، دوربینو که اندازه نصف بند انگشته توگوشه ساه اون کار میزارم با صدای پایی که به در نزدیک میشه سریع

خودمو جلو اینه میندازم که مثلا اره دارم خودمو نگاه میکنم

ـ اسی؟ پوشیدی چقدر لفتش دادی دختر ببینمت

با اخمای در هم برمیدردم

لا زیبا همش سه دقیقه شد؟

برق تحسین از نگاهش میگذره

چقدر این رنگ به پوستت میاد اسی

اینبار با دقت تو اینه خودمو نگاه میکنم، رنگ زیتونی پارچه عجیب با پوستم همخونی داشت یه چرخ میزنم،

خوبه فکر کنم همش اندازه باشه بهتره دیگه درش بیاری، بقیه اشم نمیخواد پرو کنی. اگه قرار باشه واسه هر کدوم اینقدر

وقت بزاری تا فردا صبح باید اینجا بمونی

هول میشم اخه هنوز شنودا رو کار نداشتم

زریبا جون بزار اون لباس بنفشه رو امتحان کنم بد بهم چشمک میزنه

با خنده صدا داری به سمت در میره

باشه عزیزم اما زود اخه خانم نادری میخواد بره ساکشم لازم داره

باشه الان میام

تا پاشو بیرون میزاره شنودو هم کنار دوربین کار میزارم نفس راحتی میکشم، مانتو شلوار و از تنم بیرون میارم لباسا رو

بر میدارم و از اتاق میرم بیرون

زریبا رو میبینم که داره برگ چکی به دست نیره خانم میده

از دیدن مبلغ، چشمای زن برق میزنه

دستتون درد نکنه زریبا خانم بازم مثل همیشه شرمندم کردین. این خیلی زیاده

- این چه حرفیه ،دلم نمیخواد بعد از شوهرت بچه هات احساس کمبودی بکنن،اگه چیز دیگه ای هم نیاز داشتی حتما بهم خبر

بده

خانم خدا از بزرگی کمتون نکنه . از بعد اون خدا بیامورز شما نداشتین ،اب تو دل من و بچه هام تکون بخوره-

شوهرش مرده؟

صدای رادوین میپیچه تو گوشم

. شوهرش یکی از همین قربانی های خانم دکتر بود

. اما هیچ وقت مدرکی بدست نیاوردیم که بتونیم اثبات کنیم در واقع مثل اون ۴۸ تایی دیگه هیچی از جسدش پیدا نکردیم

پس از کجا می‌ونی کار زیبا بوده شاید شوهرش خودشو سربه نیست کرده از دست زن و بچه اش خلاص شه؟

از اونجا که قرار بوده واسه زیبا لباس بپوشه و بعد از اون دیگه هیشکی اونو ندیده، البته ماشینشو توی یه بیابون پیدا کردن با ..لباسای خونی اما خبری از جسد نبود

. اب دهنمو قورت میدم، سعی میکنم به خودم مسلط بشم، جلو میرم

نیره خانم دستتون درد نکنه همشون عالی بودن

خواهش میکنم عزیزم ایشالله به شادی ببوشیشون

ممنون

آسی چیز دیگه ای لازم نداری نیره خانم برات بدوزه؟

نه زیبا جون با این همه لباس فکر کنم تا چند سالی دیگه لباس لازم نداشته باشم

نیره خانم ساک رو از دستم میگیره

خوب با اجازتون اگه امر دیگه ای ندارین رفع زحمت میکنم

به ممنون نیره خانم یادت باشه کاری داشتی حتما زنگ بزنی بهم

چشم زیبا خانم، با اجازه اتون خدا نگه دار

خدا/حافظ

خدا/حافظ

با رفتنش بازم از بیبا تشکر میکنم و به سمت پله ها میرم

عصمت برام به لیوان آب بیار تا قرصمو بخورم

برمیگردم سمتش

زربیا حالت خوبه؟؟

لبخند کم جونی میزنه

باره تو برو اتاقت استراحت کن فردا سر حال باشی اخه واسه شبش رادوینو دعوت کردم

خودمو یزنم به ندونستن

/// راست میگی چه زود

... باره تازه گفتم امشب بیدار اما گفت جلسه دارم و از این حرفا

... - اه پسره اکبیری چه خودشو واسمون دست بالا گرفته. شیطونه میگه

چشاش برق میزنه

- بزار فردا بیدار، کاری میکنم که .. اه عصمت این لیوان اب چی شد؟ سرم داره میترکه

بدون این که جمله اشو کامل کنه به سمت اتاقش میره انگار نه انگار داشت با من حرف میزد

سرخورده به اتاقم میرم. لباسا رو پرت میکنم روزمین

...رادوین

وای خدا دلم داره میاد تو حلقم. این چه دلشوره گندیه که گرفتم رادوین... با تو ام مگه کری، چرا جواب نمیدی؟

خدا این رادوین لعنتی کجاست؟

باید با یکی حرف بزنم. چم شده؟ عین مرغ پر کنده اتاقو بالا پایین میرم. خبری از رادوین نیست

بهتره برم دوش بگیرم شاید اروم شم. شنود و از گوشم در میارم

. خودمو به دست نواز شگر اب میسپارم، از فکر فردا دارم دیوونه میشم، کاش لا اقل این زیبا میگفت میخواد چیکار کنه

اگه دوستای رادوین به موقع نرسن؟ اگه زیبا بفهمه من با رادوینم و اای چه خاکی به سرم کنم؟

خاک رس داری بدبخت، میدونی چرا تو این مخمسه افتادی؟ داری تقاص خون به جیگر کردن مهران بیچاره و میدی

اگه فقط میخوای سرزنشم کنی بهتره خفه خون بگیری

- باشه راه حل میخوای؟

معلومه چیکار کنم لوامه؟

- زنگ بزن به مهران بیاد برت داره ببرت

مرده شور خودتو راه حلت و ببرن، اخه گاگول اول اینکه من شمارشو ندارم دوم از اون تو چرا اینقد سنگ مهرانو به سینه میزنی؟

- بدبخت همیشه برعکس حرفای منو انجام دادی که کارت به اینجاها رسید تو عمرت یه بار حرف منو گوش بگیر اگه بد

بیدی

لاخه زنگ بزنگ به مهران چی بگم

هیچی ماجرا رو برایش تعریف کن که اگه خدا خواست و زیبا تو و رادوینو به درک فرستاد حداقل این مهران ننه مرده بیاد
جسدتو دست ننه ات بسپاره بی کسوکار از دنیا نری

... لال شی تو با این حرف زدن، قبلنا خیلی مودبتر بودیا

.. ادب و از توی بی ادب اموختم عزیزم. بجنب تا وقت از دستت نرفته به مهران بزنگ

سرد شدن اب حمام نشون از گذشت ساعتها میده. حوله رو دورم میپیچم و جلو اینه میشینم

دارم با خودم کلنجار میرم. عقل حکم میکنه به مهران زنگ بزنگ تا حداقل یکی حتی شده دشمنم از اتفاقی که قراره برام بیفته
... باخیر شه

اما شماره مهرانو از کجا بیارم؟ تلفن چی اونو چیکار کنم؟

چراغای پایین خاموشه همه جا تاریک شده

چرا زودتر صبح نمیشه؟ همیشه از تاریکی وحشت داشتم با بغض پاهامو تو بغلم میگیرم، دلم واسه خونمون تنگ شده کاش
میشد برمکاش همه اینا یه خواب بود

فکری به سرم میزنه، زود از اتاق میام بیرون پاورچین پاورچین

از پله ها پایین میام

همه جا غرق تاریکیه فقط نور کم جون مهتاب از پنجره بزرگ سالن به داخل سرک کشیده و به من قدرت دیدن میده

هر چند ثانیه یه بار با وحشت پشت سرمو نگاه میکنم،

همش می ترسم عصمت پشت سرم باشه

کورمال کورمال دنبال تلفن بیسیم تو سالن میگردم

آهان دیدمش، میام برش دارم که موبایل زیبا رو میبینم ،

زیبا دو تا گوشی داشت یکی واسه کارای شخصی یکی واسه بیماراش ،این کدوم بود؟ چرا اینجاس؟

دور و بر و نگاه میکنم نکنه بیداره؟

اما نه خودم دیدم از عصمت قرص گرفت رفت خوابید

بهتر با این گوشی زنگ بزنم؟

گوشی زیبا رو برمیدارم هر چی میخواد بشه بزار بشه

تند تند از پله ها بالا میرم در اتاقو اروم میبندم قلبم داره از جاش کنده میشه

میرم تو دستشویی که صدام تو اتاق نیچه

با هیجان گوشی زیبا رو می گیرم جلوی چشمم

ساعتمو نگاه می کنم ساعت ۲ صبحه یعنی الان افشین بیداره؟

.شونه هامو بالا میندازم خواب هم باشه بیدارش میکنم باید شماره مهرانو ازش بگیرم

شمارشو میگیرم بوق آزاد، یه بوق دو بوق ،د یالا لعنتی بردار

بردار دیگه کدوم گوری هستی؟ بردار دیگه

- بفرمایین

صدای خسته و خوابالود مهران رو میشنوم

. از تعجب گنگ میشم

دستم میگیرم جلو دهنم می ترسم صدام در بیاد

- بله؟

بعد چند ثانیه با عصبانیت میگه

- خانوم ارشادی نصفه شبی شوخیتون گرفته؟

چشمم گرد میشه از کجا فهمید این خط زیبا/س؟ ای بابا آسی معلومه حتما این خط مخصوص بیمارای زیباس که مهرانم

شمارشو داره دیگه ،اره غیر از این نمیتونه باشه

اما این که خط افشینه نه مهران..وای خدا دارم قاط میزنم ، اصلا بیخیال خط هر کی میخواد باشه مهم اینه که الان مهران

..پشت خطه

..بهتر قبل از مریضاتون خودتون رو معالجه کنید خانم روانکاو تماس قطع شد

با عجله دوباره شمارشو میگیرم تا وصل میشه

با صدایی که سعی دارم هیجانشو پنهون کنم به حرف میام

- مهران... منم آسی

- مهران... منم آسی

چند لحظه سکوت میکنه بعد با لحن بی تفاوتی حالمو میگیره

- آسی؟ کسی رو به این اسم نمشناسم

فکر میکردم خیلی نگرانمی

مغز خر نخوردم نگران دختری باشم که هر شب تو بغل یکی میخوابه، دیگه ام مزاحم من نشو

فکم از خشم منقبض میشه، تا میاد تماس و قطع کنه با صدای خش دار شده از حرفایی که رو دلم تلنبار شده سرش داد میزنم

- آگه من هرجایی شدم ،آگه الان بجای خونه ی خودم تو خونه ی این و اونم ،آگه اون شب مجبور شدم خونه اون مرتیکه که از قضا باز پرس بزرگ ترین پرونده ی قتلہ سریالیه که قاتلش زیبا ارشادی دکترو روانکاوه منه ،کسی که تو باعث و بانی ..!شنایمون بودی

مسبب تمام بدبختایی من تویی سر منشای تمام مشکلات و بدبختیام از بچگی تا الان به تو ختم میشه ..تومنو هر جایی ..بکردی؟ تو ی کثافت منو در به در کردی الان تو مردابی افتادم که هیچ راه نجاتی برام نیست لعنتی

!شکام مانع از ادامه حرفام میشه، گوش ی رو قطع میکنم

لعنت به من اخه چه فکری کردم زنگ زدم به این ادم از خود راضی،لرزش موبایل و پشیمندش صدای زنگ اون منو متوجه مقعیتم می کنه . از ترس بیدار شدن زیبا و عصمت سریع دکمه کال رو میزنم

صدای پور تمسخرش میپیچه تو گوش ی

- مگه دیوو نه شدی؟زیبا قاتله؟

صدای قهقه خنده اش بلند میشه

- اینم یه نقشه جدید از طرف دکترو جونته؟ اره؟

طوری که صدام بیرون نره با عصبانیت میگم

- خفه شو مهران ،منه احمقو باش که با چه امید ی بهت زنگ زدم

بازم صدای پوزخند

آگه راست میگی پس چرا هنوز تو اون خراب شده موندی؟ چرا برگشتی اونجا نیمچه عقلی هم که داشتی از دست دادی؟

اونقدر لحن صداش تحقیر آمیزه که واسه بار هزارم به خودم لعنت میفرستم،سعی میکنم به خودم مسلط بشم با لحن خودش جواب میدم

آگه میتونستم که به تو زنگ نمیزدم گاگول

انگار زیادم بهش بر نمیخوره ،با خنده میگه

- باشه عزیزم پس همین الان حاضر شوکه دارم میام دنبالت

یه صدایی میاد،نکنه زیبا باشه،شاید عصمته؟

باید تا وقت هست ماجرا رو برایش بگم

مهران من فرصت زیادی ندارم یکی داره میاد ، فقط اینو بدون زیبا مظنون اصلیه پرونده بزرگترین قتل سریالی کشوره

...،فردا شب رادوین و همکاراش میخوان اونو دستگیر کنن اگه این بین اتفاقی واسم افتاد... به مادرم

آسی ،چی میگی؟

خواهش میکنم گوش کن

این بار داد میزنه

-نه تو گوش کن،همین الان میام دنبالت از اونجا میبرمت

- ببین مهران ،من نمیتونم جایی پیام چون نه تنها ،شاهد این پرونده ام، بلکه وجدانمم قبول نمیکنه ادمای بیشتری به نا حق

..کشته بشن

با ناراحتی داد میزنه

پس خودت چی؟من چی؟ پس چرا به من زنگ زدی لعنتی؟

اروم زمزمه میکنم

. - واسه اینکه کسی رو نداشتم تو این لحظه های اخر باهاش حرف بزنم

..آسی دیوونه بازی رو بزار کنار میام دنبالت از اونجا میبریم

..فردا شب همه چیز تموم میشه

مهران خواهش میکنم کار احمقانه ای نکن که این مأموریت خراب شه ،

بر ضمن اگه بدی از من دیدی حلال کن هر چند که تو این زندگی فقط به من ظلم شد نه کس دیگه

... ساسی

بهش مجال صحبت نمیدم تماس و قطع میکنم

. صدای خش خش میاد

گوشی رو میزارم رو سینه ام شیر اب و باز میکنم که مثلا اره دستشوی ام

. اروم لای درو باز میکنم سرک میکشم بیرون که دستی محکم رو لبام میشینه و راه گلومو میننده

از ترس چشم گشاد میشه تقلا میکنم خودمو خلاص کنم. اخی این نه دست عصمت نه زیبا، دستای قوی و مردونه ای که

نمیدونم صاحبش کیه

چراغی اتاق خاموشه ، دارم از ترس میمیرم سوز سردی از طرف پنجره اتاق میاد ، خاک تو سرم اینم نتیجه باز گذاشتن

..پنجره ، خوب معلومه دزده راحت از اونجا اومده

هنوزم دارم دست و پا میزنم بلکه ولم کنه اما معلومه از اون خر زوراست

لعنتی، نفس داغش داره پوست گردنمو میسوزونه

- هیششش، اروم بگیر، منم

خدای من رادوین؟

دوباره تقلا میکنم که اینبار دستشو از رو دهنم برمیداره

نفس عمیق میکشم

- داشتی با کی حرف میزدی؟

تو صداهش گه هایی از خشمه، جا میخورم اما خودمو نمیازم

فک کنم دستشویی بودم ادم اینجو جاها تنهایی میره، همصحبت با خودش نمیبره

چشاش تو اون تاریک روشن برق میزنه ،تو یه چشم بهم زدن گلومو میگیره عین /علامیه میچسبونه به دیوار از بین دندونای
کلید شده اش نفس داغشو تو صورتم میپاشه

- ببین دختر فقط یه شب مونده بود تا من این ماموریت غیر ممکن و ممکن کنم اما توی احمق با زنگ زدن به اون مجنون
خل و چلت داشتی رشته هامو پنبه میکردی

خدای من این از کجا فهمید من که شنودو رو میز گذاشته بودم؟

- خیلی احمقی ،فکر کردی اگه با خط زبیا زنگ بزنی من متوجه نمیشم ،فکر کردی من تنهام ؟اون بیرون ده نفر ادم از خواب
و خوراکشون زدن ۲۴ ساعته خطا و دوربینا رو چک میکنن

من ... من چیزی نگفتم ،فقط از ش خدا فظی.. کردم

فشار دستش بیشتر میشه؟

- همین الان بهم خبر دادن تمام ماجرا رو به اون ادم دیونه تر از خودت گفتی

..نفسم داشت بند میومد... صورتش اونقدر ترسناک شده بود که حس کردم عزرائیل درش حلول کرده

داشتم خفه میشدم باید خودمو نجات میدادم، اما چطور؟

..اگه ماموریتم خراب شه زنده ات نمیزارم دختره دیوونه..هم تو رو هم

..از این همه تحقیر خونم به جوش میاد، نفرت عجیبی تو دلم موج میزنه

نفسام مثل خرناس سگ میشه، چشم نبض میزنه دیگه حال دست خودم نیست

با ناخنم روی دستش که گلمو گرفته میکشم، کنده شدن گوشتش رو حمونوازش میده

صداشو تو گلو خفه میکنه، دستشو عقب میکشه

..لعنتی، یادم نبود عین سگ هار میشی

چنگ میندازم تو صورتش داد میزنم

- سگ تویی وامثال تو کثافت

انگار که غافل گیر شده ،دستشو میزاره رو خراشیدگی صورتش از بین دندونای کلید شده اش صداشو میشنوم

...- مسخره بازی رو بزار کنار اسی، الان بیدار میشن

چی بازرس نکنه ترسیدی؟

- اسی کاری نکن دهن تو همینجا گل بگیرم

صداتو بیار پایین

لاکه نیارم چه گهی میخوری هان؟

دستامو باز میکنم و به سمتش میرم

- میکشیم، اره؟

بیا بکش، تنها شاهد پرونده اتو بکش. چرا معطلی؟

هر قدم نزدیک میشم اون عقب میره به سمت پنجره

...بیا شنود تو گوشش پیچ میکنه

...زیبا راست میگه باید دنیا رو از وجود نحس مردا پاک کرد

شما موجودات پست و کثیفی که توهم قدرت دارین

.... جز خودتون هیشکی رو ادم حساب نمیکنین، حالم از همتون

...بیا به خیز دست بزرگشو رو دهنم میزاره و چنگ میندازه تو موهام، اونقدر محکم میکشه که از درد صورتم فشرده میشه

کنار گوشم نفس داغشو بیرون میده

اگه فردا شب اتفاقی افتاد، اگه ماموریتم به هم خورد دیگه با خودت کاری ندارم، جلو چشمای وحشیت مادر توتیکه تیکه

...میکنم فهمیدی

..تهدیش دلمو لرزوند. مادر بدبختم چه گناهی داشت

کثافت با مادرم کاری نداشته باش. این حرفا رو میخوام سرش فریاد بکشم اما اون راه صدامو بسته،

تو به لحظه دندونامو تو گوشت دستش فرو میکنم، از درد صورتش فشرده میشه اما صدا از برش در نمیاد

بجاش محکمتر موهامو میکشه، منم فشار دندونامو تو گوشتش بیشتر میکنم طوری که شوری خوش تو دهنم میشینه

یدفعه چنان لگدی تو شکمم میزنه که چشم سیاهی میره، تو همین حین دستشو از دهنم بیرون میکشه. دلمو میگیرم و رو

زمین میافتم از درد به خودم میپیچم، از بین چشمای نیمه بازم میبینم

لبه ی پنجره ایستاده میخواد بپره، که دوباره برمیگرده سمتم

...اگه فردا شبم بخوای از این وحشی بازی در اری مادر تو به عزات میشونم اسی قسم میخورم

چشمامو میبندم و رو زمین دراز میکشم. در اتاقم باز میشه چراغا روشن، زیبا با صورت نگران و وحشت زده تو چار چوب

در ایستاده

آسی ،چی شده چه بلای سرت اومده ؟داشتی با کی حرف میزدی؟ گوشه لبِت چرا خونیه؟

...یه نگاه به پنجره میندازم ،رفته

زیبا کنارم زانو میزنه کمک میکنه بشینم

آسی با تو ام میگم اتفاقی افتاده کسی تو اتناقت اومده؟

مات نگاش میکنم یهو میزنم زیر گریه،محکم بغلم میکنه

-زی..زیبا

هق هقه گریه امونم نمیده

- هیششش اروم باش اسمین ،اروم ،نفس عمیق بکش

عصمت به لیوان اب بردار بیار، زود باش

با خودم در جنگم چی باید بهش بگم؟ بگم چی شده؟

حقیقت، اره بهتره همه چیز و به زیبا بگم

اما اونوقت تکلیف ادمای بیگناه چی میشه؟

بیگناه کدوم بیگناه اونا همشون به تیکه اشغال هرزن که با نبودشون، منو همجنسام احساس ارامش میکنیم

باسی داری کفر میگی، مگه تو خدایی؟ اگه وجود مرد تو این دنیا لازم نبود که خدا اونو نمیافرید

باسی بلند حرف بزن چرا داری با خودت مویه میکنی. بگو ببینم چی شده تو که منو نصف عمر کردی دختر

صدای لوامه تو سرم بیپچه

وجودانتو از یاد نبر. اگه کسی گناه کاره هیچ کس جز خدا حق مجازاتشو نداره

آسی

اب یخی که تو صورتم پاشیده میشه واسه به لحظه نفسمو بند میاره

چشمای دریایی زیبا مثل همیشه ارومم میکنه سعی میکنم بلند شم، اما نمیتونم

زیبا کمکم میکنه، زیر بغلمو میگیره بلندم میکنه روی تخت میشونتم

اروم تشکر میکنم

آسی نمیخوای توضیحی واسه این وضعیت به وجود اومده بدی؟

با صدای گرفته ای جوابشو میدم

- کابوس دیدم زیبا، کابوس

ابنقدر وحشتناک بود؟

..باونقدر واقعی و ترسناک بود که دچار شک عصبی شدم، شروع کردم خودمو زدن

یه لحظه چشمم به صورت بی روح عصمت میافته پوزخندی گوشه لبشه

زیبا با تردید به سمت در میره

بالان برات یه قرص خواب میارم تا راحت بخوابی

بیخوش که با داد و فریادام بیدارتون کردم

مهم نیست عزیزم. من خواب نبودم، داشتم فیلم میدیدم

!از حرفش جا میخورم، اما سعی میکنم متوجه نشه، اخه خودم دیدم قرص خورد رفت بخوابه

بیخیال حتما نخوابیده دیگه

زیبا میره پایین اما عصمت هنوز با پوزخند کنار در ایستاده، با اخمای در هم نگاهش میکنم

همیشه بگی به چی داری پوزخند میزنی؟

..اگه بازیگر میشدی مطمئنم اسکار میگرفتی

منظورت چیه؟

بسر دنگام میکنه و از اتاق بیرون میره

بعنتی ، موهای تنم از این همه سردیش سیخ میشه

سرمو به طرف ایینه روبروم برمیکردونم

خدای من جای انگشتای رادوین رو گلوم مونده ،پس واسه این پوزخند میزد

سریع بلند میشم تا زیبا نیومده شنود رو میزو بردارم که درد تو شکمم میپیچه ،نفسم بند میادد با هر بدبختیه سمت میز میرم و
..اونو برمیدارم،تو گوشم میزارم

آسی چرا بلند شدی؟

برمیگردم زیبا با یه بشقاب که توش لیوان اب و بسته ای قرصه ایستاده

..بیا این قرصو بخور بگیر خواب . یادت نرفته که فردا شب مهمون داریم. دلم نمیخواد صورتت از بیخوابی پژمرده باشه

با تشکری قرصو میخورم تو تخت دراز میکشم

میخوای پشت بمونم تا خوابت ببره؟

میخوام بگم نه اما اون کنار تختم میشینه. اروم دستشو تو موهام فرو میکنه

میخوای برات قصه بگم

قصه؟

. آره قصه یه دختره کوچولو و دوست داشتنی ده ساله که تو یه چشم به هم زدن همه دنیای کودکیش زیر و رو میشه

- حتما میخوای داستان زندگی خودمو بگی؟

بزار چراغا رو خاموش کنم

بلند میشه، کلیدو میزنه، برمیگرده، همه جا تاریک میشه

کنارم که میشینه نور ضعیف ماه صورتشو کمی روشن میکنه

صدای خسته اشو میشنوم

دختر معصوم و کوچولوی قصه ما از عموش شنیده بود پدر و مادرش تو دانشگاه از یه لجبازی کودکانه به عشقی مقدس و

...انشین رسیده بودن

که ثمره و حاصل اون خودش بود زیبا

اسمش و که میگه تو ذهنم تدا میشه، میخواد زندگی خودشو برام تعریف کنه

زیبا... اسمش هم اسم توه، اون دختر خودتی؟

منو بی جواب میزاره، چشماش به سمت پنجره اتاق خیره میشه

..یه حالت گنگی تو نگاهشه، یه حسرت، یه نفرت نمیتونم بفهمم چیه

- می‌دونی اون دختر هنوز که هنوز که تو حسرت اغوش پر مهر مادرشه؟

- خوب چرا مادرشو بغل نمیکنه؟؟؟

- خیلی دلش میخواد اما نمیشه، مادرش یه جای خیلی خیلی دوره، شاید به همین زودی بتونه به ارزوش برسه

- مگه چقدر دوره؟ اون سر دنیام باشه با هواپیما فووش دو سه روز طول میکشه

سرد نگام میکنه، ترجیح میدم خفه خون بگیرم و ادامه داستانم گوش کنم

.. زیبا که دنیا میاد مادرش بخاطر خونریزی و شرایط سخت زایمان از دنیا میره

از غمی که تو صداشه بی اختیار میگم

متاسفم

با سردگمی نگام میکنه و زیر لب جواب میده

. - منم متاسفم برای زیبا، شاید اگه مادرش زنده بود، هیچ کدوم از اون اتفاقای لعنتی براش نمیافتاد

. شاید اونوقت پدرش دیگه اونو بخاطر مرگ مادرش از خودش طرد نمیکرد

. نگاه پر نفرتشو به اون موجود بیگناه نمی‌بوخت و با بی رحمی تمام تو صورت فریاد نمیزد عشقمو تو کشتی

تو موجود کثیف با اومدنت زندگیمو از م گرفتی

تو صداش چنان بعضی لونه کرده که دستامو اروم رو شونه اش میزارم

. زیبا، اگه ناراحتت میکنه دیگه ادامه نده

. انگار منتظر همین یه جمله بود از کنارم بلند میشه و اتاق و ترک میکنه. در حالی که چشاش از نم اشک خیس

. بیادته باشه اون یه قاتله پس بیخودی براش دل نسوزون

خیلیا رو بیگناه سلاخی کرده ... گول این اشکای تمساحشو نخور فهمیدی

صدای پر کینه رادوین تو گوشم میپیچه. خیلی پررو انگار نه انگار چند دقیقه پیش چه بلایی سرم آورد

بعنتی یاد رفتاراش که میافتم بغض راه گلو مو میبندده، داشت منو میکشت

انگار دیوونه شده بود، اصلا رفتاراش عادی نبود

یعنی همه باز پرسا سر حل پرونده هاشون اینقدر خشن و جدی میشن؟

یه جوری حرف میزنه انگار با زیبا پدر کشتگی داره

با طعنه و صدای دورگه شده از فشارای دستش میگم

- انگار این جریان فقط برات یه پرونده نیست باز پرس، چه پدر کشتگی با این زن داری؟

.. اون یه زن نیست اینو بفهم، یه عجوزه کثیفه که خودشو تو قالب فرشته جا زده تاپسرای بیگناه مردم و سلاخی کنه

واسه اینکه لجشو در ارم با پوز خندی میگم

از کجا معلوم که بیگناه بودن؟ حتما ریگی به کفششون بوده

صدای فریادش تنمو میلرزونه

خفه شو وقتی چیزی نمیدونی الکی اظهار نظر نکن

.. برادر منم

نفساش به شماره می افته، بدفعه صدای هق هق مردونش تو گوشم می پیچیه

غافلگیر میشم، زبونم بند میاد

- تو. تو داری ... رادوین

...برادرم عاشقش بود ... برادر بیچاره و بیگناهم

از بین حق هق گریه هاش اینو می شنوم

خدای من یعنی زیبا برادر رادوینو کشته؟

صدای بوق و خش خش وحشتناکه تو گوشم منو از جا میپروونه شنودو از گوشم پرت میکنم بیرون

بعنتی پرده گوشم دا غون شد

خدایا دارم دیوونه میشم اینجا چه خبره؟ دیگه تحمل ندارم

کاش زود تر صبح میشد. کاش زودتر فردا شب میرسید و من از این کابوس خلاص میشدم

تو اون سکوت و وحشتناک ،

تو حال خودمم که صدای و بیره موبایل برق از سرم میپروونه

خدای من موبایل زیبا...اونو سر جاش نذاشتم...اصلا یادم رفته بود

چشم میچرخونم زیر میز کنار دستشویی چراغش داره روشن و خاموش میشه، حتما مهرانه

بعنتی گفتم دیگه زنگ نزن

نیم خیز میشم از زیر میز برش میدارم.رو صفحه اش اسم زیبا حک شده

وای بدبخت شدم حالا چیکار کنم؟ زیبا داره دنبال موبایلش میگردد

...برادوین...د حرف بزن هر وقت کارش دارم غییش میزنه

بیرو یواش موبایلو بزار زیر مبل کنار میزی که از روش برش داشتی. شماره اون عتیقه ام پاک کن

..عوضی زبونش عین نیش عقرب تند و تیزه

بیرو تا نیموده توسالن

تندو فرز از پله ها پایین میرم. همش میترسم عصمته تخم جن ظاهر شه. یه سرک تو سالن میکشم

هیچ کس نیست، یه نفس عمیق، میدوم موبایلو میزارم زیر مبل

میخوام برگردم که با عصمت جن زاده سینه به سینه میشم

چیزی میخوای؟

اب دهنمو قورت میدم،

بگو اودم یه تیکه نون بردارم دلم ضعف میره

حرف رادوینو تکرار میکنم

نگاه یخ زده اشو بهم میدوزه

..تو که داشتی بر میگشتی

..همونجا نون رو خوردم حالا میخوام برم بخوابم اگه اجازه بدی

از کنارش با عجله رد میشم، صدای پر تمسخرشو میشنوم

..میگم که بازیگر ماهری هستی

خودمو به نشنیدن میزنم

وقتی بالای پله ها میرسم صدای بلند عصمت تو فضای خالی سالن میپیچه انگار از عمد داره داد میزنه که منم بشنوم

..خانم موبایلتون پیدا شد، انگار پا در آورده رفته زیر مبل

...کثافت داشت به من طعنه میزد. نه به اون موقعه که بهم میگفت فرار کن از اینجا نه به حالا که داره هی زیر ابمو میزنه

در اتاقمو باز میکنم بدون روشن کردن چراغ سرمو میزارم رو بالشتم تا بخوابم ،اما یهو یاد حرف رادین میافتم ، گفت
برادرش عاشق زیبا بوده؟

..از دست دادن عزیز ادمو داغون میکنه

دلم واسش میسوزه شاید اگه منم جای اون بودم و کسی ماموریتمو خراب میکرد از اون سگ تر میشدم...یعنی داره چی کار
میکنه الان؟

-رادوین؟

صدای بی حوصله رادوین با بداخلاقی میپیچه تو گوشم

. - هیچی نگو اسی از دستت کلافه ام ،بدبختیام کم بود که حالا باید فکر مهرانم باشم که خرابکاری نکنه

هیچ میدونی بعد تماس پاشده اومده در خونه زیبا؟

اگه بچه ها جلوشو نگرفته بودن همه برنامه هامو نابود میکرد

بغض بدی تو صدام میشینه

...- رادوین تو چرا نمی فهمی؟ من به یه آشنا احتیاج داشتم که باهاش حرف بزنم و

وسط حرفم میپره

- پس من چی ام این وسط برگ چغندر

اشکام راهی گونه هام میشن، طوری که صدام بیرون نره میگم

- من ترو نمی شناسم رادوین، فقط اسمتو میدونم و اینکه یه بازپرسی همین

..اونقدر گیج و سردرگم که هنوز نتونستم هضم کنم زیبا یه قاتله

کسی که بهش تو این مدت عادت کرده بودم و عین خواهر نداشتم دوستش داشتم

. لعنتی بفهم این جریان واسه من سنگینه، منکه نمیتونم مثل تو که یه عمره با این چیزا سرو کار داری رفتار کنم

بدون اینکه منتظر جوابش بشم شنود رو از گوشم در میارم

سرمو تو بالشت فشار میدم که صدای هق هقم بیرون نره ...خدایا خستم خدایا چرا اینهمه تنهام

منو چه به گیر انداختن قاتل خدایا دلم واسه اون روزا تنگ شده اون روزای که از دست افشین غر میزدم

..خدایا الان فهمیدم ناشکری کردم بد از بدتر زیاده

خدا این بارم کمک کن بتونم این مرحله رو بگذرونم خدا جونم قول میدم دیگه ناشکری نکنم قول میدم بنده خوبی باشم

صدای بارون تو اتاق می پیچه از جام بلند میشم میرم سمت پنجره تراس، به اسمون خیره میشم، اونقدر اونجا میمونم و با

خودم کلنجار میرم و سنگامو وا میکنم تا بدنم از سوز باد به لرزه میافته، پنجره رو میبندم، میرم تو تختم شنودو بر میدارم

، باید باهاش حرف بزنم

- رادوین؟ ... هستی؟

صدای ارو مشو میشنوم

-اره

- رادوین منو بیخش ،نمیدونستم این ماموریت برای تو فقط یه پرونده نیست ، بخاطر کشته شدن برادرت واقعا متاسفم

- تاسف تو برادر مو بهم بر نمیگردونه ، کسی که رفت دیگه بر نمیگرده

از حرفش دلگیر میشم اما به روی خودم نمیارم

- قول میدم دیگه کار اشتباهی انجام ندم

- امیدوارم ،ببین فردا که من او دم یه عینک به چشمه ،هر اتفاقی افتاد از اون عینک محافظت کن ،توش یه دوربین کار

گذشتن که همه چیزو ضبط میکنه . فهمیدی؟

اره

- چشماتو ببند و اروم بخواب فردا میبینمت

- مواضب خودت باش رادوین

تو هم

. چشم داره سنگین میشه انگار قرصه اثر کرده

بسمو که میزارم رو بالشت از این عالم کثیف جدا میشم وتو سکوت و تاریکی گم

- اسمین عزیزم بیدار شو ،اسمین..داره دیر میشه بلند شو یه ابی به سر و صورتت بزن،الانست که رادوین خان برسه

تکه ی اخرش رو با لحن خاصی میگه

چشم باز میکنم همه جا نیمه تاریکه، خدای من یعنی این همه خوابیدم. بیهو نیم خیز میشم

سلام اسمینم

به سمت صدا بر میگردم

چشمم اونقدر محو تماشا میشه که کلام از یادم میره

زیبا پوشیده در حریر سرخ رنگ با لبان آتشین در غروب یکی از روزای پاییزی کنار پنجره ایستاده و دست سوزناک باد، با
تارهای ظریف و شب گون موهای سمفونی فرشته افسونگر رو اجرا میکنه

بتم از این همه افسونگری میلرزه

احساس خفگی میکنم، یعنی رادوین میتونه این همه زیبایی و تن نازی رو ببینه و ماموریتشو به آخر برسونه؟

- اسی چرا بلند نمیشی عزیزم

- دارم فرشته ای که از بهشت اومده تماشا میکنم

دندونای سفیدش با سرخی لباس که به خنده باز شده میجنگه

این تنبل خانم هم آگه از رختخواب بلند شه سه سوتنه مثل من فرشته ای از بهشت میشه

فکر نکنم

به سمت میاد دستمو میگیره ،بلندم میکنه به سمت روشویی هلم میده

زود باش یه ابی به صورت نشسته ات بزن تا مکابیستمو بفرستم بالا

اینو میگه و از در خارج میشه

دست میبرم تو گوشم قلبم میرزه ،شنود نیست

نکنه زیبا اونو دیده از گوشم برداشته؟

بسر اسیمه تور ختخوابمو نگاه میکنم. ملاقه ها رو تکون میدم بالشتو بر میدارم

نا/مید اونا رو رها میکنم، حالا چیکار کنم

صدای وز وزی از لای تخت میاد نگاهم به همون سمت میچرخه

از دیدن شنود شیشه ای نفس ارومی میکشم، سریع برش میدارم

-اسمین جواب بده دختر، بالاخره بیدار شدی؟

میخوام جوابشو بدم اما صدای در میاد و پشت ببندش

. همون دختره که واسه مهمونی دفعه قبل میکاپم کرد وارد میشه

سلام اسمن جون

سلام

اماده اید؟ لباستون کجاست؟

اینجاست عزیزم

بر میگردم سمت صدا، زیبا با لباسی هم رنگ و جنس لباس خودش بین درگاه ایستاده

آسمین عزیزم اینو بپوش تا مهشید چون سریع کاراشو انجام بده

لباسو میزاره تو بغلمو میره

لباسو که عوض میکنم شنوادم از گوشم در میارم یواش زیر بالشتم میزارم مبادا دختره بویی بیره

لعنتی نمیدونم رادوین چیکار داشت؟

رو صندلی میشینمو چشمامو میبندم. اینقدر نرم و اروم کار میکنه که احساس خستگی و خواب آلودی غیر طبیعی بهم دست

میده

... چشماتو باز کن اسمین . ببین مهمونی شروع شده

صدای زیباست ، انگار داره از فرسنگها فاصله باهام حرف میزنه

. اروم و به سختی چشم باز میکنم

. درد تو تموم تنم میپیچه ، دستام بسته است

. همه جا رو هاله ای از نور سرخ در بر گرفته

مردی با سری افتاده در وسط شعله های رقصان آتش به صلیب کشیده شده

خدایا دارم خواب میبینم یا همه چیز واقعی؟ به بار دیگه چشمامو میبندم

صدای خنده بلند زیبا تو گوشم میپیچه

- چرا چشماتو میبندی اسمین؟ داری دعا میکنی که این یه خواب باشه؟

نه عزیزم تو بیداری، چشاتو باز کن و لحظه به لحظه شاهد زجر کشیدن و مردن بازپرس عزیزت آقای رادوین انرم باش

رادوین؟ خدای من اون رادوینه، غیر ممکنه

. چه اتفاقی افتاده ؟ اینجا کجاست ؟ چطوری سر از اینجا در آوردم؟ خدایا چرا هیچی یادم نمیاد

..من که تو اتاق بودم داشتم حاضر میشدم رادوینم هنوز نیومده بود پس چطور الان

بیدفعه موهام به شدت عقب کشیده میشه، از درد دوباره چشمامو می بندم

نفسای تند و خشن زیبا پشت سرم، گوشمو ازار میده

داری به چی فکر میکنی ؟ به اینکه چطور بعد از اون همه خوبی که من در حقت کردم با دشمنم ریختی رو هم تا منو

تحویل قانون به اصطلاح عدالتخواه بدی؟

باون تقصیری نداره من مجبورش کردم

صدای ناله رادوینه که سرشو با گيجی کمی بالا نگه داشته

موهام رها میشه هنوز گيجم ، زیبا دامن لباس سرخش رو کمی بالا میزنه از روی حلقه ی اتشین دور صلیب میپره با یه

بخیز به سمت رادوین ، موهاشو چنگ میزنه

سرش فریاد میکشه

- خفه شو عوضی ، خفه شو .. فک کردی اینقد احمقم که چیزی نفهمم؟

... خدای من این زن وحشی با اون خر مهره های عجیب غریب که به گردنش اویزون کرده همون زیباست یا

با تحقیر بهم نگاه میکنه

- فکر میکردم میتونم بهت اعتماد کنم ، چون تو هم مثل من از این مردای اشغال زخم خورده بودی

خواهر از دست رفته‌مو تو وجود ضعیف و شکننده تو میدیدم. میخواستم حمایت کنم، نزارم کسی بهت اسبیلی برسونه ،
... میخواستم کاری که اونموقع نتوانستم برا زیبایی بیچارم انجام بدم واسه توی قدر شناس بکنم. اما تو نداشتی اسمین

جرفاش داغونم میکنه، با چشای اشک الود به سمتم میاد با دستای قویش فکمو محکم میگیره و سرمو به عقب فشار میده

- حرف بزن لعنتی بگو چرا با این آشغال دست به یکی کردی من دوست داشتم، چرا منو به یه مرد فروختی.. تو که خودتم
از شون ضربه خورده بودی، چرا!!!

حرف بزن، چرا لال شدی مگه نمی گفتمی بهم مدیونی؟! اینطوری میخواستی دیتو ادا کنی؟

فکم و با عصبانیت رها میکنه فریاد میکشه

- ازت متنفرم... چطور میتونی در برابر مردالینقدر سست باشی؟! اونم بعد از اون همه مصیبتی که سرت در آوردن؟

با تنفر به رادوین اشاره میکنه

.. چی دیدی تو وجودش، که باعث شد بهم پشت کنی منی که تو رو از دست شوهر آشغال نجات دادم

انگار واقعا لال شده بودم، نگام بین زیبا و رادوین که وضعش به مراتب بدتر از من بود می چرخید که با کشیده ی زیبا به
صورتتم بغضم ترکیب، با گریه داد زدم

من فقط یه بازیچه ام تو دستای کثیف و حریص شما ها.. منم از همتون متنفرم... از تک تکتون ... همتون منو به نوعی
بازی دادین، ولم کنین، چی از جونم میخواین؟

زیبا با نگاه عجیبی ازم رو بر میگرددونه به طرف رادوین میره .. هنوز گیجم که چطوری اومده بودیم اونجا، چرا رادوین با اون همه ادعا الان تو این وضعیت اسفناک تو دستای زیبا اسیر شده بود پس اون همکاری بی خاصیتش الان کجا بودن که ما رو نجات بدن؟

صدای ضجه رادوین منو به خودم میاره

خدای من اون چیه تو دستای زیبا ؟

یه چیزی شبیه شلاقه اما چنگک های تیز و کوچیکی بهش وصله

دومیم ضربه رو میزنه، چنگکا به گوشت تن رادوین گیر میکنه ،زیبا اما با بی رحمی و خنده سادیسمی از فریاد رادوین اونو محکم میکشه ،جیغ میکشم

. دلم از دیدن خونی که از گوشت جدا شده تنش سرازیر شده به درد میاد

زیبا با خباثت تمام دوباره شلاقو بلند میکنه

. صدای پارس سگ سیاهش خنده بلند شو همراهی میکنه

حالم به هم میخوره از ته دلم فریاد میکشم

- به چه جرمی چه گناهی داری قصاصش میکنی؟ مگه تو خدایی؟ خدا هم پیش از محاکمه قصاص نمیکند

دستش تو هوا میمونه پوزخند عصبی حوالم میکنه

- فکر کن به جرم بی گناهی ... تو این وسط چیکاره ای عاشق دلخسته اشی؟

شلاقو فرود میاره ،دوباره نعره رادوین و خنده زیبا بلند میشه

با لحن تحقیر آمیزی سرش داد میزنم

- باورم نمیشه زیبا این تویی؟ اون فرشته ای که منو از اون حال و هوای جنون امیز بیرون کشید؟

نه من دارم به جای اون فرشته یه شیطان خود پرست و میبینم که واسه ارضای نفسش مخلوقای بیگناه خدا رو عین سگ میکشه

شلاقشو محکم به زمین میکوبه، داد میزنه

با اینقدر واسه من خدا خدا نکن

این خدایی که داری ازش دم میزنی کجا بود اونموقع که همین مخلوقای پاک و بی گنااهش که داری حلقو و اشون جر میدی با تجاوزای گرو هیشون زیبای معصوم منو کشتن؟ کجا بود این خدای تو؟ هان؟

چرا سرنوشت منو خواهرمو به این ورته سیاهی کشوند

خدای تو کجا بود وقتی خواهر بدبختم تو دستام از زور خونریزی جون داد؟

چرا تقاص خون خواهرمو از اون کفتارای پست و کثیف نگرفت؟

حرفاش موهای تنمو سیخ میکنه ،حرفاش تو ذهنم غیر قابل هضمه

به خواهرش

... بهش تجاوز کردن؟ اونم گروهی خدای من

..چرا مدام میگه خواهرم زیبا مگه اسم خودش نیست. مغزم دیگه کشش نداره /خه چقدر

محکم به سرو صورتم می کوبه، فریاد میزنه

-د حرف بزن لعنتی، بگو خدایی که همه از بزرگی و مهربونیش میگن چرا با منو زیبایی بیچارم این کارو کرد؟

انگار تو حال خودش نیست ،اشک از چشای دریايش سرازير ميشه

زبونم لال شده نمیدونم باید چی جوابشو بدم

. - حتما یه ریگی به کفش تو و خواهرت بوده که خدا اون بلاروسرش آورده

رادوین با لحن تحقیر امیزی این حرف و میزنه

انگار دیوونه شده ،الانست که زیبا دمار از روزگارش در بیاره

معلوم نیست باز چه نقشه ای تو سرش داره

چشای دریایی زیبا رنگ خون میشه، صدای ساییده شدن دندوناشو میشنوم. از بین دندونای کلید شده اش میگه

خفّفه ششو

بشلاقو برمیداره با تمام خشم و نفرت به تن و بدن رادوین میکوبه

بین فریاداش جمله هایی میشنوم که پازل در هم ذهنمو کامل میکنه

. -زیبای من از گلم پاکتر بود . اون فقط ۱۲ سالش بود

. گناه ما فقط پدر بیشرفمون بود که بخاطر عشق دروغیش به مادرمون ما رو اواره این دنیا کرد

اگه سگ مصبایی مثل تو،بابام ،عموم و اون لاشخوای کثافت نبودن شاید منو زیبا هم مثل بقیه ادما ،تواین دنیای لعنتی کنار

هم زندگی میکردیم

حالا که خدا هم طرف شما مرداستو این سرنوشت شوم و برا ما رmqم زد ،منو زیبا هم ،قسم خوردیم دنیا رو از هر چی

بفتاره خیانت کاره پاک کنیم

کاش میتونستم یه کاری کنم.اونقدر داد زدم که حنجرم درد میکنه

رادوین غرقه خونه ،دیگه جای سالمی تو بدنش نمونده

قطره های درشت عرق رو صورت سفید و مهتابی زیبا که از داغی آتش به سرخی میزنه ،نشسته

انگار خشمو نفرتش با دیدن خونابه های رادوین کمی اروم گرفته

با گزیده شدن دستم چشم باز میکنم. دریای نگاهش با نگرانی زل زده بهم

اگه از من بدش میاد پس این نگاه نگران چیه؟

بهتری؟

منو آورده تو به اتاق دیگه، خبری از رادوین نیست

خودمو به گنجی میزنم

من کجام؟ منو کجا آوردی؟

دستمو خونده، با لحن کنایه امیز جوابمو میده

-تو و رادوین جونو اوردم کنار دریا هوا خوری

از کنارم بلند میشه به سمت در میره

باید دلشو بدست بیارم، رنگ ندامت و اندوه به صدام میدم

-زیبا... وقتی حرفاتو دربارہ خواهرت شنیدم تنم به لرزه افتاد... نمیدونم چی بهتون گذشته اما هر چی که بوده میدونم

این عدالت نیست این نامردیه، این پستی و رذالته پدر و عموت بوده که تو و خواهرت به این روز افتادین

واقعا نمیدونم چی بهت بگم که اروم مت کنه فقط میتونم بگم

لعنت به این دنیای کثیف لعنت _____ ت

نگاهش پر از حزن و اندوهه

- من فقط به جور اروم میشم اونم با ریختن خون حیوانی به اسم مرد که خدا منو و امثال منو وسیله ای واسه ارضای نفس

اونو افرید

روی تخت نیم خیز میشم

- نمیخوام تریپ خواهر روحانی رو برات بازی کنم اما

برگرد عقب ببین کجای راه دست خدا رو رها کردی، کجا اونو تو دلت کشتی و هر چی بلای بده پای اون نوشتی، نگاهتو

عوض کن شاید هنوز راه برگشتی باشه، باور کن حتی تو مردابم گل وجود داره

پوز خندی بهم میزنه برمیگرده کنارم

- اون موقع که خواهرم جلو چشمم مرد خدا رو تو دلم کشتم

با حال غریبی اروم طره ای از موهامو تو دست میگیره

- تو هیچ وقت نمیتونی بفهمی چی به من و زیبا گذشته

پدرت که تو رو تو این ورته جهنمی آورده دستتو رها نکرده... عموت که تنها حامی زندگیت بعد از پدرته هر شب روتن و

بدنت داغ نذاشته که مجبور شی تن به هر کاری بدی

..بهت تجاوز نشده، جلو چشمت ناموستو به غارت نبردن تا منو درک کنی

...عشقت کسی که فکر میکنی برات به حامی میشه همه کس و داراییت میشه از پشت بهت خنجر نزده

صدایی تو سرم میپیچه، پس اونم عاشق بوده! باید مجبورش کنم بازم حرف بزنه

.. اما تو میدونی چی به سرم اومده؟ وضعم بهتر از تو نبوده

تو ۵ سالگی بابام میخواست منو مادر مو بفروشه ، بخاطر همین مواد کوفتی. واقعا درد داره که حتی پدر آدم بهت رحم نکنه

کسی نبود حمایتمون کنه. مادرم زیر نگاهای هرز کلفتی کرد شاید اگه مادرم نبود اون مرتیکه اشغال همون بلایی که سر

. خواهرت اومد سر منم میاورد

شوهرم یه دوجنسه از اب در اومد مُدعی عاشقم زن اولشو بخاطر من ترک نکرد ووو بازم بگم؟

خوب نگاه کن ببین زندگی نکبت بار مو ، اول تو چنگ بابام بعد افشین ، مهران و رادوین حالا هم که تو اسیرم ، معلوم نیست چه

بلایی سرم میاد

. اما با این حال و روز هیچ وقت خدا رو تو دلم نکشتم فقط ازش دلگیرم همین

یادت نیست خودت یه بار بهم گفتی مهم نیست چی به سر ادم میاد مهم اینه که چطور دووم بیاری؟

همش حرف بود؟ چرا خودت به حرفات عمل نمیکنی؟؟

بواسه تو که یه مورچه هم نکشتی این حرف راحتته نه برای من که تو دوازده سالگی عموم رو کشتم

چی؟ تو تو چیکار کردی؟

با لحن گزنده ای داد میزنه

میخواهی ازم اعتراف بگیری؟ اره؟ باشه پس خوب گوش کن من زینت ارشادی بعد از اینکه عموم به زور منو از جنازه تنها خواهرم زیبا جدا کرد قسم خوردم انتقام خون خواهرمو از اون حیون بگیرم

شب از نیمه گذشته بود خرناساش تموم خونه رو پر کرده بود . با یه چاقوی اشپز خونه بالایی سرش رفتم ، دستام عرق کرده بود یه لحظه پشیمون شدم اما جسد عرق به خونه زیبا جلو چشمم زنده شد

نفهمیدم چطور گلوشو گوش تا گوش بریدم. چشاش باز وگشاد شده بود، دهن باز کرد حرف بزنه اما هرچقدر بیشتر زوور میزد تا حرفش و بزنه

..خونه بیشتری میپاشید بیرون

چنان حس آرامشی بهم دست داد که هنوزم میتونم اونو حس کنم

. اونقدر عرق لذت جون دادش بودم که زمان و از یاد بردم وقتی به خودم اومدم که دستام و زمین عرق به خون بود

اون لحظه ترس تو جونم نشست

به اتاقم پناه بردم هر چی دستامو میشستم از خون پاک نمیشد

نمیتونم جلوی زبونمو بگیرم

ممبینی از اون روز سرنوشتتو با ریختن خون عوض کردی تو باید فرار میکردی باید پیش پلیس مرفتی و همه مجرا رو

میگفتی مطمئنا قانون اون مردای کثیف و به سزای عملشون میرسوند. حال و روز تو ام این نبود

باور کن روح خواهرتم با ریختن خون این ادمای بیگناه رنج و عذاب میکشه

..به روح خواهرت قسم

خفه شو، بار آخرت باشه روح زیبا رو قسم میدی

چشاش به سرخی میزنه اونقدر عصبانیه که صدام تو گلوم خفه میشه

..بمن اگه خون کسی رو ریختم همه هوسباز و خیانت کار بودن

از دهنم میپره

پس رادوین چی؟

انگار منتظر همین حرفه

باون باید بمیره چون اونم میخواد که من بمیرم

پوزخندی حوالم میکنه به سمت در میره

.. دیدی تلاشت به جایی نرسید پس بیخودی انرژی تو هدر نده

بزار خیالتو هم راحت کنم، فکر فرار و نجات از این جهنم و از مغز معیوبت به در کن

هیچ احد و ناسی نمیتونه شما رو نجات بده ،چون من شما رو از راه تونل مخفی ویلام اوردم به یکی از دور افتاده ترین

روستاها ی متروکه ... تمام ردیابا و دوربینای وصل شده به اون بازرس احمقم از بین بردم

چی؟ ما تو ویلات نیستیم؟ این امکان نداره

قهقهه میزنه و از در خارج میشه

.. به قبرستون مردای هوسباز خوش اومدی عزیزم

با خنده ای ازم دور میشه

وحشت تمام وجودمو در اغوش میکشه. میترسم ،این زن ترسناک زیبایی نیست که من میشناختم

بازم صدای فریاد دلخراش رادوین ،خدایا خودت بهمون رحم کن

به سختی از روی تخت فلزی بلند میشم

صدای فنرهای زنگ زده اش تو قهقهه های زیبایا بهتره بگم زینت گم میشه

سر میگردونم، دنبال یه شیء تیز میگردم باید از خودم دفاع کنم

اما هیچی اینجا نیست فقط همین تخت کهنه است

رادوینه احمق ببین چطوری گیر افتادیم

بگو بدبخت معلومه کسی که بتونه چهلو نه تا ادم بکشه، ردی هم به جا نزاره به این سادگیا دم به تله تو نمیده

به سمت در میرم تا بازش میکنم سگ سیاه وحشتناکش جلو روم سبز میشه

از ترس دوباره اونو میبندم، اما سگ مدام وک میکنه

بی اختیارگریه می کنم با صدای بلند، صدایی که از ته قلبم می پیچد توی حلقم بعد روی لب هام و از اونجا توی چشم هام

...، چشمایی که یه عمر فقط زجر کشیدنمو دیده

ببیا اینجا سیا، بزار اسی هم تو بزممون شرکت کنه هر چی نباشه اون تنها شاهد این پرونده بزرگه

خدای من اون تمام حرفای منو رادوینو گوش میداده

در باز میشه، زیبا با چشمای خمار به خون نشسته رو در روم میشه

ببیا، ببیا بریم شاهد باش چطور این بازپرس پرقدرتو به زانو در میارم، اونم با یه عروسک کوچیک جادویی

با تمسخر نگاهش میکنم

- درسته ساده و احمقم اما نه اونقدر که سحر و جادو رو باور کنم. این چیزا مال فیلمای احمقانه تخیلیه

پوزخندی میزنه

باشه پس بیا ببین چطور بعضی فیلما رو از رو واقعیت میسازن

عروسکی از گونی وسط ستاره ای پنج ضلعی که با گچ روی زمین کشیده شده گذاشته ،زینت با حرکات رقص مانند دور

رادوین میگرده و با صدای زیر و بمی حرفای نامفهوم میزنه نمیدونم شاید نوعی ورد باشه

میگرده و میچرخه،صورتش یه حال بدی به خودش گرفته ، یدفعه شعله های اتش اطراف رادوین شعله ور میشن

بشیء براقی رو با قدرت به دست عروسک فرو میکنه ،ناله رادوین بلند میشه

خدای من باورم نمیشه خون از همون ناحیه ی بدن رادوین سرازیر میشه . پس عروسک وودو حقیقت داره

عرق می کنم، دهنم تلخ میشه، گوشام از ناله های رادوین و خنده های زیبا سوت می کشه

چند بار دیگه خنجر ظریفشو رو به دست و پاهای عروسک فرو میکنه، پشت بند اون صدای ناله رادوین بلند میشه ،ازم کمک
میخواه اما من مسخ شده به جادوی سیاه زیبا نگاه میکنم،توان هیچ کاری رو در خودم نمیبینم

..اونقدر میچرخه و زمزمه میکنه که صورتش به حال وحشتناکی میشه، چشاش سفیدیه خاص میشه

دست بلند میکنه ،برق خنجر ظریفی نمایان میشه میخواد اونو توقلب عروسک فرو کنه، صدای فریاد رادوین تو گوشم

میپیچه

. ساسی نزار بزنه ، کمکم کن

صداش تلنگری به جسم مسخ شده ، خیز بر میدارم دستشو که در حال فرود اومدنه میگیرم اما قدرت اون غیر قابل تصوره

، بازومو حائل خنجر و عروسک میکنم، صدای رادوین با فریاد اسممو صدا میزنه شعله های آتیش زبونه میکشن

برد طاقت فرسایی تو دستم میپیچه ،گرمی خون رو حس میکنم

جیغ گوشخراش زیبا ستونهای مخروبه رو میزنه

..لعنت به تو خائن ، باید همون موقع بدن متعفتو مینداختم جلوی سیا تا زنده زنده تیکه پاره ات کنه

رو زمین افتادم ، دلم نمیخواد دیگه سر بلند کنم هر بلایی میخواد سرم بیاد . دیگه تحمل ندارم. منتظرم با خنجر تو دستش

شاهرگمو بزنه که

بیدفعه بی حال میشه انگار تمام انرژیشو از دست داده ،با ناله عصمتو صدا میزنه اما خبری ازش نمیشه

.دوباره اونیو صدا میزنه وکنارم میشینه رو زمین

.سایه ای رو سرش می افته

زیبا دستشو بلند میکنه تا به کمک عصمت بلند شه اما جای دستای اون شلاق مخصوصش دورمچهاش میپیچه که رادوین با

.همه قدرت داره به اون فشار میاره

چشاش از تعجب گشاد شده داد میزنه

تو... چطور ممکنه؟ من که تو رو بسته بودم؟

رادوین با صدای بم و گیرا جوابشو میده

.اینم اخر فیلم خانم زینت ارشادی شما به جرم قتل چهل و نه تا مرد وربودن وشکنجه و ازار مامور دولت بازداشتید

.. تو نمیتونی ،میکشمت کثافت

. صدای هم همه میاد

افرادى با لباسای سیاه وارد میشن

..زینت فریاد میکشه ،تقلا میکنه ،عصمت و سگ سیاهشو صدا میزنه اما خبری نیستن

.بیخودی داد و قال نکن ، هیچ احد و ناسی نمیتونه تو این بر بیابون به فریادت برسه

.میکشمت .یه روز به عمرم باقی مونده باشه پیدات میکنم ،تیکه تیکه ات میکنم میندازمت جلوی سگای شکاریم

رادوین در حالی که سعی داره جلوی تقلاهای زینت و بگیره بهش پوز خند میزنه

.من منتظرتم البته اگه تونستی از حکم قصاص جون سالم به در ببری

.مطمئن باش حتی اگه بمیرم روحم ارومت نمیزاره

بازم رادوین بهش پوزخند میزنه

بباشه منتظرم

زینت با تقلائی زیاد سعی میکنه خودشو ازاد کنه . اما رادوین محکم اونو نگه داشته

تو دلم اونو تحسین میکنم ، واقعا پر قدرته که بعد از اون همه زخم و خون از دست رفته هنوز سر پا ایستاده . من که با یه زخم باز و چشم های سیاهی میره

انگار دارم همه اینا رو تو خواب میبینم چشم کمی تار میبینه

مردی با لباس کماندویی سیاه جلوی رادوین می ایسته

-. قربان عملیات با موفقیت کامل انجام شد . ولی متاسفانه خدمتکار در حین فرار به ضرب گلوله کشته شد

-. کارت عالی بود سروان

در مورد خدمتکارم با وجود شاهد اصلیمون مشکلی پیش نیامد

با چند تا از بچه ها متهم رو با خودتون ببرید

چند تا از افرادو هم بفرست همه مدارک رو جمع اوری کنن . احتمالا استخوانای مقتولین تو همین مخروبهست

-. بله قربان ، اساعه

-. خیلی مواظب باشید اون یه متهم معمولی نیست

چشم قربان

زینت و میبرن اما هنوز صدای فحش و ناسزاش گوش فلک رو کر میکنه

یه چیزی رو شونه هام میافته ، کت سیاه رنگشه که خاک الود شده گرما و عطر تنش به جسم خسته ام جون میده

- حالت خوبه؟

خیلی عادی این حرف و میزنه انگار سعی داره نگرانیشو مخفی کنه، حرصم میگیره با طعنه جوابشو میدم

- خوب؟ عالی، بهتر از این نمیشه ، تا نیم ساعت دیگه از شدت خونریزی میرم اون دنیا ، پیغامی چیزی داری بگو به قوم و

خیشات برسونم

نیشخندشو مخفی میکنه دست دراز میکنه بلندم کنه ، اما پیش میزنم یا احمای در هم سرش داد میزنم

احمق بیشعور، اگه افرادت اینجا بودن چرا منو سپر بالای خودت کردی. چرا این همه از من سوء استفاده میکنی

.... هان؟ میدونی چی به من گذشت ؟ هر لحظه با خودم میگفتم الانست که خلاصت کنه ... الانست که ناکارت میکنه

... الانست که

بسکوت و گره بین ابروهاش باعث میشه نگاهی به اطراف بندازم. بله تمام افرادش وایساده بودن بر و بر ما رو نگاه میکردن

هم خجالت میکشم و هم عصبانیم ، سعی میکنم از جام بلند شم اما چند قدم برمیدارم چشم سیاهی میره پاهام بی رمق ، میخوام

بشینم که دستای قوی و مردونه ای زیر بازوی زخمیمو میگیره

از درد نفسم بند میاد اما جلوی فریادمو میگیرم

میدونم که این کارو از عمد بخاطر تلافی حرفام کرد

اصرار من واسه رهایی بیفایده است تا خود امبولانس که بیرون از دخمه تاریک وایساده منو همراهی میکنه. هر قدم که
..برمیداره با خودم میگم الان ازم بخاطر این جان فشانی تشکر میکنه اما دریغ از یه کلمه

تا جلوی امبولانس میرسیم عین مور و ملخ میریزن سرمون

یکی دستمو میگیره یکی پای رادوینو، تو این گیر و دادیدفعه یکی اسمو صدا میزنه تا به خودم پیام محکم بغلم میکنه که از
.. برد یه جیغ گوشخراش میکشم

..معدرت میخوام آسی، ببخش عزیزم نمیدونستم صدمه دیدی

خدای من مهران، اینجا؟

بر حالی که هنوز منو محکم به خودش چسبونده با صدای بغض الود تند تند داره حرف میزنه

ذهنم میره پی رادوین یعنی الان چه فکری میکنه. سعی میکنم از اغوش مهران پیام بیرون که

صدای رادوینو میشنوم داره با کسی حرف میزنه

اینو چرا همراه خودتون اوردین؟ مگه من نگفتم راهیش کنین بره

..قربان مجبور شدیم اونقدر داد و فریاد کشید که

ببسه نمیخوام بشنوم کاریه که شده

بریم اونا رم سوار امبولانس کنید سریع تر بریم حالش زیاد خوب نیست بگید حواسشون بهش باشه

... مبادا اتفاقی براش بیفته اون تنها شاهد این ماجراست

کاش کر میشدم حرفاشو نمیشنیدم،

بعنتی اون فقط منو به چشم شاهد پرونده اش میبینه

سرخورده با بغضی تو گلو سوار امبولانس حرکت میکنیم

توی راه مهران مدام حرف میزنه سوال میپرسه اما من فقط سکوت کردم و به اون ساختمون مخروبه که هر لحظه محو و کم رنگ تر میشه چشم دوختم

اما اون اعتنایی نمیکنه به ریز داره حرف میزنه. یهو اعصابم به هم میریزه سرش داد میزنم

بسه دیگه اینقدر حرف نزن دیوونم کردی

اصلا کی به تو گفت بیای اینجا چرا اومدی؟

صورتش تو هم میره ،صدای ساییده شدن دنداناشو میشنوم

..اون شب که زنگ زدی فکر کردم ادم شدی سر عقل اومدی

...بی خودی خیال برت نداره اونشیم از سر بی کسی بهت زنگ زدم همین و بس. وگرنه هیچ چی بین ما عوض نشده

- چی شده حالا کس و کار پیدا کردی؟ بگو مام بشناسیم؟

حتما جناب انرم هستن نه؟

...حوصله کل انداختن باهاشو ندارم روی تخت دراز میکشم و چشمامو میبندم

اما اون دست بر دار نیست

...اسی بخدا اگه اگه به لحظه فقط به لحظه به مرد دیگه ای فکر کنی من میدونم و تو

بدم میخواد سرش فریاد بکشم بگم مثلا چه غلطی میکنی اما نه رمقشو دارم نه حوصلشو بهترین جواب برایش سکوت

چند دقیقه میگذره بدفع میگه

.. دارم کارای شراره رو جور میکنم بفرستمش خارج زیاد طول نمیکشه به زودی مراسم عروسی رو به پا میکنم

عین برق گرفته ها میشینم روی تخت ، خنده اش میگیره

... آگه میدونستم اینقدر شوق زده میشی

اخمامو تو هم میکنم

- حرف مفت نزن. از این تعجب کردم که گفته بودی حاضر نیستی شراره رو طلاق بدی اما حالا؟

من نگفتم میخوام طلاقش بدم، گفتم میخوام بفرستمش خارج

پوزخندی حوالش میکنم

.. حتما واسه هوا خوری؟ آگه اینطوره بهتره خودتم باهش بری اونجا اخه زنای ترگل و رگل تر از من زیاده

لبخند تلخی رو لبش میشینه

.. دارم واسه معالجه میفرستمش اخه دیگه خودشم فهمیده که زیاد دووم نمیاره

یه لحظه شکه میشم

- چی میگي؟ یعنی چی واسه معالجه؟ نکنه؟؟

. باره درست حدس زدی اون بیمار، به تومور بدخیم تو سرش داره نزدیک به مهرهای گردنش

چطور تا حالا متوجه نشده؟

. - پدرش نداشتنه بود... در واقع اون رازی که بهت میگفتم همین بود

...راز بین منو پدر شراره

اون سیلی محکم رو هیچ وقت از یاد نمیبرم با طعنه بهش میگم

منظورت همون رازیه که بخاطرش دست رو من بلند کردی؟

با اخمای در هم نگام میکنه

.خواهش میکنم فراموشش کن باور کن دست خودم نبود

.نه پس دست عمه ات بود

.- اسی خواهش میکنم درک کن شراره به تومور بدخیم تو سرش داره که هر لحظه اونو به مرگ نزدیکتر میکنه

جز پدرش و من کسی از این موضوع خبر نداشت حتی خودشم تا چند روز پیش فکر میکرد بخاطر فشار کاره که مدام سر

برد و تهوع داره

پدرش یکی از دوستای صمیمی پدرم بود. وقتی جریانو بهم گفت و ازم خواست با دخترش که عاشق من شده ازدواج کنم

.نتونستم روشو زمین بندازم. سخته به پدر جلوت اشک بریزه و التماس کنه

بیهو از دهنم میپره

خوب چرا عملش نکردین گذاشتین کار به اینجا بکشه؟

- مادر شراره همین مریضی رو داشت، گویا عمل میکنه اما بخاطر بدخیمیه تومور فلج میشه و سالها روی جا می افته و با زجر میمیره بخاطر همین پدرش شراره حاضر نشد دخترش چیزی از موضوع بفهمه میگفت اینجوری حداقل دخترش با ... حسرت از دنیای نمیره، چند صبحی که زنده است با کسی که عاشقشه عمرشو سپری میکنه

یه لحظه تو دلم به خاطر مردونگیش تحسینش میکنم، اما ندای درونم بهم تشر میزنه مردونگی چیه؟ یارو با این تیر دو نشون زده هم از شراره کلی فیض برده و حتما بعد مرگش همه چیز به نامش میشه هم بعدش میخواد با توی احمق ازدواج کنه که مثلا عشقشی

واسه اینکه اب پاکی رو دستش بریزم صاف تو چشاش زل میزنم

تو خجالت نمیکشی اون بدبخت هنوز سرشو زمین نذاشته میخوای روش هوو بیاری؟ مطمئن باش اگه نره ای تردید تو وجودم بود با شنیدن حرفات از بین رفت

اینو بفهم من نه حالا نه هیچ وقت دیگه با تو ازدواج نمیکنم . بهتره تو هم بجای التماس به من بری پیش شراره نزاری این
روزای آخر عمرش تنها بمونه

تا میاد حرف بزنه به شیشه بین راننده و اتافک میزنم . سریع باز میشه
بفرمایید خانم؟

لطفا نگه دارین ، میخوام استراحت کنم اما این اقا نمیزاره

تا اینو میگم ماشین متوقف میشه

راننده با عصبانیت رو به مهران میکنه

باقا بیا جلو

مهران با اخمهای در هم در حالیکه از ماشین پیاده میشه زیر لب میگه

.. امیدوارم بعدا که همدیگه رو ببینیم همنقدر زیونت دراز باشه

بجای جواب صورتمو ازش بر میگردونم

اونقدر تو فکر اتفاقای اطرافم که خوابم میبره

صدای ناله های رادوین تو گوشم میپیچه ، ازلبای سرخ اتشین زیبا رگه های خون سرازیره با چشای به خون نشسته داره
بهم نزدیک میشه

.. باید بمیری مثل من راحت نمیزارم هر شب و هرشب سراغت میام تاوان خیانتتو پس میدی

عقب عقب میرم تا جایی که سردی دیوار تنمو میلرزونه، اونقدر ترسیدم که بیهو میزنم زیر گریه، اون هر لحظه نزدیک تر
میشه.

داد میزنم

تو رو خدا زیبا، زینت هر کی که هستی، التماس میکنم با من کاری نداشته باش

رحمی تو کارش نیست خیز بر میدار هبازو هامو چنگ میزنه با همه قدرت تگونم میده

جلوی چشمم فقط خونه که از سر و صورتش سرازیر میشه ... جیغ میکشم اما صدایی از گلو در نمیاد

.. بسوزش سیلی محکمی که به صورتم میخوره چشممو تا آخرین حد باز میکنه

.. عرق کردم و نفس نفس میزنم

منتظرم زیبا کارمو تموم کن اما جای اون نگاه خوشرنگ رادوین با مژه های سیاه پر پشت تو چشم میشینه

صدای گرمش تو گوشم میپیچه

.. فقط یه خواب بود، یه کابوس که تموم شد. دیگه از هیچی نترس

اشک شوق به چشم میشینه از اینکه زیبایی در کار نیست و فقط یه کابوس بوده

گریه ام میگیره، خودمو تو بغلش میدازم، به نرمی منو تو اغوشش فشار میده سرمو روی سینه اش میزاره، با صدای گیرا

و بمش زیر گوشم زمزمه میکنه

... هییییییش.... هییییییش... نترس من کنارتم

... حس میکنم مرد جنگلی رویا هام برگشته. با همون گرمای عطر تلخ دیوونه کننده ی تنش

هر چی به ارامش دعوت می‌کنه من بیشتر گریه ام میگیره انگار تمام بغضای نهفته دلم سر باز کردن

به حق می‌افتادم کمر مو نوازش میدی ، تو گوشم زمزمه میکنه "اگه فکر میکنی صورتت با گریه خوشگل تر میشه سخت بر اشتباهی

از زنایی هم که فقط زر زر میکنند حالم به هم میخوره. محکم باش چیزی نشده فقط به خواب بود

حالم بلند شو به ابی به صورتت بزن دیگه هم دلم نمیخواد ببینم گریه میکنی. شیر فهم شد؟؟

اینو میگه و منو از خودش جدا میکنه ،و به سمت یخچال کنار در اتاق میره

کلی تو ذوقم میخوره همیشه تو حساسترین و رمانتیک ترین حالت بهم ضد حال میزنه، عوضی

حقت بود میذاشتم زینت قلبتو جر بده، مرتیکه بی احساس

وقتی با به کمپوت سر باز به سمت میاد تازه متوجه موقعیتم میشم. بایه لباس صورتی رو تخت سفید تو اتاق سه در چهار

بیمارستانم. اونقدر ضایع اطرافمو نگاه میکنم که رادوین میفهمه. با به نیشخند پایین تخت میشینه

- چهارشاخ نشو. تو امبولانس بهت ارامبخش زدن ،بعدم که رسیدین انتقال دادن به این اتاق ،لباستم پرسنل اینجا عوض

کرده

چیز دیگه ای هست بخوای بدونی؟

تو سکوت به اون که داشت با ولع کمپوت گیلای که مثلا مال من بود می خورد زل میزنم

- چیه ؟ ادم ندیدی؟ اهان راستی عاشق سینه چاکتم سریع از همون در بیمارستان رفت. انگاری به اتفاقی واسه خانمش پیش

اومده بود

تا این حرفو میزنه دلم هری میریزه نکنه شراره...؟؟

رنگ پریده ی همراه با سکوتمو که میبینه به سمت میاد چونه امو میگیره تو دستش

- چی شد؟ چرا رنگت پرید؟ تو که باید خوشحال بشی. دیگه سنگی جلو پات نیست. بی سر خر با مهران خان میرین زیر به سقف مگه نه؟

چونه امو با حرص از دستش بیرون میکشم. از بین دندونای کلید شده ام میگم

...بهتره بری بیرون تا کار ناتمام زیبا رو خودم به آخر نرسوندم

نفهم، من اگه همچین ادم کثیفی بودم بجای اون همه مصیبت و بدبختی و فرار میرفتم تو ویلاش با ارامش زندگیمو میکردم

اونموقع دیگه گیرادمایی مثل زیبا و تو هم نمی افتادم

یکتای ابروشو بالا میدازه

- ناراحتی از اینکه ادم جلتنمی مثل من بهت گیر داده؟

- هه هه این عقده خود کم بینیت منو کشته

- فعلا نمیر پرونده منو تکمیل کن بعد هر وقت خواستی بمیر

- خیلی پستی گم شو بر بیرون از اتاقم صد شرف به مهران

یهو چونمو تو مشتش میگیره چنان فشاری بهش میاره که با خودم میگم الانست که چونم خورد شه

- اون مرتیکه لندهور رو فراموش کن اگه به بار دیگه اسمشو از دهنه بشنوم اون روی سگمو نشونت میدم

با چشم بهش میگم نه بابا اگه این روی خوبته پس وای به روح سگیت

انگار فحش هایی که نثارش میکنم میشنوه

... - اینجوری نگام نکن. وگرنه

.. برشو میاره نزدیکتر، نفسای داغش رو صورتتم میشینه یه لحظه حس میکنم میخواد منو ببوسه

بیدفعه تقه ای به در میخوره ، خودشو به سرعت عقب میکشه

پرستار با لبخند پسرکش وارد میشه

ببخشید جناب اذرم باید پانسمانشونو عوض کنم

رادوین کاملاً خونسرد از جا بلند میشه به سمت در میره

- بله حتما من دیگه داشتم میرفتم بعدا میبینمتون خانم ازادی

تا پاشو بیرون میزاره دختره با ذوق رو به من میگه

وای عجب قد و هیکلی داره مگه نه

از لجش با سردی میگم

نه... کجای این غول بیابونی باحاله؟

وااا

- هان چیه؟

میبینه اعصاب ندارم کارشو زود انجام میده میره

فکرم حول و هوش شراره میچرخه خدا کنم بلایی سرش نیومده باشه

از فکرم خنده ام میگیره بدبخت دیگه بلا از این بدتر میشه که تو مور داره؟

بساعتها میگذره ، سکوت اتاقمو پیچ های گاه و بی گاه بلندگوی بیمارستان میشکته

زل زدم به در اتاق که بیهو باز میشه و اندام ورزیده مهران نمایان میشه . نیم خیز میشم

تو اینجا چیکار میکنی؟ مگه نباید الان پیش شراره باشی؟

اروم و خاموش چند قدم به جلو میاد وقتی روبروم می ایسته تازه چشمای خیس از اشکشو میبینم .وا میدم

شراره؟

با صدای که از ته چاه میاد جواب میده

تموم کرد،دکتر! نتوانستن نجاتش بدن

..لما اون که هنوز

زانوهایش تا میخوره قامت بلندش خمیده میشه

- با ماشینش تصادف کرد شایدم خودکشی... همش تقصیر من شد ،لعنت به من ...نباید بهش اون حرفا رو میزد .خدایا منو

ببخش

بسرشو رو تختم میزاره و تلخ گریه میکنه ،باورم نمیشه این مرد مهران مستبد و از خودراضی باشه

دس میکشم رو موهایش شونه های مردونش از شدت می لرزه،نمیدونم چی بهش بگم تا اروم شه

مهران، بین ناراحت نباش اون راحت شد...حتما خدا میخواست بهیتر از این زجر نکشه خواهش میکنم مهران . تو باید

قوی باشی تا بتونی مرحم دل غم دیده پدر شراره بشی..خودت گفتی دیگه کسی تو این دنیا برات نمونده

...من خیلی بهش بد کردم خیلی...دیوونه وار دوستم داشت اما من

میبینم میخواد دوباره پای منو وسط بکشه

مهران دیگه همه چیز تموم شده افسوس فایده نداره . بلند شو خودتو جمع و جور کن باید واسه جبران حداقل یه مراسم

ابرومند برات بگیرم ، واسه ارامش روحش خیرات بدی

سروش با نفرت از زیر دستم کنار میکشه ،از تو جیش دخترچه سرخ رنگی بیرون میاره و پرت میکنه تو صورتم

. -حالم ازت بهم میخوره اسی ،حیف از اون همه عشقی که به پای تو ریختم

..تویی که دل سنگیت حتی تو این شرایط حاضر نیست اروم کنه

اینو میگه و با سرعت از اتاق خارج میشه

صدای خورد شدن تکه های غرورمو به وضوح میشنوم

بغض گلومو میفشاره اما با هر بدبختیه جلوشو میگیرم

-میبینی از بس گند اخلاقی عاشق دلخسته تو هم فراری دادی

رادوینه که با تمسخر تو درگاه اتاق ایستاده و زل زده بهم

با نفرت نگاش میکنم و عین خودش جواب میدم

- هر چی باشم به پای سگ اخلاقی تو نمیرسم

برخلاف انتظارم شروع میکنه به کف زدن و با لبخند جلو میاد

...بافرین چه دختر با ادبی معلومه مامانت خیلی واسه تربیت وقت گذاشته

اسم مادر مو که میارم دندونام رو هم ساییده میشه

- همچنین مادر تو هم کم از مادر من نداره

... به وضوح منقبض شدن فکشو میبینم. حش بود

بسته کنار پاشو پرت میکنه تو بغلم

- بپوش بیرون منتظرم باید بریم

- من جایی نمیام، اونم با تو

- بیرون منتظرم

لعنتی فکر کرده کیه نشونت میدم

میخوام لجبازی کنم نرم اما خودمم از محیط بیمارستان دل زده ام

بسته رو باز میکنم به دست مانتو شلوار خوشدخت سفید داخلشه

در اتاق دوباره با تقه ای باز میشه همون پرستارست

وقتی لبخند پنهون نگام می کنه و با کنایه میگه

...بزار سرمتو در بیارم انگار قراره با اون غول بیابونی نه بری هوا خوری

چیه اگه خیلی طالبشی میخوای تو برو

وا خانوم احترام خودتونو نگه دارید

- شمام زبونتو نگه دار

با حرص سوزنو از دستم میکشه بیرون

- معلوم نیست کی به توکه حتی نمیتونی به سرمو بیرون بیاری مدرک داده

زیر لب چیزی میگه و از اتاق خارج میشه

به سختی لباس و تنم میکنم بیرون میرم

پشت در ایستاده غرق فکره ، سرفه مصلحتی میکنم ، نگاش به سمت من کشیده میشه ، بدون حرف راه میگیره بره

- کجا میریم

بدون اینکه برگرده

- بعدا میفهمی

ای لجم میگیره از این رفتاراش اما خودمو کنترل میکنم دنبالش میرم. با همون سانتافه مشکی اومده

..بسوار میشیم و به سمت مقصد نا معلوم میریم

توی راه خواننده با صدای گرمی اهنگ عاشقونشو میخونه

خیلی وقته که شدم عاشق تو

بدون هرجا که میرم به یادتم

نمی دونم تو سرت چی میگذره

دوست دارم بدونی که دیوونه تم

لحظه لحظه جلو چشمای منی

باورم کنو بگو مال منی

بمونو بزار حس کنم که تو

مالک تموم دنیای منی

مالک تموم دنیای منی

اروم اروم

به زیر بارون من تو با هم می خونیم

اروم اروم

توی اغوش هم قول میدیم با هم بمونیم

اروم اروم

به زیر بارون من تو با هم می خونیم

اروم اروم

توی اغوش هم قول میدیم با هم بمونیم

لحظه لحظه با تو هستم

با تو خوبم بی تو خستم

باورم کن..مال من باش

باورم کن...عاشق هستم

.... یعنی میشه یه روز این جهنم تموم شه؟

منم با کسی که دوستم داره و دوستش دارم زیر بارون قدم بزنم کنار دریای بیکران قول بدیم تا ابد تا زمانی که مرگ مارو از هم جدا کنه با هم بمونیم؟؟؟

توی اغوش هم قول میدیم با هم بمونیم

اروم اروم

به زیر بارون من تو با هم می خونیم

اروم اروم

توی اغوش هم قول میدیم با هم بمونیم

...اروم اروم

فضای ارامبخش و تکیه‌های گهواره مانند ماشین اونقدر چشم رو خواب الود میکنه که دیگه نمیتونم مقاومت کنم و به خواب

عمیقی فرو میرم

نمیدونم چند ساعته که خوابیدم اما حس میکنم ماشین ایستاده ،

صدای فریاد مرغ های دریائی امیخته با موسیقی دلنواز امواج دریا تو گوشم میپیچه، چشمامو اروم باز میکنم

.. خورشید حریر نارنجی رنگ غروبش رو به تن موجهای دریا که شنهای نرم ساحل رو با خود به اعماق میبرن پوشونده

باورم نمیشه رادوین منو آورده شمال اونم کنار دریا جایی که تا چند ساعت قبل ارزو شو داشتم

. بسر بر میگرددونم ببینمش اما نیست

از ماشین پیاده میشم نرمی شنهای ساحل زیر پام آرامش عجیبی بهم میده، دست نوازش گر نسیم به صورتم کشیده میشه

نگاهم پی رادوین میگردد ، اونطرف کنار صخره ای روی شنهای ساحل نشسته و به افق چشم دوخته

اروم به سمتش میرم کنارش میشینیم

. حضورمو حس میکنه

- بیدار شدی؟

- آره

- دریا رو خیلی دوست داری؟

آره

- منو هم خیلی دوست داری

-اره

یهو به خودم میام میبینم چه گندی زدم

چی گفتی ،حواسم نبود

..من میونم ،خودتم خوب میدونی که خیلی دوستم داری

..نخیر هیچم اینطور نیست

با دستپاچگی و عصبانیت میام بلند شم

..دستاشو محکم حلقه میکنه دورم ،مجبورم میکنه کنارش بمونم... نمیدونم باید چیکار کنم

..بلم میگه بمون غرورم میگه برو

گرمی و عطر تنش مستم میکنه ..صدای بمش گوشمو نوازش میده

- چیزی واسه خجالت و عصبانیت نیست . تو منو دوست داری منم از سرکشیت لذت میبرم البته تا وقتی که اون روی سگم و

...بالا نیاری

..پس نتیجه میگیریم میتونیم زیر یه سقف زندگی مشترکی داشته باشیم

بلم میخوادصورتشو وقتی اینطور بهم با پرویی حرفاشو که مثلا ابراز عشقه میزنه ببینم

سرموبالا میارم و خیره میشم تو چشمای خوشرنگش . اما ناغافل

رو صورتم خم میشه و محکم لباسومیزاره روی لبام.

داغلی لباس چنان مستم میکنه که همه چیز از یادم میره

...فقط دلم میخواد تا ابد منو تو اغوشش نگه داره و آرامش از دست رفته این سالها رو بهم برگردونه

ندای درونم تو سرم میپیچه

..فعلا سرکشی رو بزار کنار و از این همه آرامش و زیبایی لذت ببر بعدا که زیر سقف مشترکتون به حسابش برس

پایان

با تشکر از نود هشتیا